Sharḥ-i-qaṣā'id-i-'Urfī.

Sharah Kasaed Oorfee

به فیض عطای سخن‌فهمی آن زبان‌شناس انداد همگنان

شرح نادر العصر قصائد شاه اقلیم سخن طرازی ملا عرفی شیرازی که تاریخ تصنیفش فیض بار است موسوم

شرح قصائد عرفی

از نتیجهٔ طبع نوشگاف آسمان پیمای و فکر رسای عقده کشای مطالب سربسته ملا قطب الدین مرحوم

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹئیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب کلیات و دواوین و قصائد وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب کلیات و دواوین و قصائد

کلیات حزین - یہ مجموعہ نوادر روزگار سے ہی جسمین چند رسائل ہین -

۱ - سوانح عمری حضرت مصنف - ۲ - تواریخ سلاطین - ۳ - قصائد نعتیہ ائمہ اطہار علیہم السلام ۴ - دیوان مصنف - ۵ - مثنویات صفیر دل و چمن انجمن - ۶ - مثنویات خرابات - ۷ - فرہنگ نامہ - ۸ - تذکرۃ العاشقین مصنفہ شاعر عدیم النظیر وحید العصر شیخ محمد علی حزین -

قول فیصل - رسالہ محاکمہ و مناصفہ ارتفاع اعتراضات خان آرزو بر کلام شیخ علی حزین مصنفہ حضرت مولوی امام بخش صہبائی دہلوی -

کلیات خاقانی - جسمین قصائد عربی فارسی و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہی ایسا کلیات اس جامعیت کے ساتھ کمیاب ہی جو اس مطبع مین محشی ہوکر مع حل معانی اشعار عربی کے دو جلد مین چھپا ہی -

کلیات مرزا بیدل - اس کلیات مین چار کتابین ہین -

۱ - دیوان بیدل - غزلین سب ردیفون کی ۲ - عناصر بیدل - ۳ - رقعات بیدل - ۴ - نکات بیدل - نتیجہ طبع شاعر نازک خیال مرزا عبد القادر بیدل تخلص -

کلیات سعدی شیرازی - جسمین رسائل ذیل شامل ہین -

۱ - دیباچہ کلیات - ۲ - کریما محشی - ۳ - گلستان محشی ۴ - بوستان محشی - ۵ - قصائد عربیہ و فارسیہ و مراثی و ترجیعات - ۶ - طیبات - و بدائع و خواتم و غزلیات قدیم و مقطعات و صاحبیات و مثنویات و قطعات و رباعیات و مفردات و ہزلیات - از نتائج طبع حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی -

انتخاب کلیات عناصر خسرو - جسمین چار دیوان ہین -

۱ - دیوان تحفۃ الصغر - کلام صغر سن - ۲ - دیوان وسط الحیات - کلام شباب - ۳ - دیوان غرۃ الکمال - کلام پیری - ۴ - دیوان بقیہ نقیہ - کلام پیری -

به فیض عطای سخن فهمی آن بادشاه آن دانش داد همگنان

شرح نادر العصر قصائد شاه اقلیم سخن طرازی ملا عرفی شیرازی که تاریخ تصنیفش فیض‌بار است

شرح قصائد عرفی

از نتیجهٔ طبع موشگاف آسمان پیمای فکر رسای عقده کشای مطالب سربسته ملا قطب الدین

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع رنگین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بندهٔ قطب الدین فارغ ست دست افتخار بر دوش ناکشیده و از اظهار قدرت دریافت سخن معرض برآمده بشرح بعضی ابیات قصائد ملا عرفی که باعتقاد خود مشکل یافته و فکر رسا ادراک معنی آن نمیکرد می پرداخت هر چند از بی جمعیتی رزق معلوم وقت مساعد نبود اما آنزا بر شوق بسیار یاران که گاه گاه بتکلیف آن از حسن اعتقادی که بفهم و تفهیم بنده داشته اشارت میکردند فرود آورده از انچه بزبان کلیه گذشت بالفاظ عبارت کاتب نوشت و ترکیب و تقریر منطقی بپایش بر داشت اگر فهمیده و یافته این بضاعت قبول خاطر منتهیان بالغ نظر که از دقت طبع و دشوار پسندی شیوه پسندیده خود دارند بدشواری افتد شاید که کار مبتدیان فائده خواهد آمد و بسیار در پی تحقیق لغات درین شرح نرفته از آن که اول این شعر در اصل چندان لغت ندارد دوم کم و بیش از فرهنگهای مختصره و مطوله گرفته اند اعاده بر آن جز فائدهٔ تحصیل حاصل ندهد و علاوه کتاب را دراز کند و ضرورتی لازم نیز از قلم نیفتاده پس خامه آبله پای هرزه گرد آن وادی نگردد و تاریخ تمام بدینگونه از قلم بدائع رقم نگارش پذیر شده ابیات شرح دیوان عرفی شیراز ❊ گفته ام نیک باد فرجامش ❊ نام او را طراز معنی دان ❊ لفظ نامش نیار داز نامش ❊ فیض خاصش چو عام شد بر خلق ❊ فیض بارست سال اتمامش ❊ از موشگافان باریک بین که فکر خوش ایشان لفظ

معان

سوهان زن و در متو معنی خانه کن ست امید آنست که اگر فکر ناتوان بنده زمین بدندان گرفته
بنفس الامر معنی رسیده ست لب بکنه ریز خود در التصدیع تحسین فرمایند و اگر فرس سبکتاک خارش طبع
بنده اسکندری خورده بدارای اقلیم معنی خود نظر کرده معذور دارند و مامول از مکارم اخلاق اعاظم
آفاق آنکه درین مختصر که بعقد عبارت نظام نیافته و بسلک استعارت انتظام نگرفته بعین عنایت و
نظر مردمی نگرند و عمل بسهو و نسیان که بتمسک الانسان مرکب من السهو والنسیان لازم انست
وقوف یافته اصلاح فرمایند فمن عفی و اصلح فاجره علی الله **رباعی** بپوش گر بخطای رهی طعنه مزن
که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود * در آفتاب نظر کن که با بصارت خویش * ممر او همه بر خط استوا
نبود * **قصیده اول در حمد** ای متاع درد در بازار جان انداخته * گوهر سود در جیب زیان
انداخته * خطاب بجوهری رسته وحدت میکند که متاع درد را بدکان جان نمایش داده و مشتریان
را شوق نفع بزیان شدن نموده و درین بیت هر دو جمله چنان افتاده که بیت ابروی شاهد را هر دو
مصرع پیوسته بیکدیگر نباشند و این نیز از نوع حسن خالی نتواند بود * **بیت** نور حیرت در شب
اندیشه اوصاف تو * بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته * معنی آنست که نور حیرت
در شب وصف تو وصاف عقل را بسیار مرغان همایون از آشیان افگنده یعنی سخنهای نامربوط آمده
را انجا جای انداخته ست و قید افتادن آشیان مقتضی این معنی نیست و لفظ همایون نظر بمرغ
خوب افتاده ست و ضابطه آنست که صیادان صیدگاه هر شب در زیر درختان که مرغان آشیان گیر
شده باشند آتش می افروزند و آن غنودگان غفلت از دیدن روشنی بگمان روز بال می کشایند
و می افتند و آن بازندگان بازیگاه تفنن بآسانی زنده شان بچنگ می آرند **بیت** از کمان
ناجسته در چشم تحیر کرده جا * معرفت گر تیر حکمی بر نشان انداخته * بر قادر اندازان معنی
پوشیده نماند که معرفت چون تیر بی خطای قصد به نشانگاه دریافت ایزدی گذاشته ست آن تیر
در چشم حیرت جا کرده یعنی حیرت شکار کرده و خلاصه آنکه اهل معرفت حیرت حاصل نموده اند و تواند بود
که تقدیر معنی عبارت در چشم تحیر جا کرده چنین کنند که چیزیکه در چشم جا کند عزیز آن چیز میشود
پس تیر معرفت پیش از برآمدن در چشم حیرت جا کرده ای عزیز حیرت گشته و حیرت بتلاش
او گشته تفاوت در هر دو تقریر همین قدر ست که آنجا تیر حیرت را میگرفت اینجا حیرت گیرای
تیر میشود و مآل هر دو تقریر همانست که اهل معرفت از احراز دولت دریافت قاصر اند اما تقریر
اخیر اندکی بهتر ست والله اعلم **بیت** ای بطبع باغ کون از بهر بهان حدوث * طرح رنگ آمیزی او

فصل خزان انداخته * یعنی این بیت چنان گل میکند که چمن پیرای گلشن ایجاد در طبیعت باغ جهان
بهر صحبت قصه حدوث طرح رنگ آمیزی از فصل خزان افگنده و این بدیهی ست که تغیر بهر رنگی
دارد ضد ثبوت و برگ گلگشت کنان بهار ولایت پوشیده نیست که خزان هم از بعضی گل نشان
میدهد بیت سرعت اندیشه را افگنده در دامان تیر * عادت خمیازه در جیب کمان انداخته *
بر سریع فهمان پوشیده نیست که خدنگ انداز آماج ماه ابداع سرعت اندیشه را در دامان تیر افگنده
ست ای تیر از روانی اندیشه کرامت کرده و روش خمیازه در جیب کمان انداخته یعنی وضع خمیازه
در کمان نهاده چه وقت کشش کمان بسیار بخمیازه ماند بیت مرغ طبع اندر هوای معصیت نگشوده
بال * عفو تو شاهین رحمت را بران انداخته * طائر معنی از آشیان این بیت چنان اوج گیر میشود
که هنوز مرغ طبع کسی در هوای گناه باز و نگشوده که شاهین عفو تو بمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی
بیشتر بچنگ آورده بیت صید دل را بهر آگاهی صیاد ازل * در کمند طرهٔ عنبر فشان
انداخته * موشگافان رموز عشق چنان قرار داده اند که منزلت بخش بزم وحدت دل عشاق
را در کمند طرهٔ محبوبان مجازی از ان بسته که دل عاشق در زلف معشوق منزل گیر می باشد لهذا میگوید
که تا آگاهی محبوب حقیقی سراغ بر ند بیت در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا * از نسیم
عشوه فرش ارغوان انداخته * بر تشنه لبان دشت کربلای سخن پوشیده نماند که عشوه فرمای
جلوه گاه وحدت در چمن محبت در هر قدم از بس خونریزی جانبازان عرصهٔ عشق ارغوان فرش کرده است
محبت بفتح میم تحقیق شده از انکه مصدر میمی ست و بضم غلط ست بیت کرده از عرفان لباس
عجز را دامن دراز * کوتهی در جیب عقل نکته دان انداخته * به کوچه پیمایان معرفت پیداست
که عقل در اسمار استدلال بر پای زده و عجز را کامیاب عرفان نموده لباس عجز عرفان ست
بیت طعمهٔ عشق ترا از مغز جان آورده ام * آن هما ناسایه بر این استخوان انداخته * این استخوان
اشارت بجان ست چنانچه بر مغز یابان سخن پوشیده نیست یعنی تا عشق تو با جان من التفاتی
دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام اگرچه مغز جان استعاره است بی مغز آیا استخوان مصرع
ثانی عذرخواه همین ست یعنی تا عشق تو جانب من التفاتی دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام
استعارهٔ مغز جان نظر بلفظ نغز ست و تخصیص ارادهٔ استخوان قطع نظر از ین که لفظ استخوان به هما
مناسب ترست در برابر عشق حقیقی جان اینکس کمتر از استخوان تواند بود و مصنف درین بیت از پیوند گسلان
استخوان بندی شعر اندیشه ندارد که به استعارهٔ مغز جان ایستاده میکند و اضافت مغز بطرف جان

از قبیل اضافت مشبه بمشبه به خواهد بود و چه جان نسبت بدل حکم مغز دارد و توهم آن نشود که اضافت
لازمی ست **بیت** سایه پرور دغمت در افتاب رستخیز ÷ فرش استبرق بزیر سایبان انداخته ÷
استبرق نطعی ست سبز خلاصه معنی آنکه پرورش یافته غم ایزدی مقام بر جبین ستبر و راعه گند عجب
نبود **بیت** زین خجالت چون برون آیم که دل در موج خون ÷ نو عروسان غمت را سوگشان
انداخته ÷ عروس معنی از حجله گاه این بیت چنان رومی نماید که سوگشان عروس را در خون افگندن
موجب ذلت اوست تا دانی اگر این بی ادبی در حق عروس غم الهی تجویز کند جا دارد که از خجالت
نه بر آید چه دل این کس که چشمه خون ست ظرفی ست ناقابل در غایت دنائت و خساست و غم الهی
مظروفی ست لیس منزه در کمال شرافت و نفاست **بیت** فیض را نازم که هر کس پا براهت مانده
ست ÷ دل بدست آورده و جان از میان انداخته ÷ بر رهروان قبولیت ظاهرست که کسانیکه
بدل زنده اند از مراتب شرف پذیرائی دیگر دارند و آنانکه بجان زنده اند تبعه. و دیگر لهذا میگوید
که بنازم که هر کس که براه تو مانده است ای در ان راه است که دلش گزیده و سوی جانش ندیده در صورت
اگر بلفظ براهت مانده کاف مقدر باید گفت خوب ست و در بعضی از نسخ در مصرع اول بجای لفظ
انت شکست بنظر در آمده و در مصرع ثانی بجای از لفظ در دیده شده و درین صورت معنی آنست
که بنازم بر فیض تو که هر که براه تو شکست مانده است ای از رسیدن عاجز آمده دلیری او کرده و
جان در پایش انداخته ای قوت رسائی بخشیده است در نسخه لفظ شست هم سستی معنی پیدا است
والله سبحانه عالم **بیت** طعمه کز خوان عشق افگنده در کام دل ÷ ریزه آن از جحیم اندر دهان انداخته ÷
ریزه چینان سماط عشق و زله نوازان خوان محبت میدانند که تلفی از آتش عشق بدل است
آتش جحیم ز وریزه خیال باید کرد **بیت** شرع گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن ÷ کای توهم
در راه عشق خود عنان انداخته ÷ یعنی شرع حکم بخموشی می کند از خطابی که در مصراع ثانی ست
زیرا که ترک ادب ست و عشق نعره فرمای آن خطاب ست که مناسب خود میدانند و آن خطاب
اینست که توهم در راه عشق خود عنان انداخته در راه عنان انداختن عبارت از ره سپردن ست
یعنی تو هم بمقتضای کریمه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ظهور عشق خود را
کرده و عشق سبحانه و تعالی نسبت بمعشوقی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ظاهرست و محتمل که چنین
گویند که امر شرع نظر بخموشی بصورت و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق به نعره زدن نظر بصورت نه بمعنی
نعمه است که احتیاج گوته بدلیل داشت و در مصرع ثانی دلیل آورد و کاف درین صورت معلله خواهد بود

واین اشاعر بنابر حکایت ونقل میگوید هرچند توجیه کرده می شود اما معنی این بیت باعتقاد کاتب ازین مقام توحید عنان چنان انداخته رفته است که نه در مقام شریعت شعر نفس است میکند ونه در طریقت مضمون می نشیند بیت دولت وصلت که در یابد که با آن محرمی * جوهر اول علم بر آستان انداخته * بر محرمان خلوت گاه پوشیده نماند که جوهر اول باعتبار افراد انسان عبارت از آدم است علیه السلام وباعتبار جواهر مجردات مراد از عقل آنست که مبادی عقول دیگر ونقوش افلاک اند شده واز جبرئیل نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که جوهر اول با آن محرمی که دارد علم بر آستان انداخته ای عاجز شده وره نیافته این تقدیریست که آستان حریم قدسی مراد داشته شود واگر آستان منزلی جوهر اول گیرند اغراق زیاده بود که جوهر اول از حد خود تجاوز کردن نتواند وهیچ از راه وصال طی نکرد بیت حیرت حسن ترا نازم که در بزم وصال * جام آب زندگی از دست جان انداخته * بر حیرت زدگان بزم وصال ظاهر است که از بس حیرت حسن ذات محبت جام آب زندگی از دست جان انداخته ای جانی که بوجود از فنا هیچ چیز روی نیست هم از حیرت مرده بیت وصف صنعت کز لب هر ذره میریزد برون * نطق را در معرض عقد اللسان انداخته * خلاصه معنی این بیت آنکه چون هر موجود نفس خود وصفت ذات بحث باشد یقین که گوهر نطق درین محل در گره بسته زبانی بسته اند بیت منکه باشم عقل کل را ناوک انداز ادب * مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته * تیر اندیشه تا باج گاه این بیت چنان میرسد که کاف درین بیت بمعنی کدام باشد ومرغ اوصاف را درین ترکیب نسبت بعقل کل باید داد وعقل کل بمقتضای قرارداد حکما عقلی است از عقول عشره که ایزد عقل آفرین در معرض ظهور الوهیت اول او را آفرید آن عقل ثانی پیدا کرد وآن مبادی نقوش واجسام وهمو اجرام شد افلاک واجرام مبادی عناصر وامتزاج عناصر موالید ثلثه که عبارت از نبات وجماد وحیوان باشد واز عقل کل جبرئیل علیه السلام نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که عقل کل با آن کمال قرب اگر مرغ وصف ترا باوج بیان آورده ناوک انداز ادب توان مرغ را از اوج بیان انداخته چه وصف او نسبت بذات تو بجای نرسید ومن کدام کس باشم که در وصف تو اندیشم انداخته فعل وناوک انداز ادب که باضافت بیانی همان ادب مراد بود فاعل آن فعل ومرغ اوصاف که هم باضافت اوصاف مراد شده مفعول او بعقل کل وصاف والله اعلم بالصواب قصیده در نعت سید کونین ورسول ثقلین عرض کرده بیت

الفتاده

اقبال کرم میگزد ارباب همم را * همت نخورد نشتر آری و نعم را * همت داران یا کمال معنی توشیده که این قصیده در نعت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده است و غرض مصنف ازین بیت اثبات عدم قبول کرم کسی را که صاحب همت اند یعنی کسانی را که بهره از همت دارند قبول کردن کرم میگزد ای آزار میدهد و خله میکند زیرا که در اصل همت جوهریست که تن به پذیرائی کرم نمیدهد قدری لفظ میگزد درین بیت میگزد و معنی اقبال ضمان کسی قبول کردن و آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند شدن و روی کسی بچیزی گردانیدن و در بعضی از نسخ بجای آری و نعم لا و نعم نوشته اند و آری از نسخه آری و نعم نسخه لا و نعم بهتر است که در هر دو لفظ عربی باشد زیرا که آری و بلی میگویند نه آری و نعم پس لا و نعم نه بود ارباب همت دو گونه اند کریم و قانع کریم که کار او عطاست نشتر لا نمیخورد و قانع که کار همت او عدم قبول گشت نشتر نعم نمیخورد و مصرع ثانی کلیه واقع شده بیت فقرم بسیاست کشد از مسند همت در چشم وجود ارنهم جای عدم را * خود گذشتگان میدانند که چون در بازار فقر که فانی بودن متاع روی دست آنجاست نفی بر وجود اختیار نکنم و بر بود بی بود پشت پا نزنم فقرم بالسیاست از مسند همت در گشد بیت هر چند که در کشمکش جاه و مناصب * گمنام نمودند همه دوده هم را * از نقش و نگاری در و دیوار شکسته * آثار پدید است صنادید عجم را * تا معنی این دو بیت از یکدیگر پیدا میکنند چه غرض مصنف آنست که بزرگان ما در عجم هر چند در طلب جاه و منصب اختیار تمام دوده از دست دارند اما از در و دیوار شکسته آن عمارت معاینه داشتند هنوز نشان ظاهر است و قصد این نازکتر ازین بخاطر نازک پسند میگذرد که نظر بفقر خود میگوید که همچنان دیگر در طلب جاه و منصب دنیا و آبروی دودمان بر باد داده اند پیداست اما از نقش در و دیوار شکسته که کنایت از ذات من بنده باشد آثار صنادید عجم که طرفدار یک معنی بودند پیداست صنادید جمع صندید است و صندید در لغت عرب بزرگ و مهتر را گویند بیت تا گوهر آدم نسبم باز بپالند * ز آبای خود ار نشمرم اصحاب کرم را * این بیت که آئینه صورت جد فرو شانست یعنی چنین میگوید که اگر از آبا و اجداد خود که پشت به پشت اصحاب کرم شده اند شمار کنم سررشته شمار تا آدم علیه السلام منتهی شود و در میان گسسته نشود و در بعضی از نسخ بجای با در ملحوظ شده برین تقدیر ظاهر اهمچنان قصد توان کرد که شمار اجداد اگر دهیم در گوهر آدم صفی الله منتهی نشود بلکه از وهم بگذرد یعنی با دمهای دیگر رسد و مصداق این اراده فرمودن امام جعفر صادق رضی الله عنه است که فرموده بیشتر ازین آدم هزاران بوده اند اما معنی نسخه اول بهتر است بیت اما نبود وصف اضافی هنر ذات * این فتوی همت بود ارباب همم را * یعنی معنی همت این فتوی میدهد

ارباب همت را که بوصف اضافی خوش نباید بود چه وصف اضافی آنست که کس نسبت بذات دیگری موصوف
شود واین فروتنیات و ورست **بیت** اقبال سکندر بجهانگیری نظم + برداشت بیکدست قلم را و علم را
بتسخیر کنان قلم و معنی ظاهرست که مصنف درین بیت اظهار کمال خود و از راه شعر میکند و میگوید
که دولت سکندری علم خود را و قلم مرا در حق جهانگیری بیکدست برداشته است ای برابر داشته
و درین بیت محل نظرست زیرا که قلم عرفی با علم سکندر در جهانگیری متحد شد اما در صورت قید اضافت
جهانگیری بسوی نظم عرفی راست میتواند شد اما علم سکندری چنان بعید افتاده که قلم عرفی از جهانگیری
تقیید باقبال باشد و امکان محل نظر بتقدیری ست بیقین که اضافت جهانگیری بسوی نظم اضافت
لازمی توهم حرف یا که بالفظ جهانگیری متصل ست باطوار مختلفه میکند ورنه اگر صورت معنی چنین
باشد نیز ممکن ست که دولت سکندر نظر بجهانگیری نظم من جهانی را گرفته ست و گرفتن جهان را
علم سبب ست و نظم من بزور علم قلم جهان را مسخر کرده ست و دولت سکندری هم بعلم جهان را
تسخیر کرده بود حالیا قلم مرا نظر بجهان کار برابر داشته والله اعلم **بیت** روزیکه شمردند عدیلش
ز محالات + تاریخ تولد بنوشتند عدم را + معنی از بطن این بیت که از فکر آن محل شعرای متاخرین
حمل گرفته ست چنین میزاید که بتقدیر نسبت تولد بسوی عدم قصد تحقیق وجود عدم خواهد شد
زیرا که عدیل پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا از محالات نشمرده بودند عدم غیر ظاهر بود شمردن عدیل او
علیه السلام معلوم شد که عدم موجود و در صورت نسبت تولد بسوی عدیل لفظ عدم امتناع وجود خود
در عالم ایجاد و تکوین گویا در عالم محالات متولد شده و وجود گرفته عدم تاریخ تولد اوست والله اعلم
بیت آرایش ایوان نبوت که زتعظیم + خاک در او تاج شرف داد قدم را + آرایش ایوان نبوت
در ترکیب بیان شهنشاه عرب و عجم ست که در بیت ما سبق مذکور ست و از بندگی خود خاک دروازه
قدم را تاج شرف داده ای قدم را اعتبارست از نیکه خاک دروازه مغتنم ست **بیت** آنجا که
سنگ ره جنبش آید بتکلم + آسیب گرانی بخرد گوش اصم را + سبکروحی یعنی سخن بلطافت گفتن ست
و بمعنی حرف لطافت هم می آید که بمقابل گران جانی یعنی چون آن شیرین بیان انا افصح العرب
والعجم با نفاس معجز آساس بخوشگوئی در آید اصم را از گرانی خلاص کند ای تا شنوا رشتوا گرداند
بیت انعام تو بر دوخته چشم و دهن آز + احسان تو بشگافته هر قطره یم را + یعنی انعام در آن حد
کرده که نه ذائقه آز را تمنا مانده و نه چشم حرص بر چیزی می افتد + احسان بغایتی نمود که هر قطره
دریا را شگافته ست یعنی دریا که در بخشش ضرب المثل ست احسان تو بحر و بر را رسیده و نیز میتواند که

احسان تو از حسرت خود که دریا را داده هر قطره دریا را نیز فائده دهد **بیت** ز ان گریه دهد روشنی دل
که بپایه خست ✤ روشنگری آئینهٔ انصاف تو یم را ✤ بر سر خوشان باد یه گریه پوشیده نماند که درین
بیت از روی ترکیب لفظ بپاسوخت فعلیست متعدی و انصاف فاعل او و روشنگری آئینه حیثیت
فعل و یم مفعول خلاصه معنی آنکه مقتضای یم رنگ بستن آئینه است و انصاف بعکس خاصیت
روشنگری آئینه اش تعلیم کرده لهذا اگرچه که تمست آئینه را روشنی می بخشد و بر آئینه خاطر آن ادراکش
تحصیل مراد دیده تواند است **بیت** در کوی تو تبدیل کند مردمک چشم ✤ اجزای وجود خود و
اجزای قدم را ✤ کام زنان ادب کوی نکو میدانند که در کوی تو که سجده جای مردم چشم روح القدس
است مردم دیده در آن اجزای وجود خود را که اعضای دیگر باشد با اجزای قدم بدل کنند
ای سراپا از ادب قدم نشود پوشیده نیست که هر چند که قدم مردم چشم بسیار نازک است اما اگر
دو سه جزو او را از آنجا که قدم است فرض کنند عجب نبود خذره **ابیات** از بس شرف گوهر تو منشی تقدیر ✤
آن روز که بگذاشتی اقلیم قدم را ✤ تا حکم نزول تو درین دار نویسد ✤ صد ره بعبث باز تراشید
قلم را ✤ بر بیشمیان معانی بیان ظاهر است که این دو بیت را چون دو شاهد چشم دست در گردن یکدیگر
است و معنی آنست که چون نور بخش عالم قدم میخواست که بقدوم قدوس لزوم جهان حدوث را شرف
بخشند منشی تقدیر در وقت نوشتن حکم نزول او علیه السلام از مر غم جدائی او از ان مقام صدره
بعبث میتراشید قلم را ای عمدا درنگ میکرد و دور نیست که چنان قصد کرده شود که ضابطه است
چون منشی را مطلب مشکل در پیش می آید از پس تامل و فکر باز قلم بر دوات میبرد و می تراشد و
صریح است که حکم نزول محمدی مطلب آسان نیست و در بعضی نسخ بجای نویسد در مصرع ثالث
این قطعه نوشته است دیده و شد برین تقدیر تقریر معنی چنین کرده شود که غرض منشی تقدیر بنوشتن
حکم نزول ذات محمدی صلی الله علیه و آله وسلم درین دار بود و چون آنرا نوشت برای نوشتن حکم نزول دیگران
هر گاه قلم تراشید بعبث تراشیده زیرا که غرض از دیگران نبوده درین تقریر لفظ تا برای
غرض ابتدای مدت خواهد بود و در تقریر اول متضمن معنی شرط است **بیت** گر جوهر اول بحریم
تو در آید ✤ تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را ✤ بر پایه شناسان کبریا ظاهر است که تن بخم دادن
کنایت از توجه بتواضع است مقصود آنکه اگر جوهر اول بحریم تو آید اقبال متوجه تواضع او
نشود **بیت** آن روز که امکان حشم حادثه آراست ✤ در سایه انصاف تو میخواست حشم را ✤
ممکن است که معنی امکان چنان باشد که اضافت حشم بسوی حادثه اضافت بیانی است

وازحادثه بوجود ممکنات مراد ست یعنی روزیکه موجودات پیدا شد نظر بمحفوظ بودن سایه گزین انصاف
توگردید بیت تا کون ترا اصل جهات نخواندند * ننشنید قضا ترجمه لفظ اهم را * لفظ تا از برای
شرط و ننشنید قضا جزای او و معنی جهات مقاصد و معنی ترجمه آوردن مفهوم عبارتی از زبانی بشرط
رجوع او و شکل بسوی آسمان و معنی اهم مقصودتر حاصل آنکه با خود ترا ارتبه شناسان تقدیر اصل جمیع مقاصد
نگفتند قضا معنی لفظ اهم نشنید بیت تا مجمع امکان و وجوب ننوشتند * مورد تعیین نشد اطلاق
اسم را * ممکن هست که وجوب و ثبوت معنی درین بیت چنان باشد که لفظ تا از روی ترکیب برای
شرط بود و تعیین مورد از برای اطلاق کلمه اعم که کنایت از ذات پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم جزای بود وجود
سه مقرر شده ممکن و واجب و ممتنع ممکن آنکه از دو طرف وجود و عدم هیچ یکی ضروری نباشد و ممتنع آنکه
طرف عدم او ضروری باشد و ذات محمد را صلی الله علیه و آله و سلم باعتبار آیه کریمه لولاک لما خلقت الافلاک
مجمع گفتن ظاهرست و برهان لولاک لما اظهرت الربوبیة مجمع وجوب گفتن ظاهرترست پس خلاصه
معنی آنکه چون ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند برای روان کردن و گفتن لفظ اعم مورد تعیین شد
یعنی شامل ترتیب هم اجزا ذات مجمع الحسنات تو بیت تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل * سلمای
حدوث تو و لیلای قدم را * حجتی کشان صحرای معیت سید اند که مقدور حدوث و قدم سلمای حدوث
تو او لیلای قدم را دو محمل بر یک ناقه نشانده ای ترا با خود بتوحد گزیده است هر چند در ظاهر بصورت
دو محمل بر یک ناقه خلاف ماهیت معیت ست اما باعتبار ملاقات بی تفارق دو حال در یک محل خالی
از معیت نخواهد بود و اینهمه تکلیف بر تقدیر اراده معنی ست ورنه مراد از مضمون اگر تساوی هر دو طرف
باشد صاف ترشود بیت گیرم که خرد حصر کند مایه نعتش * آن حوصله آخر ز کجا نطق و رقم را * در حصول
فرض و تقدیر مایه نعت او را اگر خرد شمار تواند کرد اما نطق و رقم یارای آن ندارد که تحمل ابراز آن تواند بود
بیت شاها بعطایت که از آن کام که دانی * نومید مهل عرفی محروم دژم را * حرف با در کلمه بعطایت
برای قسم ست و دژم معنی خوار و بی نصیب حاصل آنکه ای بادشاه سوگند بعطای تو که از آن کام
که کنایت از شفاعت یوم الجزا باشد عرفی بی نصیب را نومید مگذار بیت از باغ نعمتش بده و انعام
و سیاسیر * با مطلب او مطلب اصحاب بغم را * بر خاطر پروردگان نعمت محبت چاشنی معنی این بیت
چنان گوار است که مصنف باثبات طلب حقیقی خود میگوید که از نعیم مقیم عشق مرا انعام بده و با مطلب
من اصحاب شکم را آمیزش بده اصحاب شکم که دیده بلذات بهشت دوخته اند و اگر از باغ نعیم بهشت آسوده شود
نسخه بده در مصراع اول بده و بامه خوانده این نیز دیده کشد و چیزی بهترست بیت آسایش همسایگی حق

تو خواهد * او دوزخ همت نکند باغ ارم را * تنظر بطلب سوالی کرده میگوید که عرفی بوسیله تو همت
عزیزی را طالب است بهشت را دوزخ می گوید یعنی ارم را در حق خود دوزخ میداند و نیز از ادای
مصراع ثانی چنین خیال توان کرد که عرفی ارم را دوزخ که عذاب گاه است باشد هم خیال میکند چه بجای
دوزخ که بدترین جاهاست هم نمی بیند بیت هرچند طبیعی بود این مس قو لغرمایی * تا جلوه دهد
فیض تو اکسیر کرم را * به گزارش گران صفت جوشش معنی یعنی این بیت ظاهر است لهذا میگوید
که هرچند وجود من مس طبیعی ای ذاتی باشد تو بفیض خود امر کن که اکسیر کرم را جلوه دهد و مس من
طلا گرداند ای بکمال رسد و بر بوته گشایان کیمیای سخن پوشیده نماند که اکسیرگران مس را که طبیعی
باشد طلا کردن میسر نمیشود که غیر طبیعی و قسلبی باشد پس کلمه هرچند که اقتضای زبونی مس میکند از
اقتضای خود دور می نماید مگر آنکه مقتضی آن حصار باشد بر ان مس طبیعی لی قید احتراز هی والله اعلم
قطعه من هم بسوالی لب خجلت بگشایم * ای آب حیات از لب تو خضر نعم را * هرگاه که در مدح تو
خضرم تو به بخشایی * کز مدح ندانم من حیران شده ذم را * طبع معنی ازین قطعه که در عذر نارسائی مدح
خود میکند خیال توان کرد که ای عطا پاش من هم بشرمندگی سائلم طلبی را که باستدعای آن در بیت ثانی
است یعنی آن کلام معترضه آنکه نعم را که بزبان عربی مرادف آری است مایه امتثالش از لب تست
و نعم مستعار بخضر نظر بلفظ آب حیات کرده و کلمه هرگاه در ابتدای بیت ثانی برای شرط است و
بهبخشایی جزای او و کاف در اول مصراع ثانی بیت ثانی برای دلیل می نماید که این بیت ابتر نسبت
بقطعه صدر باید کرد زیرا که کلمه ازینگونه درین بیت از روی ترکیب معلوم میشود که اشاره بهیئت
مع تشبیه و ادراکه مشار الیه که مشبه به بود مجهول دور نیست که ذات عرفی مراد باشد نه صفتی
که خود را در بیت بالا موصوف میکند درین صورت خجالت خاقانی و قصور او در نعت غرض عرفی
خواهد بود و ممکن است که از لفظ زینگونه عظمت خجالت خاقانی قصد کرده باشد زینگونه خجل ساخته
بیت تحصیل صواب و شرف نسبت نعت * زینگونه خجل ساخته حسان عجم را * چه بسیار خجل
ساخته و لفظ هم در بیت اول قطعه مذکور است که مقتضی خجالت عرفی به نسبت شخصی دیگر است هم
تائید آنست برین معنی و درین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور نخواهد بود دیگر موید معنای
آن قطعه گوینده و لفظ زینگونه و از ان گونه و تنها لفظ ازین برای مبالغه صفت است خواه این
صفت مذموم باشد خواه محمود و حسان نام شاعریست از شعراء عرب که مداح سید المرسلین بوده
و چون خاقانی هم قصائد بسیار در نعت گفته بحسان عرب مشهور است بیت هیچ فوز اخلاص

کنم گدیه نه از علم * و از بتکده چون آورم آهوی حریم را * مدح ترا که آهوی حرم معنی ست از بتکده علم
کشیدن یعنی بزور علم گفتن نشان بی ایمانی ست **قصیده در نعت سید المرسلین**
عرض کرده **بیت** ای مهر تو جان آفرینش * نعت تو زبان آفرینش * این قصیده در
نعت سید المرسلین عرض کرده معنی آفرینش محبت ترا جان خود گرفته و نعت ترا بزبان خود کرده
ای هر چه بگوید بنعت تو بگوید **بیت** جودت همه بخشش عالم کون * علت همه دان آفرینش *
یعنی جود تو همه بخشش کون ست ای هیچ ذره از ذره مکنونات بخشش نیست که حقیقت و ماهیت که جود
همه تو جواد هنگام بخشش نماید و هیچ آفریده از آفرینش نیست که هیت و ماهیت او بیرون از علم تو
عالم باشد **بیت** معراج تو در هوای لاهوت * صد طیران آفرینش * یعنی ای معراج
خارج عالم لاهوت جائی که تو بمعراج رسیدی صد طیران آفرینش آنجا نرسید این صدر امحدود از
قبیل غایت تحت معینه تو ان گفت **بیت** در ضمن شمردن عطایت * افلاج بنان آفرینش
یعنی در شمار کردن عطای انتهای تو انگشتان آفرینش مفلوج اند و اینجا مصدر بمعنی مفعول مستعمل
شده فالج نام بیماریست که اعضای از عارضه آن تاب میخورند بنان بالفتح بانگشت و بعضی
بکسر میخوانند غلط ست **بیت** تا سیر ملال غیبت تو * در خفقان آفرینش * بفتح خین طپش دل
جنبیدن شراب و برق و علت گلو کند افی المؤید و العیسنه یعنی غیبت تو ملالی ست که طاری
احوال آفرینش چون شود خفقان گیرد او را **قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة**
سید المرسلین **بیت** ای مرا بر زشتی اعمال نومیدی گواه * دورم از حسن عمل چون
روسپیدی از گناه * این قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة سید المرسلین عرض کرده
و لفظ ای درین بیت برای اظهار حسرت نه برای خطاب یعنی بر زشتی اعمال ما که مقتضی از ان ناکامی
محرومی از مقصود گواه است و دور از حسن عمل چنانم که روسپیدی از گناه دور ست
چه روسپیدی و گناه از قبیل ضدان لا یجتمعان اند پس من هم با حسن عمل جمع نمیشوم **بیت** صورت
امید می بینم چو موج آب زن * بسکه میگیرد ز رشته هم رعشه در نور نگاه * رعشه مرضی است که
باد منشاء او ست و آن مرض هر عضوی که بگیرد و بازش دارد و تقریر بیت آنکه صورت امید می بینم چون
موج زن می بینم ای لرزان می نگرم از شرم کثرت معاصی که نور نگاه مرا رعشه گرفته است و نور نگاه که
قوت حاسه است چون متحرک نماید محسوس او نیز متحرک خواهد بود و تحرک امید مطبوع نبود **بیت**
گر بصورت نگارد اگویم که همرنگ منی * کهربا چون مردم چشم بتان گردد سیاه * درین بیت مبالغه سیاه روی خود

ازراه عصیان بکنند اگر بصورت کاه راهمرنگ خود قرار دهم نسبت همرنگی کاه را امرتبه سیاه گردانند
که کهربا به رخ وزرد ست از میل طبع جذب کاه بخود میکند دران حدیث کردن مانند مردمک چشم
بتان که بس سیاه ست سیاه گردد و در بعصیان در نمی آویزم از بی قوتی ست و این بعینه چون حریص
شهوت ست وضعف باه یعنی اگر در عصیان در نمی آویزم ای گناه نمیکنم آن از دولت بی قوتی ست
که از بس گناه کردن مانده شده ام حالیا طاقت گناه کردن هم نمانده ست و این بعینه بحریص
شهوت وضعف قوت باه می نماید چه حریص شهوت از زبونی قوت باه کامیاب نمیشود همچنین من
از بیطاقتی ست که مرتکب گناه نمی شوم حرف واو بر کلمه ضعف بمعنی مع ست وتمام کلام تشبیهی ست

بیت حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند ٭ گر ترا وا داز زبانم لیس فی دلقی سواه ٭ بر مذهب ارباب
فطانت پیداست که نغمه طرازی مستان لیس فی دلقی سواه نزد اهل توحید عین ایمان ست وپیش
ارباب شریعت محض کفرست وهمانا درین بیت موافق ارباب شریعت سخن سرائی کرده است
والا نظر باعتقاد چاشنی یابان ذوق توحید حرفی ست راست مزه وممکن ست که درینجا مراد از کفر کفر
مصطلح باشد وآن عین ایمان ست اما از شرح ملا منیر ایضاً درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط ست
وکلام حالتی یابم که در مصرع اول ست جزای اوست که مقدم واقع شده وحرف یا که بلفظ حالت متصل
ست وصفیه ست وحرف کاف بیان آن وصف وکلمه راد وفعل لازم وکلام لیس فی دلقی سواه
تمام فاعل آن یعنی این کلام که فاعل واقع شده چنانست که تبت ورونق من غیره خدا خالصه یعنی آنکه
اگر دعوی اثبات حق ونفی ما سوی الحق استقلال کنم حالتی بیابم که از کافر گفتن من گویندگان کافر شوند
چه در صورتیکه از نفی خود دهمه من او شوم نسبت کفر اگر کسی بسوی من کند در حقیقت بطرف حق کرده باشد
اعوذ بالله من شر یکه **قطعه** در شب معراج کان یکتا و بی شبهه ونظیر ٭ جامه صورت ز دوش
افگند در آرامگاه ٭ زان کسی محرم نبود اندر حریم ایزدی ٭ تا بود وهم غلط بین را امان از اشتباه
درین قطعه اظهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با ذات بحت که در شب معراج که آن یکتا و بی همتا
که عبارت از ذات والا صفات حضرت ست جامه را که کنایت از وجود حادث باشد در آرامگاه
گذاشتند از انست کسی از نفوس وعقول وغیر ذلک در حریم ایزدی محرم نبود تا وهمی که بصفت
غلط بینی موصوف ست از شبهه کردن مصئون ماند و ای لفظ زدن در صدر بیت ثانی شبیه است
تا در اول مصراع ثانی برای جواب ست وآنرا دلیل هم گویند ووهم موصوف وغلط بین صفت واگر از
غلط بین شخص مراد دارند وهم مضاف باضافت لازمی باشد مصرع ثانی را بوسیله لفظ تا شرط گویند

و مفهوم مصرع اول جزا از انکه مقدم واقع شده چون رفع شبهه وهم غلط مین غرض تنها نشستن خلوت سرای
وجوب بود از برای همین هیچ یکی را محرم آن خلوت سرا تجویز نکرد چه آمیزش می بود توهم روی میکرد
حالیا که کس نباشد چه بداند که چه بود و این دلیلی ست واضح بر یکی شدن حدوث و قدم **بیت**
شاخ شاخ و برگ برگش باز برهم ریختند ❊ تا ز باغ همت خواندیم طوبی را گیاه ❊ حرف شین که
با لفظ برگ متصل ست بر وطیره اضمار قبل الذکر عائد راست بسوی طوبی و ریختند فعل شاخ شاخ
فاعل آن تا از باغ بهشت تو طوبی را یک گیاه خوانده ام شاخ شاخ و برگ برگ آن طوبی برهم ریخته اند
ای فراهم شده اند یعنی از بس نشاط بر خود بالیده است اگر بجای برهم از هم باشد درین
صورت بتقاضای همت آن طوبی هیچ با خود نخواهد داشت و در بعضی از نسخ بجای لفظ باز تازه
نوشته اند اینها معنی لفظ باز که در محاوره می آرند نفهمیده اند **بیت** بسکه دست رحمت آرایش
هر چهره کرد ❊ عشق می ورزد بهن یاس و امید اشتباه ❊ از بسکه دست مشاطه رحمت تو آرایش
پریشانی کرده است نا امیدی زیاده از امید کرشمه سنج جلوه گاه حسن ست و اشتباه که پیش ازین در
یاس و امید بود حالیا دلداده باش و امید هر دو هست **بیت** با ازل گوید ابد کین نا امید
از ساحل ست ❊ گر کند در بحر علت جوهر اول شناه ❊ اشاره این نا امیدی مشار الیه جوهر اول است
که در مصرع ثانی مذکور ست و لفظ گر که در مصرع ثانی ست برای شرط است و کلام این نا امید
از ساحل ست که در مصرع اول ست جزای اوست یعنی جبرئیل با این همه کمان و همه دانی اگر در
دریای علم شناوری کند ابد با ازل گوید که از کنار دریا با امید افتاده بر چه در میان غرق خواهد شد **بیت**
سینه مد الف انشگافد و بیرون جهد ❊ چون عشق در انشای پریشانی نویسم تیر آه ❊ درین بیت مبالغه
در پریشانی خود میکند که تیر آه که باعتبار شبیه الف لفظ آه مراد باشد در جایی که انشاء پریشانی کنم و
بمقتضای آن انشا لفظ آه را رقم زنم از تاثیر پریشانی با الف لفظ آه سینه مدی را که بر سر دارد شگافته بیرون
گذرد و در بعضی نسخ بجای انشا انشاست این نسخه نزدیک بذهن ست **قصیده در نعت**
حضرت سید المرسلین **بیت** صبحدم چون در دهد دل صور شیون ای من ❊ آسمان
صحن قیامت گردد از غوغای من ❊ این قصیده را ملا عرفی در نعت سید المرسلین عرض کرده تمهید آن
برحسب حال خود بنا نموده اگر چه این قصیده را اساتذه متقدمین و متاخرین بنهایت متین گفته اند این
نوازن گلچین شیراز هم خوش سروده است و معنی بیت آنست که گاه صباح اگر اسرافیل دل باصور بی به
که صدای ماتم از دلش بریزد آسمان از غوغای من میدان قیامت شود ای دل غم آلوده من خیابان فریاد

که آسمان را از شور عرصهٔ قیامت ساز * بیت * گوش اهل آسمان و حلقهٔ ماتم یکیست
هم تا برکشند آهنگ یا با بای من * یعنی گوش ملایک با حلقهٔ ماتم نشینان یک شده تا شیون
و آواز یا با بای دریغ و واویلا و الشفا بر آورده یعنی فغان مرگ ما بسکه جوشش گرفته تا بآسمان رسیده است
گوش ملایک بدایرهٔ ماتم فرق و تفاوت ندارد و کلمهٔ ما در محلی گویند که درد و طاری حال شود چون
جوشش فیشها یا با گویند و با حرف با که با لفظ ما متصل است الف ندا یه را زیاده کرده یا با ها
و الفها چنانچه در اما با لفظ آه متصل کرده اند و در بعضی از نسخ یا با یا بنظر در آمده و این قطعه
بلفظ خالی از کراهیت نیست * بیت * مصر ویران کرد در وادی ایمن نهاد *
نیل شوق یعنی گریهٔ موسائی من * بر خاطر آشنایان * ودنیل معنی که در شرح و بیان سخن بیضا
نشیده نیست که موسی من باعتبار اضافت بیانی مراد از متکلم باشد و اضافت وودنیل
بمعنی اضافت لازمی که گریه از ان عرض شده و رود نیل نام آبی است که در زیر شهر
مصر روان است و ایمن نام وادی که موسی علیه السلام سرگردان نهاد در ان گشته و از روی ترکیب
مصرع ثانی در محل مبتدا است و مفهوم مصرع اول خبر آن یعنی گریهٔ موسی من گریه نیست رود نیل
که مصر را خراب ساخته متوجه وادی ایمن شده و ازین مبالغه کثرت گریه مراد داشته
آن دل شوریده را بر تار کِ خود می نهم * کاشیان مرغ مجنون شد دل شیدای من *
ان مشبه است و کاف در مصرع ثانی بیان فعل است که در مصرع اول نهادن دل بر تارک
و معنی آنستکه چون مجنون غلبهٔ عین العشق در عشق لیلی صحرا گزید و طائر هوش را از خود بر آمده
آمده بر سرش آشیانه کرد یعنی برای آن دل دیوانه را بر سر خود می نهم درین صورت
مجنون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد داشته شود ذکر مرغ مجنون
استعاره گو بلیس تعظیما میگوید که چون دل محل دیوانگی شده جای آن بر سر اولی است و این خبر
اما اگر مرغ مجنون میگفت از هوشیار بیش نزدیک بود و الحال هر مجنونی فکر او دلالت میکند
در خمار احتیاجم زانکه ریزد در دهشت * بادهٔ کام دو کون از جام استغنای من *
باده یعنی که جرعهٔ شراب ماسوی الله را لب آشنای جام استغنای خود نساز ند پوشیده
که کلام خمار احتیاج را دو وجه معنی توان گفت یکی از خمار احتیاج طالب او بود چه در خمار چیزی
طلب آن چیز شدن است و دیگر آنکه از خمار احتیاج رفع احتیاج غرض باشد خمار بعد
شدن نشان نشاء می باشد پس نشاء احتیاج نمانده است بهر حال فهمیده شود

معنی توان گفت که در خمار احتیاجم تمام کلام که مقدم واقع شده بسبب مطلب ست یعنی چون ساقی ازل شراب بقصود داده جهان را از جام استغنای من در وداشته ای مراحتیاج اونکرده من در خمار احتیاجم ای شراب معنی هو الله را طلبگارم و بر قصد ثانی ظاهر ست که در خمار احتیاجم ای احتیاج آن نی برد آمیخت واین معنی نزدیک به ذهن میناید والله اعلم **بیت** نیلگون گردید دوش آفتاب از تکیه ام ✻ بسکه هر سرگشته کوهستانی از غمهای من ✻ بردل داغدار غم معنی پوشیده نیست که لفظ از تکیه ام ادو وجه معنی توان گفت یکی آنکه تکیه زدن بار دیگر خبر باشد و دیگر آنکه تکیه زدن دیگری بر یا بود اینجا قصد دیگر می او لی ومناسب ست یعنی از سبک هر موی من کوه غم شده و بلندی آن کوه غم تا آسمان رسیده وست بر دوش آفتاب تکیه زده در زیر بار خود نیلگون گشته **بیت** منت بازیچه عیسی اکشش بهر حیات از رشش مردن بهر بس از نفس مرگ آرای من ✻ قیمت شناسان مرگ نفس مرگ آرا دارند معجزه احیاء اموات عیسی علیه السلام را بازیچه خیال کنند و برای زندگی عاریتی مفتون معشوق آن بازیچه نشوند **بیت** خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن ✻ شوق بی هنگام ست نازتا بیدای من ✻ بر خورده بینان دقائق معنی پوشیده نیست که از روی ترکیب لفظ خورده فعل و شوق که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن کلمه صد شکست مفعول و فوج موصوف و قدس آشوب صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب اضافت لامی و کلمه بی هنگام ناز در مصرع ثانی صفت شوق و کلاه ست بی پرواز آیا صفت بعد صفت شوق باید گفت یا شوق مراد توان داشت که آن شوق بی هنگام ناز را منسوب بود توان گفت مصرع ثانی اول جزاء آن که مقدم واقع شده بربسته ایعنی شوق ما که بی هنگام ناز ست و مست بی پرواست یا شوق بی هنگام ناز ما که نسبت بمعشوق بی پرواست در هر دم صد شکست از فوجی خورده که قدس را می آشوبد قطع نظر از دین که از فوج قدس آشوب لب آمدن و شکست پذیرفتن محال بود بی هنگام تازی در استعداد شکست خواهد آورد و اگر گمان آن بود که این بیت را فخریه مصنف دانسته و نظر بلفظ شکست گوید که فخر ثابت نشود باید دانست که اول این بیت هم لازم که در فخر نشوی گفته است حسب حال خود میگوید و به تقدیر اثبات فخر هم مقابله کردن شوق فوج حسن را و هر دم شکست خوردن آن از ان فوج و صبر نکردن مقتضی کمال فخر ست و تواند بود که اضافت مست بی پروا جانب لفظ من اضافت حالی باشد یعنی من که مست بی پروایم شوق بی هنگام ناز من هر دم صد شکست خورده والله اعلم **بیت** تا عصمت تلاش صحبت من می کند ✻ خوان حیض دختر رز

ریزد و از لبهای من * معنی این بیت که ملامت حیض الرجال را وحق [illegible] میکند ظاهر است
که تنها عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد باشد بیت کسی شنیا که [illegible] حیض آلوده باشد
بیت مریم من فیض جبریل از مزاج خود گرفت * مریمی زاید ز بالا دهن عیسی زای من * پاک دامان
مسیح نفس که از مریم طبع سخنهای عیسی پیکر پیدا شده باشد بیت که قصه مریم از آفتاب مشهور است که در
زادن عیسی علیه السلام مریم علیها الرحمه محتاج فیض جبرئیل گشته است و مریم طبع من فیض جبرئیل را از
مزاج خود گرفته و محتاج کسی نشده و این [illegible] که باعتبار سخنهای اعجاز نمای عیسی زای است مریمی را ای مریم
بودن باوج رسانیده است یعنی یک پایه والاتر از مریم است بیت آن بهشت معنیم گر بعد عزل
شود [illegible] طول بود ننگ چمن پیرای من * به خاطر چمن پیرایان گلشن معنی پوشیده نیست که کن
آن بهشت معنی هستم که چمن پیرایه یار ابعد از انکه از چمن پیرایی خود معزول کرده باشم خدمت طوبی
جنت کردن ننگ بود دیگر هنوز فائده خاص نمی [illegible] بعد از انکه از قید بعد معزولی کار هنوز مفهوم شود [illegible]
برای اتمام مطلب آورده که در معا و [illegible] آرند بیت دامن تر کرده طوفانی که در معنی [illegible]
سوجه دریا موج حلقه خارای من * که دریای معانی در وطوفانها میکند پوشیده نیست که دامن
عبارت از ملوث کثرت عصیان است و حرف یا که با لفظ طوفان متصل است یا ضد [illegible] است طوفانی کرده
کار طوفان کرده و قافت [illegible] لفظ طوفانی برای دلیل است و خارا نام پارچه ابریشمی است که قماشش موجدار
میباشد و چون طوفان [illegible] لازم آب امواج است برای دعوی طوفان کردن دامن تر که عصیان از و
مراد شد [illegible] اتحاد موصاف پیراهن خارای من با موج دریا دلیلی است [illegible] چه جامه خارا با لطافت و نزاکت
تاب [illegible] نماید پس موج او با موج آب و درشتی یکی شد بیت گر گزیند سرمه جز خاک درش مژگان چو باز *
چنگل اندازد بزاغ دیده بینای من * از روی ترکیب گزیند فعل و دیده بینائی که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن داند و فعل و فاعل آن مژگان که در مصرع اول مقدم واقع شده یعنی اگر زاغ دیده بینائی من
که باعتبار اضافت بیانی همان دیده بینا مراد باشد غیر از خاک دروازه آن ممدوح سرمه کشد مژگان که با آن
دیده متصل است از نافهمیدگی و کوری دیده باز شود و چنگل بران دیده زند ای کور کند و درین بیت [illegible]
استعاره و رعایت کرده تشبیه مژگان با باز استعاره بالکنایه ثابت کرده و وجه تشبیه گیرائی است و چنگل
برای مژگان که لازم باز است استعاره تخییلیه و ذکر زاغ که برای صید کردن باز لازم ملایم است استعاره ترشیح
و این نهایت نکویی است که مژگان از روی تیزی بصورت چنگل می نماید و دیده باعتبار سیاهی بزاغ مشابه
است والله اعلم بیت تا نگشتی نایب چشم از رهت گرفت * مردمک حکم کحیل در دیده بینای من

معنی این بیت که سواد دیدهٔ شعر است ظاهرست که ناتوانی ممدوح نائب چشم شدی مردم چشم از انبست
در دیدهٔ بینائی من حکم سیل پیدا کرده ای معطل شد سیل نام مرضی ست که بعارضهٔ آن آب از چشم جاری باشد
و در بینائی فتور انداز ده ای جائیکه ذات منعوت علیه السلام مردم چشم شود از مردم دیده چه بکار بودن آید
بیت سایهٔ من همچو من در ملک هستی امت ست ٭ سایه تو در عدم پیغمبر بیمانی من ٭ یعنی ای رهنمای
جواهر و اعراض سایهٔ من مانند من در موجودات امت تست ای آنچه در امت بودن از تو به ما واجب ست
بسایهٔ من نیز واجب ست و سایه تو طرف علیه السلام رهنمای من نیست ای چنانچه تو سایه نداری من هم
ندارم و چون شخص امت گرد و سایه آن شخص که لازم شخص ست آن رم آمد بر طریق اولی امت بود و این تخصیص
بکرار افائدهٔ خاص پیدا انشد معلوم شد که شاعر درین بیت چون سایه زدگان حرف زده ست بیت
آسمان و حدتم بر عالم فطرت محیط ٭ تو ابت بر نیاید بیکر جوزای من ٭ درین بیت مصنف بمبالغه
در یکتائی خود میکند که من آسمان وحدتم و در صورت ناحرف میم می باید استاد و حکم تمام کرد یعنی
من آسمان وحدت هستم و مجموع آسمان وحدت اگر مضاف طرف میم باضافت لامی باشد یعنی آسمان
وحدت من بر عالم فطرت احاطه دارد و این کلام بر نمط دفع دخل مقدر ست یعنی احاطه کردن او را لکه
عالم باید پس عالم فطرت مخصوص شد و بیکر جوزای من تاب ثوابت ندارد چه جوزا برجیست که از دوازده
بروج که بتصویر او را بد و امردوست در گردن یکدیگر کرده در وشمال تصور کرده اند یعنی جوزای
فلک دو پیکر ست و من چون آسمان وحدتم جوزای من مناسب محل یک پیکر ست تاب ثوابت ندارد
قصیده که در منقبت لشکر آرائی لشکر شکن چکیده ٭ بیت و میکه لشکر غم صف کشید بخونخواری
دلم بنالهٔ بمنصب علم داری ٭ این قصیده از طبع والای آن یکه تاز رزمگاه سخن در منقبت لشکر آرای
صف شکن چکیده و مطلع آن قصیده علم بلند صفوف قصائد گردیده و معنی بیت ظاهرست یعنی وقتیکه
غم صف بخونخواری کشید دل ما را بناله منصب علم داری دهد تواند بود که او لفظ خونخواری خونخواری عام
اراده کند که افراد مشارک عرفی که مدعی غم خوردن و ناله کردن اند نیز داخل شوند یعنی چون غم بخونخواری
برخیزد و دل ما ناله خود را ملازم فوج غم کند ممکن ست که ایراد خونخواری مخصوص بذات خود کند یعنی اگر
غم برای خون خوردن من لشکر بکشد دل ناله را علم دار او بکشد بطلب غم در تهیهٔ اسباب آن غم شود بهر حال
در هر دو صورت مراد آنست که دل ما با غم موافقت بهر کیفیت که غم باشد بیت مریض عشق ترا اشتها
از ان بیش ست ٭ که بعد مرگ بیاساید از جگرخواری ٭ ولی توجه آن حسن جادوان باید ٭ که فیض نامیه این
با جگر کند یاری ٭ یعنی اگرچه بیمار عشق تو که مدام اش پرهیز خود از خون دل خورد و بهترین غذای خود جگر دانسته

استشهاد از آن بشیر آورد که آسودن او از خوردن جگر بعد مرگ در کمال توان آورد اما ای معشوق توجه آن
حسن جاودان تو باید که فیض نامیه آن حسن در مالش نمودن با جگر مدد کند که در وقت بودن آن بیمار وفا کند و
نه وجود جگر محال که کفایت کند و تواند بود که جاودان صلهٔ توجه گویند در خصوصیت دوام بر توجه خواهد بود **بیت**
ز خوش متاعی بازار عشق میترسم ٭ که دست حسن بربندد کشاد بازاری ٭ بر خاطر خوش متاع نقادان جواهر معانی
پوشیده نماند که خوش متاع بودن بمعنی عزیز الوجود شدنست یعنی از گرم بازاری عشق که عزیز دل هر کدام شده و دانا
و بو الهوس همه بعشق برخاسته اند میترسم که مبادا کشاد بازاری دست حسن بربندد و دست حسن بستن عبارت
از بیکار کردن حسن است بدیهی است که در قبول و اختیار عشق حسن خوش متاع و واسطه بود حالا که عشق
خوش متاع شده مردم محتاج واسطه نخواهد شد و واسطه بیرونق خواهد بود **بیت** دران دیار بسودا
رود دلم که دهند ٭ جوی ملال بعمر ابد ز بسیاری ٭ ز بیش روان قافله در و تقریر معنی ظاهر است
که کاروان دل ما دران شهر برای سودا میرود که یک جو ملال را عوض عمر ابد میدهند از بسیاری یعنی
باوجود که متاع ملال دران شهر زیاده است یکجو میدهند و ظاهر است در جائیکه متاع بسیار باشد از بسیاری
ارزان بدست آید قیمت زیاده میدهند **بیت** مخالفش چو در آید بزمرهٔ اسلام ٭ کند بدست
ملک تار سبحه زناری ٭ میترسم مخالف از نسبت کفران میکند که اگر مخالف کافر نهاد ممدوح در گروه
اسلام در آید از شامت کفر در دست فرشته تار سبحه کار زنار کند در زمرهٔ اسلام از ملک یا مسلمان ملک
صفت اراده باید کرد یا باید گفت که در زمرهٔ اسلام بر تقدیریکه ملک هم باشد کفر او دران باشد **بیت** بدیده
که نوک سنان او نگرد ٭ کند نگاه اعادت نگاه مسماری ٭ درین بیت تعریف تیزی سنان کرده از روی ترکیب
حرف با که بالفظ دیده متصل است بمعنی فی است و دیده ظرف نگاه و اعادت مصدر است از باب افعال بمعنی عود
کردن و مسمار بمعنی میخ است و حرف یا که بالفظ مسمار است یای مصدریت و تقریر معنی ظاهر است که در دیده که
بجانب نوک سنان تو نظر کند میخ گردد ای وقت برگشتن نگاه از خاصیت منظور میخ شده در آید در دیده راست کند
بیت اگر بعون سبکروحیت عوارض ثقل ٭ ز طبع سلسلهٔ حادثات برداری ٭ سزد که حسرت دیدار
بر دل عاشق ٭ بگاه نزع شود مایهٔ سبکساری ٭ لفظ اگر از ادات شرط است و مفهوم بیت ثانی جزای او
و حرف با که با کلمهٔ سبکروحی متصل است بمعنی خوبست و عوارض ثقل مفعول لفظ بردار است که در مصرع ثانی امر
واقع شده و حرف یا که بالفظ بردار متصل است برای خطاب است و تقریر معنی آنکه بمدد سبکروحی خود عوارض
ثقل را از طبع حادثات برداری و رفع کنی سزاوار است که حسرت دیدار معشوق بر دل عاشق وقت نزع که
ثقیل ترین عارضهاست مایه سبکساری گردد و این عارضه سهل و آسان گردد **بیت** شعاع دیده آن کس که

بروی خصم تو دیده کند آینهٔ آفتاب زنگاری ٭ درین بیت مبالغه در سیاه روئی دشمن ممدوح میکند که
نور دیده کسیکه روی خصم ترا دیده باشد آینهٔ آفتاب که هیچ عارضهٔ تیرگی نه پذیرد کار زنگار کند ای سیاه
سازد قطعه نهیب عدل تو در طبع آسمان محیل ٭ که شیشه ایست لبالب ز مردم آزاری ٭ بسان رنگ
زلیخا و زلف شکنیش ٭ بروی هم شکند شیوه‌های طراری ٭ قطعه تعریف عدل کرده یعنی عدل تو ای ممدوح
در طبع آسمان حیله گر که آن شیشه پُر از بادهٔ مردم آزاری ست ای کار او آزار دادن مردم ست مانند رنگ
زلیخا و زلف شکنیش آن زلیخا بر روی هم شکند شیوه‌های طراری آن فلک را لفظ محیل اسم فاعل ست
از باب فعل و شکستگی رنگ زلیخا که عاشق بوده پیدا است و حسن شکستگی زلف او که عمری بخوبی نام
بر آورده بود ظاهر ست و تواند بود که از شکستگی رنگ خواهی آن زلف اراده کند اما وجه اول بهتر ست و شکند فعل
متعدی و نهیب عدل که در بیت اول مذکور ست فاعل آن و شیوه‌های طراری مفعول بیت برنج خصمت اگر
بوالهوس در آمیزد ٭ چو تیر عشق شود نالهٔ هوسکاری ٭ نالهٔ هوس را تاثیر تیر عشق نباشد اما از انجا
که فنای خصم تو غرض تمام ست در رنج دادن دشمن نالهٔ هوس کار بسیار بکند بیت بمدح کرده بسرایت
رموز عشق در وست ٭ گریزش از سریان نیست علت ساری ٭ رمز یعنی این بیت آنست که من
مدح بگفتم و رموز عشق در و در آمد و این روا باشد از آن که علت ساری را گریز از سریان نباشد
رموز عشق را تشبیه بعلت ساری که در مدح راه کرده ست سریان بفتح سین و رای مهمله یعنی در رفتن
در چیزی و نفوذ کردن در آن چیز ست و علت ساری علتی که از یکی بدیگری رسد و از جهه و چیز رسیده ش
باشد و حرف شین که با لفظ گریز متصل ست راجع ست بسوی علت ساری بطریق اضمار قبل ذکر
بیت منم که طالع فیروز من بگاه عروج ٭ دهد بتحت ثری مایهٔ نگونساری ٭ طنز بر طالع خود
کرده میگوید که من هستم که طالع مبارک من وقت بلندی تحت الثری را مایهٔ نگونساری میدهد ثری بفتح
تا زیر هفتم طبق زمین را که اسفل ترین منازل ست گویند طالع کسی را که در بلندی این حال باشد قیاس
باید کرد که نگونساری او چه درجه داشته باشد بیت فلک بسهو اگر راه داد بر در کام ٭ کلید فتح بود
بسته عهد سماری ٭ مفهوم این بیت تتمهٔ مدعای بیت اول ست یعنی فلک در وصل مقصود در مطالع
نمی نهد و اگر از راه سهو گذار طالع بر در مقصود بسند کند از شامت آن طالع کلید کشایش دروازهٔ
مقصود طالع عهد بستگی بسته است که هرگز کشاده نه پذیرد بیت دلم بعون شکایت ز غم تهی نشود ٭ چو
نظم من ز معانی بسعی ایثاری ٭ در عامه نسخ نثاری نوشته اند و آن مبالغه از نثر یعنی هنر نوشتن باشد
یعنی دل بمدد شکایتی که از غم کند خالی از غم نباشد چنانچه نظم من بسعی نثاری از معانی خالی نشود و یعنی

چنانکه من شعر نویسم ذهن من در نظم او معنی کی نگنجد + همچنین هر چند شکایت غم کنم دل از غم خالی نباشد
در یکدیگر قسیمه بجای لفظ نثار اشیا یعنی شکستن نوشته اند و این بسیار وجیه است بیت گر نیست تیغ بلا کم
زیاد در روایت + که بار منت مردن کشم بسر باری + گر لفظ ر را در بیت به رنگ شکایت طالع
و سرباری را گویند که بر سر بار نهند و آنرا اتباری علاوه خوانند یعنی من از بار درد در زیر شمشیر بلا کشم
و رصد دم مردم روا باشد که بسرباری بار منت مردن هم بکشم مردن مرا چه نفع داشت که منت
مردان نفع باشد و تواند بود که ذکر رد البطریق اظهار خوش و بی تاثر خود بمردن کرده باشد یعنی سزاوار
آنست که بمیرم و بار منت مردان هم علاوه بر سر گیرم این تقریر فائده از مردی مردان بعید بود والله اعلم
قطعه همیشه تا نفس گرم نیکبختان هست + بیک لباس درون با اجابت باری + چو سعد و جاه تو
باد از رحمت یزدان + چنان بعید که ناقوسیان ز زناری + این قطعه دعائیه است یعنی تا دم
نفس گرم نیکبختان با اجابت باری هر دو همدم یک لباس با شما هی همین که ایشان نفس میکشند
بشرف قبولیت رسیده باد و مرتبه دشمن تو از رحمت ایزدی چنان بعید باد که ناقوس نوازان زنار بندند
که کافر باشند دور هستند قصیده در منقبت مدینه العلم ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم
کلک گهر فشان تو رطب اللسان علم + این قصیده که غرا در منقبت مدینه علم کرم الله وجهه تا الامکان
سایه نشین علم علیم او میند گفته ای آنکه علم از نسبت علاقه ذات تو بلند مکان است و کلک
گوهر فشان تو ورد زبان علم شیرین زبان بیت ای ساکنان مصر معانی بحسن خلق چونا دیده
یوسفی چو در کاروان علم + بر قافله سالاران قلم و معانی پوشیده نیست که کاروانی ای کنعان تن
یوسف علیه السلام اینک مصر بوده است مصنف در عرض مطلب خود تنقیح تلمیح تا بآن قصه کرده
ای آنکه باشندگان مصر یعنی ای اهل معنی بخوبی تو یوسفی در کاروان علم که با اضافت بیانی همان علم
مراد باشد ندیده اند در ابتدای مصرع ثانی لفظ ای یا برای ندا ممدوح بود یا برای اظهار باشد هیئت
سلک عقول و نظم جواهر بباد رفت + تا صیت گوهر تو بر آرندگان علم + بر کاوندگان علم معنی پوشیده
نیست که در مصرع ثانی لفظ تا برای غرض ابتدای مدت است و مفهوم آن مصرع مبتدا و مفهوم اول خبر او
مقدم واقع شده یعنی تا گوهر بی بهای ذات شریف تو ای ممدوح از کان علم آواره خروج بیرون داده
سلک عقول و نظم جواهر مجرده که بلطافت ذات و پاکیزگی سرشت مستثنی اند بباد رفته اند بیت پیش از
وجود صلب فلک بود ذات تو + در بطن صنع نادره را تو ابان علم + خلف الصدق یعنی از بطن امهات بیت
چنان سر آید که فلک کالابا الابیت بر والدی که از سعه الیه ثلاثه در وجود می آید از صلب او می آید پس

نظر به تقدیم ذات ممدوح کرده میگوید که پیش از وجود گرفتن فلک ذات تو ای ممدوح محمود در شکم صنع الهی که
نادره است با علم تو توام است و این بیت دست مجردات ستون زنخ بوده + آنجا که فطرت تو زند
سایبان علم + بر سایه نشینان سایبان علم پوشیده نیست که مجردات عقول عشره را گویند و دست در زیر زنخ
ستون کردن کنایه از حیران شدن است چه گاه حیرانی اکثر دست را ستون زنخ کنند خلاصه آنکه
جائیکه دانش تو سایبان علم برافرازد عقول عشره حیران شوند بیت ذات تو اعتدال سلیمان مزاج
عدل + عقل تو مغز دو جهان هرگل استخوان علم + یعنی از استخوان بندی این بیت چنان ظاهر میشود
که از روی ترکیب کلمه ذات تو مبتدا است و لفظ اعتدال خبر آن همچنین سلیمان مبتدا و لفظ مزاج
عدل خبر آن حاصل آنکه قیام و استقلال مزاج از راه اعتدال او است پس سلیمان عمر بذات خود بشر
که مزاج عدل و ذات شریف تو ای ممدوح محمود اعتدال است که موجب قیام سلیمان باشد و ترکیب
مصرع ثانی همین صورت مفهوم آن که است بیت بر گوش فطرت تو در اول نفس شمرد + هر نکته که داشت لب
دبستان علم + هر نکته سنجان دقائق علم یعنی بیت ظاهر است که هر گوش فطرت تو ای ممدوح محمود در اول
دم عرض کرد ای بفطرت تو آموخت هر نکته که داشت لب تقدیر از دبستان علم لفظ تقدیر مضاف الیه
لب است محذوف از کلام ابیات آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت + ای آیت شعور تو نازل
لشان علم + دست ضعیف جهل که در آستین شکست + از عقل اولین برباید عنان علم + بر ذهن
مستفهم و پیشناسان دانش جهل یعنی این قطعه عیان است که مفهوم مصرع اول بیت اول در موضع
مبتدا است و مفهوم مصرع ثانی جمله معترضه و تقریر یعنی جمله معترضه آنکه در شان چیزی که آیت نازل
شود آن چیز معتد به باشد پس علم را اعتبار از شعور تست و در مصرع اول بیت ثانی دست
موصوف و ضعیف صفت او و اضافت دست ضعیف مجموعه مرکب جانب جهل اضافت لامی و
تواند بود که از ضعیف شخصی که زبون جهل است در نصورت اضافت لامی گویند اما اراده اول
قدری مناسب است و فعل شکست را همان دست فاعل و تمامی کلام این مصرع را رسم کلام گویند و
مفهوم مصرع ثانی خبر یعنی جایی که دانش تو تقویت عالم کند دست شکسته جهل که از آستین بر می آید
عنان علم از عقل اولین بر باید ای بر و غالب آید ابیات گر صنع ایزدی ز ازل مصلحت ندیدی
تا ساز و امتیاز تو خاطر نشان علم + آلا در آستان حریم فطانتت + ذیل بلا زمت نزدی در میان علم +
بر قوت تمیز دقیقه شناسان علم یعنی این قطعه بالقطع آشکار است که ساز و فعل وضع الهی فاعل و امتیاز
مفعول و الا حرف استثنا مفهوم بیت اول مستثنی منه و دامن بر میان کسی زدن عبارت از مستعد کردن

اوست لطرف یعنی اگر صنع آلهی را مصلحت آن از ازل نبوده که امتیاز تراخاطر نشان علم روا ماند که غیر از
ممدوح در بادهٔ علم تمیز نیست جز خبر در آستان حریم دانائی تو علم بلمازم نکردی جز تو هیچ یکی را علم روزی
نشدی و درینصورت ممتاز بودن تو ای ممدوح محمود بکیف علم غیر معلوم مے بود چه بنیه حیزی که در
دو طرف متحقق نباشد بمقتضای والاسباس باضداد و بانشو دلیس علم نصیب دیگران هم شد این نیز
صورت گرفت که بعلم تو هیچ حاصل نمیرسد ابیات روزی زروی نسبت اجزا و بکدیگر + ترتیب
دادے به تصور جهان علم + در دل فتاد سایهٔ طبع بلند تو + گفتم که این سزد بصفت آسمان علم +
آشفته گفت طبع غیورم که هان خموش + زین بس غلط مکن که بلندست شان علم + گر سایهٔ طبیعت تو
مهبطین هست + آن ذره می سزد که شود لامکان علم + این قطعه چهارم ست که بمنزلهٔ عناصر اربعه جهان معنی
ست معنی چنین میشود که روزیکه در تقاضا تصور تکوین مکنونات معنی اجزای علم را جمع کرده ترتیب
میدادم و جهان می آراستم و آن جهان را آسمان میبایست که ناگهان در دل من طبع بلند تو سایه
انداخت که این سایه ازرا بلندی آسمان بودن آن جهان علم اولی و انسب ست طبع غیرت ناک مرهم
خورد و گفت که بعد ازین غلط مکن که شان علم بلند ست چه تو علم را شان بلند دانسته که سایهٔ طبع ممدوح
را آسمان جهان علم فهمی و نمیدانی که سایهٔ طبیعت او در محلی نیست که فرود آید و اگر بالفرض و التقدیر
در محلی فرود آید آن محل سزاوار آنست که لامکان گردد و در مصرع ثانی بیت ثالث بجای کلمهٔ زین بس
زین ثانی نیز دیده شده و معنی آن بعد ازین هم توان گفت چنانچه نوشته شده و معنی بی اسراغ هم توان گفت
و مشار الیه لفظ ازین کلامی که بعد حرف کاف بیان کلمهٔ بلندست شان علم واقع شده والله اعلم

قصیده در نعت سید المرسلین صلعم بیت آنکه گر رخش بر افلاک جهاند گردد
پشت نشتر فلک از نقش سمش سینه باز + این قصیده در نعت سید المرسلین عرض نموده و طوطیه آن
بمعشوقیه پرداخته و تمهید حسن گریز دو باز نهایت خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن ممدوح رخش
خود را بر آسمان جهاند پشت نشتر فلک از نقش سم آن رخش سینه با خون دو رنگ ست قصد آن کرده
نشتر فلک که کوکبی ست بر هشتم فلک و او را اگر گس نیز گویند پشت او را از خراش سم دو رنگی ست بهم رساند
مقصود آنکه سلامت سم آن اسپ بر هشتم آسمان این کار کند و گرگس و باز از الفاظ مناسب بجای
نشتر در بعضی از نسخ لفظ نسیر نیز دیده شده و درینصورت باعتبار اضافت لامی پشت نشتر فلک
که برج اسد باشد از ضرب سم مسلوخ شده دو رنگ خواهد گشت **بیت** آنکه گر افعی رخش را و داند در
سینه خاک + دل محمود برون آورد از زلف ایاز + دل محمود با زلف ایاز نه آن آویختگی دارد که امکان

تفکیک او از آن مقام که در حال زندگی محال بود بعد مردن متصور باشد و چون بالفعل هر دو مدفون
خاک اند نظر بر آن کرده میگوید یعنی اگر آن ممدوح مبعوث اگر در ته خاک رود دل محمود را که بر آید نقش
از زلف ایاز از جمله محالات است برون آرد یعنی امر محال را بوجود آرد در مصرع را با یعنی از آن استعار کرده
که در ته خاک رفتن کار یعنی است و مصرع بصورت تمام با یعنی [illegible] بیت شعلهٔ خاطر او را چه شرر چشمهٔ مهر
گریهٔ خامهٔ او را اثر خندهٔ راز * تعریف روشنی خاطر ممدوح میکند و لفظ چه شرر در ترکیب لطف تحقیق
سوال است و چشمهٔ مهر جواب او و طرز ترکیب مصرع ثانی اول است یعنی آنچه قلم او می نویسد همه از مینویسد
بیت تا بدان نیر رایت ز زمین مرغان را * سایه بر چشمهٔ خورشید فتد و رهوا نرد * کلیه انگشت که چون
در هوای پرد و سایهٔ او که مکدر است بر زمین که هم کدورت دارد از تاب آفتاب می افتد و درین بیت
تعریف روشنی رای میکند اگر آن کوکب یا منور گردد آفتاب چون زمین تیره نماید و زمین مانند آفتاب
روشن بود و سایه بشرط مناسبت سطور نخواهد افتاد جز طرف خورشید بیت اعتبار صدف از نسبت
در است ولی * انوری گر بود از شعر او غیر از * معنی بیت ظاهر است اما ترکیب چنین باید گفت
که لفظ برای قبول دعوی صدد [illegible] که در صدد بیت است و مفهوم مصرع ثانی صورت دلیل
دعوی و در بعضی از نسخ بجای لفظ ولی کلمهٔ اولی دیده شده برین تقدیر تقریر چنین توان کرد که
صدف را اعتبار از نسبت مروارید صدف شیر از مرد انوری گوهر صدف باشد بتفاوت درجه مروارید
از صدف پیدا باشد تقریر و نسخهٔ اول بهتر است قصیده در منقبت شیر دلدل سوار سپاه لا
بیت این بارگاه کیست که گویند بی هراس * کای اوج عرش سطح حضیض ترا مماس * این قصیده
در منقبت شیر دلدل سوار سپه سالار مضمار کارزار امیر المومنین علی رضی الله عنه عرض کرده و مطلع به
در صفت بارگاه آسمان جاه رفعت بخش کاخ ولایت پرداخته و لفظ از روی ترکیب در مصرع ثانی
[illegible] است و بارگاه منادی آن اوج عرش مبتدا و مماس خبر آن و معنی مماس باهم خوردن دو چیز
است و معنی سطح بام و معنی حضیض پست بام یعنی بارگاه عالیجاه بلندی عرش برین پایه پست ترا مماس
است ای لاحق است بیت منقار بند کرده ز پستی هزار جا * تا اولین دریچهٔ آن طائر قیاس *
مرغ قلم در هوای معنی این بیت چنان بال میگشاید که طائر قیاس که باضافت بیانی همان قیاس مراد
باشد که از بلند پروازی دانه از خورشید برچیند و از تیز پروازی بال گرسان فلک هشتم آشیان است
در بالا رفتن آن بارگاه رفیع الشان تا اولین دریچه که آغاز اوست از پستی هزار جا منقار بند
کرده ای رسیده * بیت بی سایه اش لباس سیه کرده از علو * [illegible] کرده نور ز مهر زراندوده اش لباس

از بس بلندی رفتن آن بارگاه هیچ چیز سر کوب نیست که آن بارگاه سایه نشین او گردد و چون به بلندی
از آسمان چهارم گذشته است ❊ تو مهر هم که لباس زر اندود را بنمایی بر بدن پوشیده است بیت گر شنود
نسیم هوای حریم او ❊ به مغز نوبهار هجوم آورد عطاس ❊ بشنود فعل و بهار در مصرع ثانی فاعل آن و معنی شنود
بوییدن یعنی اگر باد خوشبوی حریم او را نوبهار بوید عطسه مغز او هجوم آرد و عطسه آوردن اقتضای خوشبوی
اوست و عطاس بضم عین عطسه بیت معجونی از بلادت خصم و شعور اوست ❊ کیفیتی که کرد قضا نام آن
نفاس ❊ معنی این بیت را نشاید از نسیم دشمن است و معجون مفعول از عجن است و آن بمعنی خمیر کردن است و معجون چیزی
که از دو چیز یا زیاده ترکیب یابد پس از بلادت خصم که بمعنی کندی ذهن و حماقت است و شعور آن خصم از جنس
شد بلادت توان گفت که معجونی درست شد و آن کیفیتیست که قضا نام آن منگی نهاده لفظ او
در مصرع اول فعل و کیفیت فاعل آن و نفاس بضم اول بمعنی غنودن که بر زبان متغلب حیرت مشهور است
بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه ❊ مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس ❊ معنی از آینه این
بیت چنان مفهوم میشود که اگر روشنگر ضمیر تو صیقل مربائی تیرگی ظل بدن گردد صورت حواس مانند عکس
آینه از آن ظل نمود میدید و نظر بظاهر روشن ضمیری ممدوح نمایش حواس از سایه بدن اراده کرده که مبالغه
زیاده تر بود و چه حواس که از بدن محسوس نیست نمود آن از سایه بدن محال باشد لفظ مرئی مفعول است
دیده شده بیت لیل و نهار صورت شان منعکس شود ❊ گر مضیا کند ز ضمیر تو اقتباس ❊ معنی این بیت
شب و روز آشکار است که لفظ شان درینجا و رکه پارسی ضمیر جمع است و راجع بسوی مرجعی که مقتضی
ضمیر جمع باشد و آن بغیر لیل و نهار نیست و اینجا این ضمیر در محل لفظ همدیگر واقع شده معنی چنان توان گفت
که شب و روز همدیگر منعکس گردد ای شب و روز پیدا کند و روز حکم شب اگر ماه اکتساب ضیا از ضمیر
روشن تو کند معنی ماه از اقتباس نور دولت بمرتبه روشن گردد که آفتاب پیش او چون ماه نماید اقتباس معنی
چیدن است و بیشک درین بیت بعبارت سامحه راه دارد وجه تقدیر مصرع اول اگر چنین می بود لیل و نهار
نسبت هم منعکس شوند مضائقه نداشت بیت جاه ترا سپهر سمندی بود که هست ❊ از آفتاب شعشعه در
گردنش قطاس ❊ یعنی مرتبه تو چنان رفیع است که آسمان سمند او بود و از آفتاب شوشه آفتاب این کلام
مجهول مقلب از عالم کیهان خندیوست در گردن او قطاس سر و قطاس بضم اول جنور را گویند که بر فیل و اسپ
بندند و در بعضے از نسخ در لفظ آفتاب و شعشعه او عاطفه نوشته اند درین صورت معنی چنان میتوان گفت که گویند
بزبان شیرین در جنور آینه را برای جنبش می بستند برین تقدیر آینه در مویی جنور بعینه صورت آفتاب
و شعشعه او خواهد ماند و بود و اسپ که در بیت آینه واقع است نام شاعر است قصیده در منقبت

امیر خافقین ابو الحسنین بیت منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم + نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم
این قصیده نیز در منقبت امیر خافقین ابو الحسنین رضی الله تعالی عنه گفته و طوطیای آن از فخر خود دیده خیست
و معنی بیت آنست که من آن سحر بیانم یعنی آنچنان سخنهای سحر انگیز میگویم که قوت ناطقه که چشمه ما معین شست
سخنه آنست از مدد طبع سلیم سلامت خود نام سخن من بی تعظیم نبرد بیت منم آن مایهٔ فطرت که گر انصاف
بود + با وجودم نتوان گفت باندیشه فهیم + بر عالی فطرتان نصف پوشیده نیست که فهم هر چیز را مبادی
اندیشه ست و من آن سرمایهٔ فطرتم که اگر انصاف در جهان باشد تا من باشم کس اندیشه را فهم گوید بیت
گر بباد سخنم عود بر آتش مانند + حشر اموات شود هر طرف از نشر شمیم + عیسی طبعان ملک معنی دانند که
مبالغه در تعریف سخن جان بخش معجز آئین خود میکند که اگر بر باد سخن من عود بر آتش گذارند بوئی که از آن
عود منتشر شود و هر طرف که رسد احیای اموات ظاهر سازد بیت از حجاب سخنم بسکه عرق داد برون
صورت شیشه برآورد ز لال تسنیم + یعنی از شرم سخن من تسنیم که چشمه ایست در بهشت بسکه عرق انفعال بیرون
داده ست آب شیرین تسنیم صورت شیشه پیدا کرده چه شیشه بظاهر آب ست و معنی سنگ فسرده تسنیم هم
آن که دارد گوئی پیش لطافت سخن ما غرق شدن اوست ورنه در معنی آن هم از قبیل حباب ست چنانکه
چشمه معنی درین بیت رنگ شراب دارد بیت فوج فوج ست معانی بدلم در پرواز + همچو مرغان
اولی اجنحه در باغ نعیم + یعنی در حریم دل من که فردوس معانی ست فوج فوج طیور معنی پرواز دارند چنانچه
در باغ بهشت مرغان اولی اجنحه پرواز می کنند اولی اجنحه صاحبان بال و با اینجا کنایت از ملائکه مقدسه
باشد یا کنایه از ارواح مجدد و احباء و روح اولیاء الله بود بیت غنچه از نسبت سحبان بسخن عار کند +
گر کنم طرز سخن باد صبا را تعلیم + بر فصاحت شناسان معنی معنی این بیت پیداست که از روی ترکیب
مفهوم مصرع ثانی که سطالب مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه طرز سخندانی باد صبا که مربی شگفتن و شادابی
غنچه ست از ما آموزد و بعد از ین غنچه را اشگفاند غنچه بدان صفت شود که در سخن کردن از نسبت سحبان
عار کند و سحبان نام فصیح ست معروف بیت آن خردمند حکیمم که بسبابهٔ عقل + گیرم اندر حرم جوهر گل
نبض سقیم + بر نبض شناسان سخن پوشیده نیست که جوهر گل کنایت از جبرئیل علیه السلام ست
چنانچه درین کتاب بکرات سعد و دهر قم یافته چون از دنس امتزاج عناصر سر سبز دارم پس سقیم آنکه نتایج
اختلاف عناصر ست در حریم او راه کجاست لهذا میگوید که من آن دانا حکیم ام که بقوت عقل در حرم جبرئیل
استعلاج فطرت از ما میکند پس فطرت جبرئیل علیل بود و خلاصه آنکه بدانش با جبرئیل نمیرسد و بعضی چنین
تقریر کنند که کار هیچ حکیم نیست که در حضور جبرئیل دلیری بمعالجه مریض کند و من آن حکیم که در خانهٔ او بسبقت علاج

بیکنم از مرض کردن بیمار جسمی در حریم جبرئیل تفاوت معنی ظاهر و پیداست بیت گر بازیچه شوم ملزم
ارباب کلام + خنده جوهر فرد ست دلیل تقسیم + بر جوهر شناسان سخن پوشیده نیست که درین بیت مضمون
بر طریق کلام محکی ست ای حکایه میگوید که موضعت معنی این بیت را که اشکل اشکال بالاتفاق جزو لایتجزی قرار یافته
سوک الماس تراشه فطرت چنان متحری توان کرد که ارباب کلام که متکلمین باشند بر اثبات جزو لایتجزی
حکما بر ابطال آن دلائل و براهین که قاطع می آرند چنانچه کتب مبسوط و موجزه عقائد و حکمت شامل و حاکی
این معنی ست و ترکیب بیت آنست که مصرع اول که حامل شرط ست مبتدا است و مصرع ثانی که شامل خبر
ست خبر آن و بازیچه چیزی که طفل بدان دست بازی کنند و ملزم اسم فاعل ست از باب افعال بمعنی الزام
دهنده و جوهر فرد پیش متکلمین عبارت ست که قبول تجزیه نکند و دلیل تقسیم با همیان یا بدل از جوهر فرد ست
و سکته بیت آنکه قطع نظر از صحیح سعدی و علل معتبره اگر متکلمین را از راه بازیچه الزام دهم جوهر فرد که از پس
تنگی کنایت از دهان معشوق باشد و باتفاق جمهور جزو لایتجزی معرض چنانچه سواد العینش اعتبار کرده اند
ببجش گفته خنده آن جوهر فرد به تجزیه آن دلیلی ست واضح و حجتی لائح ست والله اعلم بیت ز هر خند
کند از چشمه طبع بهشت + در دکان حلاوت نگشاید تسنیم + بر خوش کامان حلاوت سخن پوشیده نماند
که مبالغه در تعریف شیرینی طبع خود میکند که اگر چشمه طبع شیرین من بر بهشت زهر خندی کند آن زهرخند چنان
باشد الحلو رنیز دکه تسنیم که چشمه بهشت ست پیش او از شرمساری دکان نگشاید تنگ خندا و را از ینجا قیاس
باید کرد که درجه خواهد بود بیت با من از جهل معارض شده تا منفعلی + که گرش مدح کنیم این بود مدح
عظیم + که بصد قرن دگر امر بدیهی نکند + عقل اول به براهین متینش تفهیم + معنی این قطعه
بدیهی ست که محتاج چندان شرح و بیان نیست یعنی منفعل در لغت آنکه قبول اثر از غیر کند و تا منفعل آنکه
چنین نبود و بهان باشد لهذا میگوید که با من از راه جهل منفعل مراحم شد که اگر مدح او نگویم تغیر میگوید که این مدح
عظیم او باشد که در عرض قرن امر بدیهی ست که بدلیل آشکار ست عقل اول با تمام قوت تفهیم بدلائل آستوار
او نر انفهماند بیت آنکه با مرآت همت او اوج حضیض + وانکه با نازکی طبع وی اندیشه جسیم + یعنی
علو همت آن بادشاه بدان مرتبه است که بلندی در برابر او پستی ست و پیش طبع هر نزاکت و لطافت
او اندیشه کثافت و جسامت دارد از روی ترکیب اوج مبتدا است و حضیض خبر آن و همچنین ترکیب کلمه
اندیشه جسیم بیت آید از دور چو سیلاب سیاهی نظره + متاثر شود از برق عتابش چو نسیم + از روی
ترکیب آید فعل و نسیم جزو مصرع ثانی واقع شده فاعل آن و سیلاب سیاه شبه به جستی لبصری و نسیم مشبه جستی
عقد که پیشتر او را از اثر برق عتاب جستی قرار میدهد و درین مشبه وجه شبه نیست از انکه تشبیه نیست بیت

و این را استعاره تخییلیه گویند و لفظ شود در مصرع ثانی فعل و برق عتاب که باعتبار اضافت بیانی
ریحان مراد عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق عتاب او نسیم که هواییست لطیف اثر قبول کند خست
سیاه گردد و بعد ازین در وزیدن نسیم سیلاب سیاه ملحوظ شود و وزیدن نسیم سوخته را جریان سیلاب
سیاه خیال خوب کرده **بیت** چشم اشهل بصفت دیده احول گردد ❊ گر حسام تو نگاهش بشگافد بدو نیم
چشم اشهل آنکه مردم او سیاه و روشن تر باشد چه در ولایت شهلان نرگس میباشد که بجای زردی سیاهی
دارد و نظر برای چشم سیاه چشم گویند این افعل التفضیل ست زیرا که اخوات او بنظر در نیامده اند بلکه در پارسی
همین وزن استعمال گرفته و احول یکی را دو بیند و آنرا او حول کوری او حمل کنند و خلاصه آنکه اگر تیغ بارش
شگاف او نگاه آن چشم اشهل را بشگافد و دو نیم سازد چشم اشهل صفت دیده احول پیدا کند **بیت**
گر بعمان نگرد رای تو بر بینائی ❊ نائب مردمک دیده شود در یتیم ❊ مبالغه در تعریف روشنی رای
ممدوح میکند که اگر رای تو جانب دریاے عمان نظری فرماید گوهر اگر دریای عمان مرتبه روشن شود
که در بینائی نیابت مردم دیده را سزاوار باشد و درین رمز آنست که آب دیده را نور افزا است **بیت** هر کرا
ضربت گرز تو در آید بضمیر ❊ در بدن ها شود از ضربت او عظم رمیم ❊ یعنی در خیال هر کرا ضرب گران گرز
استخوان شکن تو در آید و سایه آن تخیل ضرب گرز بر مردم بیفتد در بدن مردم تمام استخوان آنها بوسیده شود
بیت شنبه هشت درین واقعه کاصحاب بهشت ❊ من تو لولی نفروشند بفر قوم و جحیم ❊ این بیت مانند
بیت اول ست و ذکر این برای آنست که لفظ اصحاب که در مصرع اول فاعل ست و فروشند در مصرع
ثانی فعل که موخر واقع شده اقتضای آن میکند که فعل جمع می آورد چنانکه در پارسی فعل تثنیه و جمع می آید
مفرد و هم می آرند پس روا بود که فعل مفرد بیاید و فاعل تثنیه و جمع شود و تواند بود که تاویل بلفظ واحد
کنند و نظر از معنایش پردازند و لفظ جمع در محل مفرد مذکور میکنند چنانچه شیخ سعدی کلمه صم بکم را
بجای اصم و ابکم آورده هر چند متاخرین کم رعایت کنند **بیت** داورا فی لبرای تو همین تعریف کنند ❊
که عدیم ست عدیلت چو خداوند علیم ❊ درین بیت لفظ الف که بالفظ داور متصل ست برای لفظای ندای اظهار
عرض ست تو هم آن نباید کرد که برای ندا است تا زائد علی المراد بوده در تحقیق این الف بسیار نوشته اند **بیت** آنکه
از روضه لطف تو شود فیض پذیر ❊ که بود غیرت فردوس ز لب ناز و نعیم ❊ گر بشمشیر سیاست بدو نیمش
سازند ❊ نشود تا ابدش سلب حیات از هر نیم ❊ مصرع ثانی در بیت اول جمله معترضه ست و آنرا حشو
متوسط هم میگویند یعنی فیض پرورده باغ لطف ترا که آن باغ از بس ناز و نعمت غیرت فردوس ست اگر
تیغ سیاست دو نیم کنند انقطاع حیات از هر نیم ممتنع باشد و حال آنکه بعد دو نیم شدن وجود اندیشه زندگی

محال است و اینجا هر نسیم را حکم وجود سالم بود ابیات ای که در عالم اجسام حکیمانه اگر + رفع افساد عوارض کنی
از طبع سلیم + گفتگوی که بتان را نه نگه میباشد + بیشتر از دل عاشق شنود گوش صمیم + تبر رموز دانا بیان حکمت
مقنعه حکمت یعنی این بیت پوشیده نیست که ای ممدوح مانند حکیمان در عالم اجسام گر دفع فساد امراض
از طبع سلیم خود کنی گفتگوی که معشوقان همه بزبان نگاه می کنند و عاشقان از محرمیت باسانی پذیرائی شنوائی
آن میکند گوش که از بیشتر دل عاشق آن گفتگو را شنود ای فساد گری از مزاجش برخیزد بیت ای که با بی نسبت
سیر فلک عزم تو چرخ + بی نصیب از حرکت آمده چون حلقه میم + اوج گیران فلک یعنی و حلقه زنان در اشراق
حروف دهند که سر میم در خط ثلث مدور نویسند و نقطه سفید در وگذارند لهذا حلقه اش گویند اما چون حلقه دائره دیگر
حروف که حرکت ندارد در گنبدی سیر فلک پیا بر عزم ممدوح فلک را مثل بهشت بیت آسمان نهمین حصر
شکوه تو کند + در میان گیرد اگر دائره را نقطه جیم + دائره عبارت حصر یعنی این بیت چنان میکند که
این کلام بطرز تعلیق بالمحال است یعنی آسمان نهم که محیط تمام کائنات است شکوه برا نبوده تو احصر تواند کرد
چنانچه نقطه جیم دائره جیم که محیط آن نقطه است در خود نمیتواند گرفت یعنی این محال است و آن محمول نیست
ابیات شکر بند که از آن جمع نیم گرچه زمن + همه افعال قبیح آید و افعال ذمیم + که بصد حیله اگر راه
کنم در بزمی + دلم از غصه شود همچو دل بسته دو نیم + گرچه یعنی کنم از سفله نهادان تاخیر + ورچه بر صدر نشینان
بتمامی تقدیم + یعنی این هر سه بیت را علاقه پیوستگی بیکدیگر دارد و مصنف بحصول نعمت شکر خدای را
بجا می آرد که شکر است که از آن جماعه نیستم اگرچه از ما همه قباحت سر میزند که بصد حیله اگر در محلی راه برم چه
اول هیچ در مجلس نمیدهد و اگر بوجهی از وجوه در بزمی بگذرم دل من از غصه بیتاب شود گرچه از سفله
نهادان دنیا تاخیر کنم و از چه لیاقت بر صدر نشینان جهان سبقت نمایم چه حال آن جماعه گرفتار ننگ و ناموس
ظاهری آنست که اگر در محلی روند در تاخیر خود از سفله نهادان برهم شوند و بسبب نایافت قدرت تقدیم
بر صدر نشینان از محروم لیاقت گدای غم خورند و در بعضی از نسخ بجای نمایم ننمایم دیده شده در صورت
تقریر چنین توان کرد که بر صدر نشینان بزم دنیا از جمعی سبقت ننمایم و این برای کثرت غصه قربت است
سبعیکه اگر فروتر از فروتران نشینم مرتبه من کم نمیشود و اگر بر بالا نشینان بلندی جویم رتبه من برتر نمیشود
پس من از آن طائفه نیستم که در گرد این چیزها باشم والله اعلم قصیده در مدح شاهزاده تسلیم گوهر دیهیم نسبت
صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم + گدا کلاه و شه گنج نهاده شه دیهیم + ایضاً نشاط طبع بحدی که اشنود دانا
بجز ترانه اطفال و ترنمات ندیم + این قصیده برونق آب تسنیم در مدح شاهزاده تسنیم آن گوهر دیهیم سخن بغایت
خوب گفته و تمهید آن در شرح خوشی عید سفته یعنی وقت صبح عید که در مقام ناز و نعمت حسب حال خود هر یکی از

گدا و پادشاه مفرح است گدا کلاه نمد کج نهاده سر خوش باده مفلسی خود است و پادشاه تاج کج نهاده
مست عیش سلطنت است نشاط بجای رسیده که دانا چیز نمند سخن ندیم و ترانهٔ اطفال نمی‌یابند محقق
است و مخالف طبع اوست گوش نمیکند ای از بس خوشحالی پاس مرتبهٔ دانائی نمیکنند و شیوهٔ ندیمان گزیده‌اند
در ترکیب مفهوم بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی است که آن مبتداست و این خبر بیت پر از معانقهٔ نازکان
ملمس شجاع + لب از مصافحهٔ شاهدان ببوسه کریم + اندیشه باشاه معنی چنان معانقه میکنند که سینهٔ
عاشقان از معانقهٔ نازکان و لمس کردن دلیر بود چه پیش ازین دلبران که موحش و کم آمیز بودند وسع عاشقان
از معانقه میکردند حالا از بس نشاط عید عاشق آمیز و گرم معانقه شده بودند و لب نشان از دولت مصافحهٔ
شاهدان در بوسه کریم بود چه پیش ازینکه از روی بوسه بر لب عشاق میزد از بیم نمیتوانست بوسه داد اکنون
بوسها میزدند بیت بکشیم و هم ز فیض شگفته روئی دهر + نمود چهرهٔ امید داشت صورت بیم + شگفته روئی
از پیشانی این بیت ظاهرست که صور احوال نقوش ذی حیات در چشم نشوم عرض میکنند و آنرا در بیم
و هراس می اندازد و آن در اصل هیچ است لهذا می گوید از فیض زمانه صورت بیم در چشم و هم
از نمود از چهرهٔ امید داشت ای بیم مرتبهٔ زنگ رسید اگر دهد بود که وهم هم جز امید صورتی نمی‌دید
بیت نمیبیند هیبت او در شیشهٔ تقدیر + شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم + طفل یعنی از شیشهٔ این بیت
چنان میزاید که هیبت ممدوح چنان است که بر زبان کلیم گوهر گفتار در تقدیر شکسته است تا هیبت او در
تقدیر اثر دارد بیت بعهد معدلت او که عاملان فساد + ز بکس بهدایت تعطیل فارغند از بیم + اقتضا
کشیده فتنه معزول سر بزیر لحاف + دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم + طبل معنی این قطعه چنان که تو ای
که در عهد عدل تو عاملان فساد از بس بیکار بودن فارغ از بیم وجه و توبیخ اند و فتنه و ظلم که هر دو از عاملان
فساد اند از معزولی یکی سر بزیر لحاف کشیده و دیگری طبل زیر گلیم دریده و زیر گلیم کنایه از طبل خموش است
و ظلم از روی ترکیب موصوف فراموش صفت آن بیت برد ای از منه گر آستین بر افشاند + شود
لسع متمکن ج زمان حال قدیم + آب معنی این بیت چنان موج میزند که زمان حال که در زمان ماضی و استقبال
بواسطه لسیف و از بس جریان او در ماضی و عدم تمکن او به وجود خود حکم بقای حیثیت او کم توان کرد
و حکما تشبیه هیئت او بآب جاری قرار داده اند که در آب روان قطرات آینده را از قطرات گذشته فرق
نتوان نهاد و همچنین حال را تفاوت از ماضی غیر متمایز است و آستین افشاندن کنایت از دو چیز است
اول بمعنی رقص کردن و دوم بمعنی رد کردن و اینجا بمعنی ثانی مراد است یعنی آن ممدوح اگر زمانهٔ حال را
رد کند زمان حال در زمان ماضی لسعی متمکن داخل نشود ای داخل شدن او کم معلوم کس نمیشد بر همه نمایان باشد

که موج زبان در وا آید والله اعلم بالصواب بیت ز فیض لطف تو شاید که بی سرایت عشق * شود
دل کرشمه رحیم * دل کرشمه سنجان دانند که دل کرشمه معشوق بر عاشق بی سرایت مهربان گردد بیت ز بحر
و کان کرمت آن نفائس آورده است * که احتیاج بگوهر گرفته است و نه بسیم * درین بیت از روی ترکیب
آورده فعل و کرم فاعل آن و در مصراع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر و سیم مفعول یعنی کرم تو آن نفائس
بر روی کار آورده است که کسی را بگوهر و سیم احتیاج باقی نمانده این قسم کلام را احتیاج برای آنمعنی باید گفت و
حرف کاف را متعلق احتیاج قرار باید کرد بیت همای قدر تو اوجی گرفته در پرواز * که دامن شرف باز چید عرش عظیم *
همای یعنی و سر هوای بیان اوج میگیرد که از روی ترکیب حرف یا که با لفظ اوج در آخر متصل است و در مصراع ثانی باز چید فعل
و عرش فاعل آن یعنی همای مرتبه تو پرواز از اوج گرفته است که عرش عظیم دامنیکه برای کسب شرف گسترده بود برداشته و
باز چیده چه خیال کرده که بچه این همای بلند رتبه را فرود آمدنی متصور نیست بیت ز زاده دل و طبعم اگر شود آگاه
با صل خویش بتازد ز شرم در یتیم * طفل معنی از ما در این بیت چنان می زاید که شود در مصرع اول فعل و
در یتیم که مجموعه موصوف و صفت است فاعل آن یعنی اگر از زاده دل و طبیعت من که سخن است در یتیم آگاه شود د
با صل خویش که آب است بتازد و ای آب شود و در بعضی از نسخ بجای بتازد بنازد نوشته مگر مهمل شدن این نسخه
پیدا است و مهمل گفتن از اقتضای لفظ شرم ظاهر است قصیده در رشته نصیحت عشاق کشیده
بیت عادت عشاق هست مجلس غم داشتن * حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن * جواهر معنی این قصیده
در رشتهٔ نصیحت کشیده است و از روی ترکیب کلام عادت عشاق چیست بنا بر سوالیست و مجلس غم
داشتن بنا بر جواب و بسیار می آید که شاعر خود سائل خود مجیب بود یعنی کار عادت عاشق مجلس غم
داشتن است و حلقه شیون زدن و ماتم بکیدگر کردن بیت حمد غم و نعت درد بر لب و دل دوختن * شهر
دل و باغ جان وقف الم داشتن * صفت غم و درد بر لب و دل دوختن عبارت از لازم کردن غم و درد
دل است و تخصیص حمد برای درد جهت آنست که غم و درد حقیقی خدا و رسول خدا را دانستن و دل و جان صرف
نمودن است بیت با خط آزادگی بندگی آموختن * با دل بی آرزو چشم کرم داشتن * بی درم خریدگان باز ا
عشق بر آمین است با وجود وحدت آویز آزادگی خود اختیار بندگی دارند با وجود آنکه دل از مقتضیات ماسوای آن معشوق
بی آرزو اند انتظار کرم از معشوق همان معشوق را کار ایشان است بیت از ابدی ذوق غم روی زمان تافتن *
وز ازلی تیغ درد سود و سلم داشتن * گرم سودا و با متاع درد که تیغ غم را سود و سلم پندارند بیند آنچه که از روی
ترکیب لفظ ابدی صفت ذوق غم است که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی ذوق غمی که پایدار است از آن
غم روی زمان تافتن عبارت از آنکه زبان دران غم نفهمیدن و همچنین لفظ ازلی نیز صفت است که موصوف خود

که تیغ در دست مقدم واقع شده یعنی در تیغ نخستین می‌آرد و آن تیغ را سود و سلم داشتن یعنی نفع تمام داشتن
سود و سلم آنرا گویند که مثلاً مادهٔ گاوی حامله خریدند و قرار گرفتن بچه‌اش نیز در همان قیمت کنند یا تخم به
بذر کرده دهند وجه برذمه‌اش مقرر نمایند بیت حسن عبادات را برتیغ نسیان زدن ✤ زشتی اعمال را
لوح و قلم داشتن ✤ بر تیغ نسیان زدن به چیزی کنایت از فراموش آن چیزیست و لوح و قلم داشتن برای
چیزی کنایت از اظهار و افشاء آن چیزیست معنی بیت آنست که طریقه چهره بالا سجده گاه نیاز و ناصیه
سایان عبادت‌خانه راز نظر بر حسن عبادات خود کردن سلوک در طریق خودپرستی کردن است و از
زشتی اعمال نمودن از عملهای نکوهیده بری شدن بیت در ته دوزخ ز شوق جرعه کوثر زدن ✤
بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن ✤ کوثر چشمه ایست در بهشت و جرعهٔ او نتوان خورد مگر در بهشت
لهذا میگوید که سیراب دلان متامل عشق تف دوزخ و آب کوثر چنان میکشند و بر لب کوثر از شرم حسرت
نم دارند ای با وجود آب کوثر آرزومند آب انداختن رو که نابودن کام از آب کوثر شرم میکنند بیت
هم ز غبار کنشت عطر کفن ساختن ✤ هم ترازوی دین سنگ حرم داشتن ✤ کنشت بضم کاف یعنی
بتخانه است غبار کنشت را عطر در کفن کردن پی بردگان کوی وحدت راوزیره ایمان است و سنگ
حرم را سنگ وزن ترازوی دینداری ساختن پلهٔ میزان مراد را گران نمودن است ای معیار ایشان
هر دو رانیک برداشته است بیت در دهن بحث عیش ناوک لا دوختن ✤ در کمر درس عشق دست
نعم داشتن ✤ از روی ترکیب اضافت دهن جانب بحث اضافت لامی و همچنین اضافت بحث جانب عیش و
بحث مقدمه چون ایجاب را نتیجه ثبوت آن مقدمه است بحث عیش نتیجه ثبوت عیش خواهد بود و ناوک در دهن
دوختن کنایت از بند کردن دهان از گفتار یا یعنی ناوک لا را که باعتبار اضافت بیانی همان لا مراد است در دهن
بحث عیش دوختن عبارت از نفی عیش است و اضافت کمر جانب درس هم اضافت لامی است و همچنین
اضافت درس جانب عشق یعنی در کمرگاه تحصیل عشق دست قبول آویختن کار دو زانو نشینان مدرسه
عشق است بیت در جگر اشتها آب هوس سوختن ✤ وز اثر امتلا در شکم داشتن ✤ از روی ترکیب
اضافت جگر جانب اشتها اضافت لامی است و اضافت آب جانب هوس و اضافت بیانی در جگر اشتها
آب هوس سوختن کنایت از رفع اقتضا را از اشتها کردنست ای اشتها را پژمرده و فسرده چه حکما قرار داده‌اند
که تا پیرامون جگر آب محیط باشد جگر با رامیدگی بود چون آب خشک گردد تا رسیدن آب دیگر جگر به تفتیدگی
و برشتگی گراید و از اثر امتلا در شکم داشتن ای با وجود اشتها گفتن که من ممتلی ام و از اثر امتلا در شکم دارم
درین صورت جمله مصرع ثانی بوسیله حرف عاطفه از همه جمله مصرعهٔ اول خواهد بود و تواند بود که این جمله جدا بود

چنانچه بسابق گذشته یعنی جامه قصا دبودن چه صاحب اشتها بودن و هم صاحب امتلا شدن تا دظهار کمال
استلا از عشاق غرائب دارد **بیت** خامه تراشی ستم نامه خراشی گنا ❊ ساده ولی رقم به لوح و قلم داشتن ❊
درین بیت حرف یا که با لفظ تراش و خراش متصل ست معروف باید خواند مجهول زیرا که یا مصدری ست
و نامه خراشیدن یعنی نامه سیاه یعنی صاحب استعداد شدن درین زمانه ستم برخود کردن و گناه اختیار
کردن ست و در مصرع ثانی این بیت رعایت لف و نشر مرتب ست یعنی لوح را ساده و ناانوشته و قلم را بی رقم
و قط نازده داشتن بهترست **قصیده در فخر خود گفته بیت** من کیستم آن سالک کونین مسیرم
گنجینه جوهر قدس ست خمیرم ❊ ملا عرفی این قصیده در فخر خود گفته ❊ دقائق و نکتی ازین الفاظ این بیت
چنان خمیرمایه دارد که لفظ من کیستم بطریق سوالی ست که سائل خود مجیب او شده و لفظ آن بر کلمه
سالک ست نشانی ست بر اسلوب جواب که سالک کونین مسیره باشد و کاف در مصرع ثانی بیان اوست و
لفظ مسیره بفتح اول یعنی سیرگاه و در ترکیب کونین مسیر مجموع کلام صفت سالک ست یعنی من آن سالکم
که دو کون تهه پاست و گنجینه چیزی صاف کرده که از پرچه یا از پیه و بیزان گذرانده فضله اش جدا کرده باشند
و جوهر قدس عبارت از جبرئیل علیه السلام یعنی من مخ و لباب جبرئیلم که او را صاف کرده خلاصه برآورده
خمیرمایه ما کرده اند **بیت** بر صفحه تصویریه جلال ست مثالم ❊ در پرده تقدیم محال ست نظیرم ❊ از جلال
بودن مثال بر صفحه تصویر شاید قصد آن کرده باشد که در صفحه تصویر که ذهن مراد باشد مثال ما جلال ست
و در خارج از اجزای گوینده متمثل نیستم یعنی وجود تعلق دارم نه حسی و در بعضی از نسخ بجای جلال جلال بجیم
تازی نوشته اند در نصورت معنی صفحه تصویریه دو وجه توان گفت تنکیر آیا تفریقا تنکیر از صفحه که بر تصویر
کنند و تفریقا نه گونه اراده توان کرد و هر گونه فی نفسه اراده فائده خاص دهد یعنی اگر از صفحه که تصویر
تخته ئیست مراد داشته شود نیز مناسب بود و اگر دل را که تصویر صفحه خاطر صور معقولات بر و منقش میشود
مراد دارند مراد هم ملائم باشد و اگر لوح محفوظ اراده کنند که صور اعیان خارجیه بران صورت پذیرست
لائق ترست بهر حال در صفحه تصویریه اگر مثال ما کنند جلال ست مثال ما را اینجا خبر که جلال ست مبتدا
که لفظ مثالم باشد مقدس ست و پرده تقدیر که در پس خود بظاهره متنوعه دارد خالی ست از نظیر و همتای من
غرض آنکه اگر پذیرای تصویر شوم بصورت جلال مصور باشم و اگر در تقدیر گویند نظیر ما محالات باشد والله اعلم
بیت چون حسن گشت جام صفا رنگ شرابم ❊ چون عشق ده رنگ جبین آب زریرم ❊ صافی شراب
به باده پرستان یعنی پیداست که آن درد متعدی ست و شراب وی حسن ست و ازینجاست که شعرا آن را می گلرنگ
جنتش گویند و از روی ترکیب چون حرف شرط و حسن فاعل و گشت فعل و جام صفا مفعول و رنگ

شراب خبر از غمها و حروف میم که با لفظ شراب متصل ست میم متکلم ست وزر در ویان بزم عشق دانند که
عشق زرد کن چهرهٔ گلگون آرایش کنان بهتر آلودگی ست وزریه گیاهی ست که رنگ او جامه زرد
دار از اسپرنگ خوانند یعنی اگر عشق خواهد روی عشاق را زرد کند هیولای آن رنگ منم حاصل هر دو مصرع
آنکه من علت مطلوب مقصود حسن و عشقم بیت آنجا که وفا تشنه شود چشمهٔ خونم ÷ وانجا که صفا غسل
کند آب غدیرم ÷ بر گرم روان جادهٔ وفا پوشیده نیست که آبروی وفاداری در ریختن خون دانست یعنی
جائیکه وفا تشنه گردد بخون سیراب کنم حاصل آنکه در معرض وفاداری تا جان حاضرم و جائیکه صفا با
طلب باشد من سبب لطافت و لطافت او هستم بیت در قامت عاشق شکن آموز کمانم ÷ در غمزهٔ
معشوق گشایش ده تیرم ÷ بر پشت دوتایان عشق پیداست که در عشق از بس غم خوردن بمرتبهٔ قامت
عاشق خم و شکن می آرد که کمان از رشک گوشه گیر شود و در قد عاشق خم و شکن کمان می آموزم یعنی چنانچه
کمان شکن در دست قامت عاشق را شکن دار میکنم و چاشنی گیر داران کمان خانه شوق که جان پیش تیر
غمزهٔ معشوق سپر کرده اند پیدا اند که غمزهٔ معشوق کار تیر میکند لهذا می گوید که کار تیر در غمزهٔ من نهاده ند
بیت در هندسه فقر فنا صفر الوفم ÷ در مزرعه و علا ابر مطیرم ÷ بر هندسیان معنی پیداست
که در اصطلاح هندسیان بر تختهٔ حساب صفر مرتبهٔ بیشی شده ست چنانچه یک هندسه بمرتبه ده رساند و دو صفر
بمرتبه صد و سه صفر بمرتبه هزار نظر بر فقر و فنای خود میکند که جای هندسه فقر ست و هندسهٔ فنا من آنجا صفر
الوفم یعنی بسیار افزایم و در کشت عزت و بلندی ابر بارنده که باعث سرسبزی اوست و مطیر ان بفتح میم
صفت مشبه ست یعنی بارنده بیت در کوزهٔ لذت شکنان چشمهٔ زهرم ÷ در کاسهٔ کودک نشان جرعهٔ
شیرم ÷ اظهار تفاخر خود درین بیت از راه ساختن خود با گروه زبان میکند که در کوزهٔ تلخ کامانی که
لذت را شکنند و دست ندارد چشمهٔ زهر هستم ای مطبوع طبع ایشانم و در کاسهٔ شکرخواران لبلبیس که طبع کودک
دارند و چون کودک برای یک جرعه شیر خمار با ظاهر میکشد جرعهٔ شیر هستم بیت آنجا که ز ادب نغمه طرازد
سمیعم ÷ وانجا که هنر جلوه فروش ست بصیرم ÷ یعنی که ادب نغمه می طرازد ای نکته‌ها می انگیزد و نظر قبول
ادب همه گوش شنوا ایم و جائیکه هنر جلوه فروش ست ای ظهور میگیرد ای نظر پذیره شدن آن سراپا چشم
بینائیم بیت پای طلبم در روش سعی تمامم ÷ دست ادبم در کشش کام قصیرم ÷ قاطعان گواهی طلب
نیکو میدانند که پای طلب چند آنکه در راه سعی کوتهی اندیش نباشد مناسب بود لهذا میگوید من پای طلبم
و در روش سعی کامل هستم و بر دست نشینان بزم ادب ظاهر ست که اقتضای ادب آنست که دست از کشیدن
مقصود کوتاه باشد لهذا میگوید که دست من ادبم و در کام طلبی مقصرم از روی ترکیب اضافت پای کوب

در مصرعه اول اضافت لامی با بدگفت یا اضافت عام بسوی خاص هر وجه راست میتواند شد و روش سعی تمام
مجموع این کلام صفت پای مذکور ست یا بتقدیر حرف عطف بسبب آن او با بدگفت و ترکیب مصرع ثانی
موافق و مطابق ترکیب مصرع اول است **بیت** چون سجده محبت گرم شود ناصیه سوزم * چون تیغ صنم
کند شود بیهده میرم * یعنی اگر سجده محبت گرم شود دانی بر کار آید و رواج گیرد من ناصیه سوزم یعنی
سرگرم سجده ام با یکسرتی پیشانی بر زمین سجده میگذارم که میسوزد و هر گاه تیغ صنم کند گردد من بیهوده
گذشتن در حضور معشوق تیغ زندگانی ابدی ست هر چند دوست نکشد من خواه مخواه خود را بکشتن دهم
بیت با ناطقه گلریزم و با سامعه گلچین * با واهمه نابالغ و با عاقله پیرم * ناطقه قوتی ست موزون
سخن که از منطوق او جز گهر چیزی دیگر بیرون نیاید لهذا میگوید که من ناطقه گلریزم یعنی قوت
نطق با گلریزی میکند و سامعه قوتی ست که شنیدن اصوات ملایم اقتضای اوست پس میگوید که
من سامعه گلچینم ای قوت سامعه من شیدا نم ریاحین پیوسته ست و واهمه قوتی ست و سواس نافت
که قوت و غلبه او باعث ضعف قوت عاقله است بنابرین میگوید که من قوت واهمه نابالغ ای بد وهم
پیرسم و از بسیار جدا یم و چون پیر را از پس پیری زیرکی بسیار ست میگوید که با عاقله پیرم ای
قوت عقل با پخته تدبیرست **بیت** از کلک تبان لوح خراشنده ماهم * وز تیغ زبان خامه
تراشیده تیرم * لوح خراشیدن عبارت از نقش بالیدن رقوم بر تخته باشد و اضافت کلمه لوح خراشنده
جانب ماه اضافت بمعنی من ست یعنی چون بقلم انگشت رقم منیر نم از ماه تخته میکنم و خامه
کرده که تیر دبیر را بهی عطارد را گویند و آن دبیر فلک ست پس اورا خامه تراشی مناسبتی ست تمام
و ایضاً نظر بلفظ تیر که تیر خدنگ را گویند و آن دبیر فلک ست و آن کلک ست و خامه نیز کلک و اضافت
خامه تراشی جانب تیر نیز اضافت بمعنی من ست پس ذکر خامه تراشی تیر نیز مناسب ست یعنی بضرب
تیغ زبان از ذات عطارد که دبیر فلک ست قلم میسازم **بیت** در کندی شمشیر زبان قاتل سیفم *
در پرده اندیشه خرد کیش ظهیرم * هر گاه سیف زبان من کند شود سیف را که کنایت از سیف الدین
اسفرنگی ست و آن رئیس الشعرای عصر خود بوده قتل میکنم و ظهیر شاعریست از رئیس روان جمهور شعرای
متقدمین که فاضل عزا بود یعنی در پرده فکر خود خرده کیش را میپوشم این نغمه که او برابر من نمیتواند شد
بیت در اوج سخن بهر فرود آمدن طبع * بر داشتم این نغمه که اعشی و جریرم * اعشی و جریر هردو
شاعر معتبر و فصیح از ولایت عرب بودند لهذا میگوید که طبع اوج گرای ما از بسکه بهوای سخن بلند رفته است
برای فرود آمدن او از آن اوج این حرف گفتم که من اعشی و جریرم یعنی نسبتی اوج بلندی او را از عجا

قیاس باید کرد بیت در آب و هوای چمن خلد سرو رم + در لیست گشتای در فردوس صریرم + یعنی هوای
چمن که منتج سرور ست میگوید آن نتیجه منم و صریر آوازی که در لیست تختها در مے بر آید امی لیست و گشاد
فردوس ما ما فهم توان کرد توفیق چه صورت تشکند قوت دستم تحقیق چو عنی طلبد جوش ضمیر معنی توفیق تهیه
اسباب مطلوب موافق اراده طالب و تشکستن چیزی را قوت دست در کار ست یعنی هرگاه توفیق
خواهد که صورت را بشکند من قوت دستم ای سبب شکست اویم و جوش گرفتن ضمیر باعث ظهور معنی ست
و از مطلوبات تحقیق به معنه عرضی تحقق نیست یعنی سخن چون طلبگار معنی آید جوشش ضمیرم یعنی تکوین
معنی را هستم قصیده ایضاً ترکیب تعریض مخاطب + بیت گر مردمی ز مروت نشان
مخواه + صد جا شهید شو دیت از دشمنان مخواه + این قصیده از ان چار زانونشین مسند همت در رتبه غیب
و تعریض مخاطب جانب هست واقع شده و معنی بیت ظاهر ست که نشان مروت جستن ای چشم مروت از
کسی داشتن و بعد کشته شدن از دشمن طلب پنهان کردن همت را شهید ساختن و از مایه و الا همتی افتادن
ست بیت بشکستن زجاج در جگر افشان و خم مجو + بشکن سفال و در دهن انداز و نان مخواه + شیشه
در جگر افشاندن مورث بهلاک ست ای خود را بکش و خم مجو تا جستن خم از ان اراده که چون چیزی سخت را
فرو میبرند آب بران میکشند که در نشستن آن سهیلی بکار برد یا آنکه چنین گفته شود که آب مجو ولی به آب
شیشه نجوید چنانچه وضع مصرع ثانی برین اسلوب ست و نمود ار شیشه یا آب بغایت مستحسن چنانچه نمودار
سفال بیان کرد و بسفال نقش ما تسکین دادن و نان نخواستن آئین همت و ران ست بیت
خاک از فلک مخواه و مراد از زمین مجوی + ماه از زمین مجوی و وفا ز آسمان مخواه + خاک از فلک خواستن
خاک بر سر خواست افگندن ست چه خاک در فلک وجود ندارد و اینجا یا غرض آنست که خاک بخواه
که بخواه خواهی یافت و مراد از زمین مجو که هرگز نخواهی یافت و همچنین در مصرع ثانی ماه از زمین جستن
طالب محال شدن ست لهذا میگوید که این محال را نتوان یافت و وفا از آسمان نتوان یافت
بیت گر بی شهادت از در عشقت روان کشند + تیغ کرشمه و دل نامهربان مخواه + یعنی اگر شهید
ناکرده از در عشق ترا برانند باید که سبک راه بگیری و تیغ کرشمه دل نامهربان معشوق را نخواهی یعنی برای
کشته شدن خود در راه عشق ممنون معشوق هم نشوی بیت طاوس همتی سر منقار تیز کن + یعنی که بال و پر
بکن و سائبان مخواه + طاوس را از بال و پر خود سائبان می شود از انکه طاوس در وقت مستی و
نشاط دم را علم کرده بسان چتر بر سر میکشد لهذا میگوید که تو ای فلان کس طاوس همت هستی باید
که منقار را تیز کرده بال و پر خود بکنی و سائبان نخواهی بیت آهوی عصمت ار نگریزد ز صید گاه

گیرای او کمند و شتاب از عنان مخواه ❊ آهوی عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد بود اگر از صید گاه
تو بگریزد برای گرفتن او گرفتش فرض و قوع چون گیرای کمند و شتابی کمان شود چنانچه بکمند آهو را گیرند حلقهٔ کمان
هم در گرد نش افگنده گیرند و در بعضی از نسخ بجای کمان عنان دیده شده این برای مناسب شتاب
عنان ست **بیت** گر ناگهت بروی هوس دیده وا شود ❊ بهر خراش تیزی بوی سنان مخواه ❊ چشمی که
بر هوس افتد قابل خراش ست لهذا اسیگوید که اگر ناگاه دیدهٔ تو بر روی هوس افتد بروی خراشش کردن
آن شست تیزی نوک سنان مکش یعنی حضرت نظارهٔ هوس اختیار مکن اما ممنون شیون نیز مشو **بیت**
دستان زنی و بال فشانی که دلکشاست ❊ از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه ❊ دستان زدن و
بال فشاندن که موجب نشاط مرغ ست چه مرغ وقت انبساط و فرح دستان زند و بال افشاندن از کبک طالع
من که باعتبار اضافت بیانی همان طالع مراد باشد و زاغ کمان که ستیزهٔ کمان را گویند و آن قدری
بر گوشهٔ کمان بلند کشند مطلب ای چنانچه از زاغ کمان دستان زدن و بال افشاندن نباید از کبک طالع
من هم این دو در توقع نباید داشت و بال افشاندن زاغ یک طرف نسبت زدن بزاغ نیکو نباشد همین
معنی را ملا منیر خیال کرده باشد که در محاکمه خود خورده بر عرفی گرفته در خاطر بنده سوای این توجیه دیگرست
یعنی لف و نشر مرتب گویند چه دستان زنی با کبک و طالع من و بال افشانی با زاغ کمان نسبت دهند و
چنانچه از زاغ کمان بال افشانی محال ست از کبک و طالع من هم دستان زنی محال بود و بال افشانی را
با نشاط و مستی مرغان مقید نکنند که وجهی وجیه ست والله اعلم **قصیده در مدح نامور خان خانخانان**
بیت از خود دگر دیده بر بندی چه گویم کام جان بینی ❊ همان کز اشتیاق دیدنش زاد همان بینی ❊ این
قصیده و مطلعین آن مدعی شناسائی ماهیت کونین در مدح نامور خان خاقفین عنان خانخانان بغایت خوب
گفته و تمهید مطلع آن بر طریق وعظ در ترکیب سلوک مسلک معنی ممهد کرده است و معنی بیت آنکه اگر دیده
از خود بر بندی ای چشم از خود بر داری و خود را موجود ندانی چه گویم که چه نتیجه دهد مقصود جان خود
بینی و آنرا که باشتیاق دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات مبدع کل باشد تماشا کنم چه باری عز اسمه
آدم را خلقی بطراز شایستگی قدرت نظارهٔ خویش آراسته و در بر کشید و بدار دنیا برای تکمیل روح فرستاده
تا شایسته بیزوال او گردد و مسک من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی مصداق آنست و درین
تقریر کام جان بینی بنا بر جواب الهام لفظ چه گویم بود چون شاعر خود محبت پیشه چنین نامی آرد لهذا
در تقریر قید چه نتیجه بدید کرده شده که تتمهٔ الهام ست و مفهوم مصرع ثانی بدل از کام جان باشد یا کام جان
مفعول چگویم گویند و انکار از ان مفعول کنند و اقرار مفعولیت مفهوم مصرع ثانی نمایند والله اعلم

بیت زر ناقص عیارت پیش ازین بر کیمیای زن + که هم زر هم محک را شرمساری امتحان بینی
یعنی زر ناقص عیار خود را پیش ازان بر کیمیای عرض کن از کیمیا مرشد کامل مراد است ای جویای عیار
کامل شو که زر و محک هر دو را شرمنده امتحان بینی یعنی در فرصت زمان نقد طلب کن چه در معرکه امتحان
که روز بازپرس باشد هم زر که تو باشی و هم محک که ماهیت تو باشد شرمنده امتحان نشوند بیت
تو سلطان غیوری از کمند خصم بدگوهر + بکش زان بیشتر خود را که جور آسمان بینی + ای بادشاه
صاحب عزت هستی از کمند خصمی که نفس بدگهر باشد خود را ازان پیشتر بکش که جور آسمان بینی چه جور
آسمان باعث رسوائی تو خواهد بود و آن مقتضی غیرت سلطنت نیست بیت روان از خشم و شهوت
در عذاب از بهترین تا کی + دو گرگ و میش پرور را جگرخوار شبان بینی + روان بفتح را بمعنی جان تحقیق
شده بمعنی روانی آمده یعنی جان که نفس ناطقه است از دولت غضب و شهوت که دو نفس سبعی و بهیمی
تو هستند و بمنزله آلت اند آن نفس ناطقه را در بیان عذاب تا کجا پسندی ای ذات را اقتضای آن
که او ناچیز است پاسی و هم شرم نداری و مصرع ثانی بنا بر تمثیل مصرع اول است دو گرگ کنایت از خشم و
شهوت کرده و از میش چشم مراد داشته و از شبان روان را مثل داده یعنی این دو گرگ و میش ای پروانند
و در عوض آن میش جگر شبان را میخورند چه اگر در غایت غضب و شهوت شدن روح را در هلاکت
انداختن است بیت طرب را پای بر سر زن که جنت را خجل یابی + هوس را دست بر دل نه که دوزخ
را طپان بینی + یعنی خوشش ظاهری را رد کن و پامال ساز چرا که جنت را که محل طرب است ازین
استغنا خود شرمنده یابی و هوس را که شایسته دوزخ کند دست بر دل نه ای ساکن کن چه دست
بر دل کسی نهادن کنایت از منع جنبش آنکس است پس دوزخ را از راه تنفر خود وازان هوس مسرت
طپان بینی بیت نبر نزهتگاه معنی میهمان شو تا ز استغنا + مگس را باد زن در دست بر اطراف خوان بینی
در نزهتکده معنی باید که مهمان شوی تا از بس استغنا مگس را که از کمال حرص از سر طعام برنخیزد باد زن
در دست گرفته بطرف خوان بینی که هرگز میل بطعام ندارد بیت زبان از شکر منعم تا به بندی سوی
عرفان رو + که قدر نعمتش پیدا و انده و عزل زبان بینی + عدم استطاعت زبان باولی شکر نعمت از و
منعم حقیقی درین بیت غرض آنست یعنی اگر میخواهی زبان از شکر منعم به بندی ای زبان قاصر و آلوده
را شایسته آواز شکر ندانی باید که سوی عرفان بگذری ای معرفت حاصل کنی تا بوسیله پیش نعمتش را پیدا و انده
عزل زبان خود بینی چه تا بمنصب معرفت سرفراز نشوی گمان بیهوده بری که زبان قاصر البیان من شکر
نعمت او تواند کرد بیت اگر خواهی که باشی عیب جو شاگرد همت شو + که تا هر چه بدی عیب آتش بر زبان بینی

یعنی اگر خواهی که پیشهٔ عیب جوئی گیری باید که شاگرد همت شوی زیرا که تعلیم همت نام هر چیز را که به زبان
بری عیب آن چیز را به زبان میبنی چه بعد ازین هر چیز که منظور و ملحوظ تو گردد بران قانع نشوی و او را معیوب
خیال کنی و این قسم عیب جوئی و کمال سالک ست **بیت** سر روحانیان داری ولی خود را ندیدستی *
بخواب خود در آ تا قبلهٔ روحانیان بینی * یعنی اگر میخواهی از جملهٔ فرشتگان شوی آری خود را ندیده
و نشناخته باید که بخواب خود در آئی ای خود را محو سازی تا خود را قبلهٔ فرشتگان بینی بلی انسان کامل
مسجود ملائک ست **بیت** نخورد دم گر زبال پشه کمتر می نهد خود را * که چون فال خرابیها زند پیل دمان
بینی * دم بمعنی فریب ست و فاعل فعل نهد همان نفس بد خو ست که در بیت بالا مذکور ست ای اگر آن
نفس محیل خود را از بال پشه کمتر نهد یعنی عاجز نماید باید که فریبش نخوری چرا که اگر همان بد سرشت
فال خرابی زند ای بر سر خراب کردن آید فیل مست او را بینی و دمان بمعنی مست ست و این لفظ خبر صفت
فیل و اژدهار و دنیا مده **بیت** ز بیرون پنبه در گوش و افغان از درون بر کش * اگر در نفس
خود را انتفاسی از بیان بینی * مفهوم مصرع ثانی شرط ست که مؤخر واقع شده و مفهوم مصرع اول جزا
یعنی اگر در نفس الامر خود را انبساط و خوشی از بیان بینی ای تحسین خوشنودی باید که پنبه در گوش
بیرون نهی که از کس تعریف خوشنودی و فریاد از ته دل کشی یعنی ناخوشیها ظاهر کنی **المقطع**
الثانی **بیت** بخواب خود در آ تا قبلهٔ روحانیان بینی * ببین در آئینه تا آتش صد خانمان بینی *
این دو مصرع را که از دو بیت مطلع اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده معنی چنین ست که خطاب معشوق
میکند که ای کبریا نژاد و شوخی سرشت اینکه از خیرهائی نازت آزرده اند نظر بخود هم بکنی باید که در خواب
خود آئی چه ظاهر خود به خود نظر نکنی در خواب خود را ببین تا خود را قبلهٔ قدسیان بینی و تقریر معنی مصرع
ثانی مطابق این معنی ظاهرست و خبر معشوق خطاب راست نمی آید که در وقت گریه می گوید که ترنم بس
کن و از غزل برآ و بوعظ اندر شو **بیت** بلا کم میکند گردون و غمگین میبنیت آری * تو نتوانی که
احباب دشمن مهربان بینی * مبالغه در بی مهری محبوب میکند یعنی آسمان که مرا می کشد تو غمگین میشوی
میبینم بمن که تو نمیتوانی که بر عاشقان دشمن را اگر دون باشد مهربان بینی چه کشته شدن احباب
اگر چه دون رستگاریست از جفاهای تو از بی شفقتی این را تجویز نمی کنی **بیت** تو محبوب جهانی
و انگه مدارا با در هم تا بد * تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی * یعنی این بیت تعلق بالمحال ست
چه تو محبوب جهان باشی و امکان مدارا از تو مظنون عشاق بود و این هرگز باور نتوان کرد از آنکه در
هنگام که تو شمع شوی زندگی پروانه متصور نیست الشمع **بیت** دولت الماس همت بود اگر دریاب

اگنونشش ٭ ترنج زر دست افشار به ونیزه جهان بینی ٭ بر ضمیر کاوش کنان همت آب گوهر معنی بیت
ظاهرست که دل تو الماس بود ای سبوهان رعایت دنیا تراشش وخراشش می پذیرفت وحالیا چون
نیک بنگری آن دل ترنج زر دست افشار به ونیزه جهان بانی ای بازیچه دشت پادشاه و دنیا شده
واز قیمت افتاده وشرح معنی ترنج زر دست افشار در قصیده که ردیف نرگس دارد نوشته شده
بیت نشان جان همی جو تا نشان از بی نشان یابی ٭ مکان دل طلب کن تا مکان در لامکان
بینی ٭ بر دل گذشتگان که از بی نشان شدن خویش به نشان بی نشان که ذات بحت ست راه
برده اند معنی پوشیده نیست که به تمسک من عرف نفسه فقد عرف ربه باید که در پی طلب نشان حال
خود باشی که تحقیق جان به نشان کانه بی نشان که مقصود حقیقی ست رسیدن آسان ست و بر جای
بودن دل اطلاع پیدا کن که مکان خود را در لامکان بیابی بیت ز جنگ دی و فردا رسته ام بی منت
امروز ٭ تو این دولت کجا یابی که هستی در زمان بینی ٭ بر خاطر وارستگانی که بزمان و مکان تعلق
نگیرند لذت معنی این بیت که من خود را از قید ازمنه ثلاثه متعارفه رهانده ام یعنی از گرفتاری
گذشته وآینده بکیفیتی کشیده دانم که ممنون امروز نشده ام زیرا که منت آنچه توجه نکشد بدیهی ست
که از منت آینده ورفته بیزار شده باشد و تو اینمعنی کجا دریابی که هستی خود را در زمانه می بینی ای
گرفتار و مقید زمانه هستی بیت بچشم مصلحت بنگر نظام ملک هستی را ٭ که هر خاری دران وادی
در آتش کاویان بینی ٭ بر محققان حقائق اشیا کو ننیه بیان معانی ظاهر ست که میگوید که بدیده
مصلحت نظاره نظام آفرینش بکن که در وادی آن آفرینش هر خاری حکم درفش کاویان دارد
ای چیز عظیم ست درفش کاویان نام نیزه ایست که گاوه نام آهنگری که آنرا ساخته و موجب وضع
آن بود که چون ضحاک ظالم پسران گاوه را سوی قارن و قباد از جان گشته بماران دوش
خود داد و چون نوبت بقارن و قباد رسیده گاوه طرف هندوستان افتاده و آنجا فریدون را از
بیم ضحاک گرفته سوی هندوستان گریخته بود که بشیر گاوش پرورش داده چون گاوه فریدون را
دیده ست با او موافقت کرده از آنجا آورده و حال خود با پیش شخص که بعمل نیرنجات شهرت
داشت عرض کرده آن صاحب عمل مذکور پیراوست پاره که گاوه در کمر خود بسته داشت نقش ضد
و ضدی کشیده داد که این - ابر علمی بسته برافراز خلقی بسیار جمع خواهد شد چون گاوه بعمل آورد مردم
بسیار جوش کرده به گاوه جمع آمدند و گاوه و فریدون بر ضحاک زور آورده غلبه یافتند ضحاک کشته شد
و بادشاهی به فریدون مسلم گشت بعد از آن رسم افتاد که هر که بادشاه برای جنگ سوار شدی آن نیزه را

نظر بمنت پیش میبرند و بعد از فتح جواهر و لآلی قیمتی بروی بست و رقش یکسر اول تحقیق نموده اند بیت
تو از ملک عراقی و از گون کن عادت پیشین ✤ اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی ✤ از ملک عراق
و دنیا رسیدن و که فی الحقیقه سیاه روست مراد است و از هندوستان سواد اعظم معنی مقصود است یعنی
اگر میخواهی که سیر شهر معنی کنی باید که روش پیش وطن خود را باز گذاری بیت از ان تاراج بینی در بیابان گان نذر
کشور ✤ تا بادی جوآئی راه زن را دیده بان بینی ✤ بسلامت روان بیابان سلوک پوشیده نماند که از سالکان
محشر است و از کشور کنایت دنیاست یعنی وقتیکه در آبادانی دنیا که معنی ویرانه است می آئی نفس و شیطان
را که دو رهزن مبین و بسیار تو هستند از غفلت نگهبان خیال میکنی تو تنها در پرده ذهولیت تو متاع
عصمت تو ابتاراج میبرند و چون در بیابان محشر که فی الحقیقه شهر او است میگذری در می یابی که دو آشنا
با تاراج کرده اند صاحب فرهنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نموده بیت تو سرما دیده بر
شعله می تازی ز خاکستر ✤ بر مبنی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی ✤ بر آئینه خاطر آن بزم یعنی
روشن است سرما خورده بر شعله می تازد تا خود را گرم کند لهذا می گوید که تو در وصل دنیا یافتی از آن
در پی درمان وصل آن دنیا میروی که نظر بسر باشعله میخواهی و قدر خاکستر را نمیدانی اگر در نگاه روشنگر ا
که مراد از صیقل گران آئینه دل باشد در آئی حسن و قیمت خاکستر را دریابی که خود را آنکه خسته و سوخته امید
دل را اصاف کند پس خاکساری باید کرد بیت مرو در عرصه دانش ز آهیب تنگ فهمان ✤ یقین را
در پناه پرده داران گمان بینی ✤ رهروان محبت دانند که دانش حیله گر خار است در پای هر که در آید از را
در آورد و اهل دانش نظر بقیاس پوچ خود مدام گرفتار پندار بمانند و آن سد راه مقصود او باشد لهذا منع
میکند که در هنگامه دانشوران مرد که آنجا الیقین را در پناه گمان یابی ای گمان را غالب بینی بیت مشوش
خواهمت آنجا که بینی رهرو خسته ✤ در آتش خواهمت جائی که دست بر عنان بینی ✤ بر خاطر خسته پر دار
شک تو از معنی بیت پوشیده نیست که میگوید که وقتیکه رهروی را عاجز بینی مشوش خواهم ترا ای
دل ترا خواهم که بر حال او بسوز و در آتش خواهم ترا ای بیقرار و مضطرب باید که باشی وقتیکه دست
در عنان خود بینی دست در عنان دو معنی دارد اول مزاحم دوم شامل اینجا معنی اخیر است قصیده در مدح
ابو الفتح گیلانی بیت ببسکه لذت دو ستم یکلخت دل ✤ بر متاع صد نمکدان بیز نم ✤ این قصیده
از طوطیه کلک آن گویای ریاض معنی گران طوطی بجگلبانگ نواز نغمه آتشی در عندلیب آن گلشن سخن انداز
در مدح حکیم ابو الفتح گیلانی تراویده و تمهید آن قصیده بتفاخر خود باختیار شیوه آوارگی بر داشته دو بیت
از آغاز قصیده که محتاج شرح نبوده گذاشته شد و معنی آنست که از بسکه لذت دوست واقع شده ام یک لخت

دل را با صد نمکدان یعنی پر نمک بسیار میزنم تخصیص یک لخت برای آنست که تمامی لختهای دل را نمکدان بسیار باید لخت لخت بودن دل عاشق ظاهر است و در ظاهر دل را به نمکدان زدن آماده صد گونه رنج در دل شدن نیست اما چاشنی گیران نمکدان همت چنین رنج و درد را راحت محض میدانند و اگر اضافت لخت جانب دل نگویند معنی چنین باشد که بنظر باکتساب لذت یکباره دل را بنمکدان زده ام معنی کلمه یک لخت بسیار در محاوره بمعنی یکباره و یکباره آمده است اما تقریر اول بهتر مینماید بیت آن خلیلم من که قفل الحذر ٭ بر دهان و دست مهمان میزنم خلیل صلوات الله علیه را آداب چنان بود که بی مهمان هرگز دست بطعام فراز نمی کرد و اگر کسی را تنبیه بر پرهیز کنند کلمه الحذر گویند یعنی بپرهیز یعنی من آن خلیل هستم که بر دهان مهمان قفل الحذر میزنم یعنی تنبیه بر منع هم کاسه گی خود میکنم از آنکه غذای مرا که من میخورم نهفتن نمیتوانند کرد چنانچه حقیقت غذای خود در بیت سابق گفته بیت جاه را گوش بلند آوازگی ٭ بر فراز بام نسیان میزنم ٭ ضابطه است که نقاره را بنظر بر در رفتن آواز بر بام می نوازند لهذا میگوید که نقاره بلند آوازه بام فراموشی میزنم ای جاه فراموش کرده ام بوسیله بنظر رانسبت کوس بلند آوازگی بجاه می باید کرد بیت بحر طوفان خیز در دم موج خون ٭ از نشترگهای شریان میزنم ٭ بحر طوفان خیز در دیا میم مشکلم مبهی میشود یعنی دریای طوفان خیز در دم هستم و دریای طوفان دارد موج خون مناسب است خلاصه آنکه از حرکت رگهای موج خون میزنم بنشتر میزنم بیت زهره میدزدد نوای خون چکان ٭ زخمه چون عود بر افغان میزنم ٭ عود نام ساز یست از سازهای ولایت و افغان را از آن استعاره کرده یعنی زخمه خون بر ساز افغان میزنم ای فریاد میکنم آن فریاد مرتبه مؤثر است که زهره که مطربه فلک است ای نوای خون چکان خود بسیار در دل تأثیر میگذارد و میدزدد بیت تا یکی هر سو دوم در سومنات ٭ تیشه بر پای ایمان میزنم ٭ یعنی تا چند بیهوده در بتخانه دوم که این دویدن تیشه بر پای ایمان زدن و از ایمان گذشتن است اما درین قصیده تفاخر نمیشود مگر رجوع از انطرف کرده باشد به ازین نکته آنست که بعضی چنین گویند که تا کجا هرزه روم در سومنات که معبد کفر است بر پای ایمان که منافی و مناقض نیست و هر طرف از کم سنگی خود میتازد تیشه میزنم ای راضی بسومنات نمیشوم بیت بت پرستان می فریبندم بسی ٭ شیشه بر سنگ ایشان میزنم ٭ حاصل معنی این بیت آنکه بت پرستان مرا به بسیار بت پرستی می فریبندم اما من فریب زده ایشان نمیشوم چه هنگام فریب دادن شیشه بر سنگ ایشان زدن کنایت از عدم قبول فریب ایشانست آری شیشه و سنگ از آئین بر هم زدن صحبت است و از شیشه بر سنگ زدن معنی دیگر هم و از میدهد که شیشه مراد از دل باشد و سنگ که کنایت از بت پرستی ایشان باشند زدن آن شیشه کنایت از نهادن دل بر بت یعنی ایشان

فریب میدهند و من نظر بتحصیل مراد خود فریب زده نمیشوم این اراده بمناسبت اراده بیت سابق میشود
والله اعلم بیت بسکه کج بنداشتم نقش درست * خنده بر بازیچهٔ پنهان میزنم * از روی ترکیب در
مصرع اول بنداشت فعل و میم متکلم فاعل آن و کج چیست فعل مذکور که مقدم واقع شده و نقش درست تمام کلام
موصوف و صفت ست مفعول او یعنی مصنوعاتی که صانع ازل آفریده است همه نقش درست دارند من از راه
غفلت آن نقش درست را کج دانستم و این خیال نباشد جز بازیچه لهذا میگوید که من اسمران دانستن که بازیچه
ست خنده میزنم و نیز ترکیب چنان توان گفت که بنداشت فعل و میم متکلم فاعل و کج مفعول آن مقدم ست
بر فعل فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی دینی هر صورتیکه دارد کج او ست من از بی تمیزی خود آن
کج را نقش درست خیال کردم و آن خیال کردن چون بازیچه ست پنهان بر ان بازیچه میخندم و تقریر اول
و ترکیب نخستین اندکی بهتر مینماید بیت بسکه بر نیش ست پایم هر قدم * دست بر خار مغیلان میزنم *
یعنی من محنت سرشت که گام هیچ تیه بلایم از بسکه در هر قدم پا بر سر نیش می نهم دشنهٔ حسرت بر خار مغیلان میزنم
چه خلش مغیلان بخاطر نمی آرم و او را نرم می پندارم و در بعضی از نسخ بر نیش بهای فارسی نوشته اند
درینصورت دشنه زدن بپای بر نیش در رفتار بر خار مغیلان واضح ست اما وضع نسخهٔ اول بهتر ست
بیت کعبه در آغوش دل دارم ولے * فال آتشگاه گبران میزنم * یعنی طالب کفر میشوم چه فال چیز
زدن طالب او شدن ست حاصل معنی بیت آنکه سر اسلام را دریافته ام مگر کفر را جویانم با آنکه اظهار آوارگی خود
غرض داشته باشد یعنی کعبه در بغل گرفته کس تمنای آتشگاه نکند ولیکن من از آزادگی همچنان کنم بیت میفشاند
بر لبم خون مراد * عطسه گر مغز ایمان میزنم * از روی ترکیب می فشاند فعل و عطسه فاعل که موخر واقع شده
و خون مراد مفعول و در عطسه زدن امکان بر آمدن خون هم هست چه بتقاضای جوش خون یا مرض دیگر
اینمعنی محسوس شده و از خون مراد کشته شدن مراد مقصود باشد یعنی خون از مغز ایمان عطسه میکشم مراد دیگر
در مغز ایمان جا داشت خون آن مراد بر لب می آید درینصورت مراد مجازی که کشته شدن آن عین مراد
ست غرض باشد خلاصه آنکه بناکامی و نامرادی ایمان دارم بیت دست شیون در گلستان نشاط *
بر سر گلهای خندان میزنم * یعنی من ماتم دوست نشاط دشمن اگر در گلستان بگذارم گلها را که خندان باشند
دست شیون بر سر زنم و در محلی که خرمی گل گروه باشم شگفته نشوم بلکه آن محل را مایه اندوه و هزار غم و اندوه
کنم خلاصه آنکه گلهای خندان را ماتمی و شیونی کنم چه من ایشان را بسر شیون بیارم بیت شیشه از زهر هلاهل
تهی * کاسه در خون شهیدان میزنم * زهر کشنده خون شهیدان در رام زیاده از زهر هلاهل ست چه خون خوردن
باعث هلاکت ست خاصه خون شهیدان که در راه ایزدی کشته شده و آن خون بتعظیم و حرمت بساید آورد و بیگانگی

شیشه بینائی ز زهر خالی کردم حالیا جام در خون شهیدان که شربت مرگ ست میزنم و همچون از زهر که باده خوشگوار ست
سیدانم بیت عقل میگوید گل ایجاد او * بر سر تقدیر امکان میزنم * یعنی عقل میگوید که گل موجود شدن ممدوح
را بر سر تقدیر امکان میزنم ای وجود ممدوح مقدم از آفرینش ست چه از روی مقدار امکان عقل اوست آنرا
فلسفی علت اولی گوید از ینجاست که درین مقدمه عقل اختیار شده بیت عشق میگوید عبیر جست او *
بر دماغ پیر کنعان میزنم * پیر کنعان عبارت از یعقوب علیه السلام و آن قصه معروفست که چون یوسف ع
از کنعان بمصر افتاده است و یعقوب ع در فراق او بیت الاحزانی گزیده و کارش بگریه باکشیده روزی
بوسیله نسیم عشق بوی پیراهن یوسف ع از مصر کنعان شمیده بنابرین میگوید که عبیر گریبان آن ممدوح
را بر دماغ رسای یعقوب ع می کشم خلاصه آنکه ممدوح مرتبه یوسف ع دارد و عشق مناسب این قصیده است
از ان مخصوص شده قصیده در مدح خانخانان گفته و به تیغ انوری پرداخته مطلع قصیده
انوری اینست مطلع ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را * وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را * یعنی
آنست که ای ممدوح تیغ و قلم را در سایه یکدیگر داشته یعنی تیغ در سایه قلم تست چه منصب قلم افزونی گرفته
و قلم در سایه تیغ تست چه بکار تیغ دست کشاست و نیز توان گفت که تیغ در سایه قلم تست ای کار ریاست
که مضبوط به تیغ ست وابسته تدبیر تست و همچنین از بودن قلم در سایه تیغ تدبیر تو متعلق ست بسیاست حاصل
آنکه تو هم صاحب قلمی و هم صاحب سیف و معنی مصراع ثانی ظاهرست اما چون فضل و کرم باعتبار مفهوم مغایرت
کم دارند لفظ هم درین مصراع بالفظ آن هم مقابل نمیشود بفهم چه لفظ فضل با لفظ کرم بسیار یعنی بخشش می آید
از آنکه معنی علم و دانش گوید چون بالفظ علم مذکور شود معنی فضیلت علم آید بیت قصیدهٔ عرفی * حجم مرتبت
خانخانان که ز اثر نطق * چون گل همگی گوشک کند جذر اصم را * درین بیت قلم اندیشه عرفی از کسری یکی از آسمی
الف را از نام خانخانان برای ضرورت وزن بر داشته و اینقدر برای نظم نام ممدوح در شعر تجویز کرده ا
خلاصه بیت بر مهندسان فلک معنی پوشیده نیست که جذر در حساب بر دو نوع ست جذر ناطق و جذر اصم جذر
ناطق آنست که مجذوری فرض کنند که جذر بقاعدهٔ ضرب در مضروب فیه بر قاعده تحصیل مجذور مفروض ناطق باشد
مثلا شانزده مجذوری ست و چار جذر اوست که بقاعدهٔ مذکور فائده مسطور بخشد و جذر اصم آنکه همچنین نباشد
چنانکه هفتده یا نوزده یا دیگر مجذور قرار دهند هیچ جذر نیست که بدان مجذور برسد غرض مصنف آنست
که خوبی نطق ممدوح جذر اصم را که بدین صفت موصوفست شنوا میکند بیت جاوید همی بخشد و از مایه کان نی
از شیح قلمت ثروت اصناف امم را * درین بیت از روی ترکیب می نماید که بخشد فعل باشد و شیح قلم فاعل آن
و ثروت مفعول و اضافت ثروت جانب اصناف امم اضافت آری برین تقدیر شائبه آنست که تحقیق حصول

وثروت اصناف امم را پیش از بخشیدن آن ممدوح باشد و این منافی محل تعریف مگر چنان
تاویل توان کرد که ثروتی که اصناف امم را حاصل ست بخشیده ممدوح ست و اراده حصول ثروت بعد از
بخشیدن ممدوح باید کرد و آن با تکلف ست و فک اضافت فصاحت ندارد ذی تصنیع سهو از قلم عرفی چکیده
در روی معنی خراشیده و ثروت بفتح ثا بمعنی توانگریست بیت گنجینه احسانش تنگ مایه نگردد + گر تا ابد انعام
دهد صفر رقم را + بر رقم زنان تخته معنی پوشیده نماند که صفر در اصطلاح اهل حساب نقطه مجوفه را گویند که در زیر
هندسه گذارند و آن باعث بیشی رقم هندسه باشد چنانچه احاد را بشرط تعدد خود بمرتبه عشرات و مآت و الوف
رسانند مثلاً هندسه یکعدد رقم و در تحت او یک نقطه گذارنده شود ده گردد و نقطه گذارند بمرتبه صد رسد و اگر
سه نقطه گذارند حافظه رتبه هزار گردد حاصل معنی آنکه اگر ممدوح رقم را صفر تا ابد انعام فرماید یعنی زیاده اش کنند
گنجینه احسان آن صفر کم نگردد درینصورت ضمیر شین که با لفظ احسان متصل ست بطریق اضمار قبل ذکر
راجع خواهد بود بسوی صفر و این بیت را مؤید سابق خواهند گفت و بعضی این ضمیر را راجع بسوی ممدوح
دارند و معنی چنین گویند اگر ممدوح رقم را در احسان کردن تا ابد صفر انعام کند و آن زیادتی بخشش باشد
خزانه احسان کم نگردد بیت چرخ از شرف خاک درت ساخت طلسمی + کز درگهت آن سو نبود راه قسم را +
طلسم بکسرتین چیزی که از عمل نیرنجات راست میکنند و فایده او آنست که کس از حد او تجاوز نکند و از طرف او را
راه نبرد پس آسمان از خاک دروازه تو طلسمی بسته که سوگند آن طرف خاک در تو راه نبرد ای همانجا بماند
خلاصه آنکه خاک در تو مقسم به باشد بیت بگرفت ز انصاف تو در معرکه لاف + شادی طرف شادی
و غم جانب غم را + آری بمقتضای انصاف تو که هر یکی را از اشخاص موجودات علیحده نگاه میدارد در معرکه
لاف که بتغلیط طرف دیگری را متصرف توان شد شادی خود گرفته است و غم جانب خود خلاصه جاییکه شایان
شادیست شادی گرای اوست و چیزی که بغم شایسته ست غم مبتلای او بجای بگرفت نگرفت هم
نوشته اند درینصورت یعنی طرف حمایت راست می آید بیت گه نیم از شبه تو دانم که نزاد ست + دوشیزه را
از دوده شبه تو عدم را + یعنی یک دوشیزه از دودمان شبه تو نزاد ست یعنی علت وجود همتای
تو در عدم وجود نگرفته پس آگاهی از مانند ممدوح مجهول باشد اگرچه از قید شبه توهم و موجودات ممکنه خانمان
شبه نشود اما از روی فرض برای گفتن ست ورنه عدم هر وجودی که اراده باشد پیداست که دودمان او
نیز از قبیل عدم باشد ابیات از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید + آن عهد رسد عالم فرتوت ذرحم را +
کز گرم شدن در غلو و هم نیاید + و مکان رقم صورت مفهوم هرم را + جنین بفتح جیم تازی بچه خام که در شکم مادر
باشد و چون خام افتد او را افگانه گویند و طبیعت او پذیرای اعتدال ناممکن ست لهذا در تعریف عدل میگوید

که ای ممدوح باقتضای عدل تو اگر طبیعت چنین اعتدال گیرد پیری و فرتوتی عالم جنان بدل بجوانی و نازکی شود
که صورت مفهوم اعداد از بس گم شدگی قلم و هم نیارد نوشت * بیت * گر جاه حسود دست بهنر سنجی یافته * در مرتبه
نقصان نرسد از صفر رقم را * هندسی آنکه در مهر هندسه مهارستی تمام داشته باشد و صفر نقطه که افزایش بخش
رقوم بود حاصل آنکه اگر مرتبه دشمن تو که نقصان لازم او باشد از اهل هندسه بود از اثر او خاصیت صفر برگردد
و بجای کمالی که در رقمها می بخشد نقصان دهد * بیت * هر تشنه که لب ماند به و آب لبش خورد * از مسکه فشرده است
کف جود تو یم را * از روی ترکیب لفظ ماند تمام فعل تشنه فاعل ضمیر شین که با لفظ لب ثانی متصل است
راجع است بسوی تشنه و خورد هم فعل آن و فشرده هم فعل و کف جود فاعل آن و یم که فاعل فعل خورد بود مفعول
این فعل و ضمیر کلمه به و که در مصراع اول است بطریق اضمار قبل ذکر است و مرجع آن لفظ یم حاصل معنی آنکه
بخشش تو دریا را چنان خشک ساخته که اگر تشنه لبی لب بدریا برای سیرابی خود گذارد دریا از خشک لبی خود تقاضای
آب از دهن خشک لب کند * ابیات * آنروز که ایثار شجاعت نگذارد * بی بهر ز تیغ تو گل آهوی حرم را *
هر عطسه که از مغز کمان تو برآید * ریزد بگریبان بقا خون عدم را * این قطعه که در سفاکی و قتالی ممدوح گفته
و قصد کشتن عدم در بقا کرده همانا اراده محال نموده چه بودن بقا محل عدم بیک حال طفلان طرفی را از
محل بمحال بضرورت میخواهد اما بسبیل ادعا مبالغه کرده که قصد معنی سا از نگارخانه وجود بکارخانه عدم سازد
و عطسه مغز کمان مراد از آن آوازیست که در کشاد گرفتن تیر برآید عطسه مغز کمان استعاره ایست مغز که
آن عطسه مغز پسند کرده حاصل معنی آنکه آنروز که تیغ تو که شجاعت جوهر اوست حبه آهوی حرم که هیچکدام از ایثار
شجاعت تو جائز نگذارد دهر آوازی که در کشش از کمان تو برآید خون عدم در گریبان بقا بریزد ای عدم را
در دامگر در حمایت بقا پناه گیرد آنجا هم بکشد ر معنی رسان دقیقه یاب پوشیده نیست که از خونریزی عدم توهم
آنکه نفی اثبات میخواهد باقیست و تواند بود که بقا را از عدم عدوی ممدوح مراد دارند از آنکه آن عدوی
چون بهنام دشمن گوئی وجود کان عدم دارد و خون عدم در گریبان بقا ریختن نموده از این کار به بقا باشد
از روی تهیدستی * بیت * آنجا که نهیب تو تب لرزه کند عام * اعمی متحرک نگرد نبض سقم را * نبض شناسان
دار الشفای سخن پیداست که متهات لرزه استیلاء صفرا و حرارت دموی است و سقم بکسر سین معنی بیماریست
اما در صراح و قاموس یافته نشد شاید این نسخه نبود و اگر باشد معنی آنست که جائیکه بیم تو تب لرزه علم کند
اعمی که بعد و چنین ابصار و ادراک اشخاص موجودات نمیتواند کرد از بس جشمگی متحرک بیند و در بعضی از نسخ بجای
سقم بقم بفتح باء و قاف مشدده و بقم چوبی شود که از و رنگ سرخ بر می آید و بهندوی زبان مجیته گویند درینصورت کلاه
معنی احیان رنگ و تو ان او گوزن رنگ عدوشه بقم آن رنگ بمنزله خون خشک است با وجود خشکی آن خون از جهت

بودن تب لرزه که به اقتضای بیم تو پیدا شود که نبض سقم را متحرک نکرد و بوسیله قید عام برین معنی توان آمد هرچند که بیقین عام در معنی اول هم عامیت با فراد نوع انسان یافته میشد اما عراق مبالغه درین زیاده ست **بیت** سلطان غم از عدل تو بگریخته بگذاشت ٭ در سینهٔ اعدای تو او تاد خیم را ٭ معنی این بیت دو فائده دارد یکی هزیمت غم از جهان بعدل ممدوح و دوم هلاکت دشمنان هم از آن باعتبار گذاشتن میخها خیمه در سینه نهاده **بیت** از بسکه بود یاد تو و طینت اشیا ٭ نسیان تو شرمنده کند شهرت جم را ٭ معنی این بیت که از خمیر مایهٔ سهو صورت گرفته چنین میشود که از بسیاری یاد تو که در هیولای اشیاء جزو وجود شده اگر ترا فراموش کند آن فراموشی بهر المرتبه یاد باشد که شهرت جم شرمنده او گردد و بعد اثبات یاد که بآن مرتبه کرده باشد هرآئینه چنان نسیان از نسیان خیال او توان کرده **بیت** از بسکه ز رای تو ستد داروی صحت ٭ عیسی بطبابت بنشانید سقم را ٭ درین بیت تعریف رای صحیح ممدوح میکند و ستد در ترکیب فعل و سقم فاعل آن و عیسی علیه السلام طبیبی آمده چه پیغمبر با مر الله تعالی بیک پیشه مخصوص ست خلاصه معنی آنکه بیماری از بسکه از روی تو داروی صحت گرفته است عیسی علیه السلام آن بیماری را برای به کردن دیگران نشانده ای بر خود تفوقش داده و فاعل شد عیسی را نیز توان گفت و چیزی بهر ست و ستد بکسر سین و ضم تا و سکون دال معنی گرفته ست ماضی پارسیست **بیت** زهش که ز عدل تو صد آهنگ مخالف ٭ بنوازد و نی زیر کند کوک نه بم را ٭ تعریف عدل میکند و مقتضای عدل آنست که هر شی را بر حد خود نگهدارد پس عدل توای ممدوح اگر آهنگ نواختن نواهای مخالف کند زیر و بم باهم نیامیزد و این در مخالف نوازی مشکل ست مگر از عدل تو رامشگر بمعنی سرائیده ست و کوک آمیختن دو چیز باشد **بیت** محو ست عدیل تو که در گم شدن او ٭ دخلی نبود ماحی نسیان عدم را ٭ مبالغه در امتناع وجود عدل ممدوح میکند که محویت او از موجودات بی محو کردن نسیان عدم و فراموشی عدم برده از اذهان ظاهر ست که اضافت ماحی جانب نسیان اضافت بیانی ست و اضافت نسیان جانب عدم اضافت لامی و معنی ماحی محو کننده و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم رقم زده اند درین صورت از قلم مراد قلم لوح خواهد بود و نسیان کنایت از سهو القلم باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم واو عاطفه دیده شده که درینصورت نسیان و عدم را دو ماحی قرار توان داد و هر یکی بنفسه صلاحیت آن دارد **ابیات** زد کوس حیات ابدی خصم تو چون دید ٭ سرمایهٔ هستی ز وجود تو عدم را ٭ تقدیر بی کاهش اجزای وجودش ٭ اکسیر فنا داد گزارش گه غم را ٭ هرگاه وجود ممدوح راهست گرداند جا دارد که خصم دعوی حیات ابدی کند

وچون چنین باشد بتقدیر برای انعدام آن فکر دیگر کنند که کیمیای فنا بزرگر غم آموخت اضافت اکسیر جانب فنا
اضافت بیانی ست وهمچنین اضافت گزارش غم خلاصه آنکه غم جاودان گیرای او باشد که این زندگانی
تر از مردن بود وازایراد لفظ فنا توهم بقای عدم میشود دفع توهم را چنین گویند که تفاوت در فنا وعدم
کرده‌اند که فنا بعد وجود متحقق ست وعدم قبل وجود هم ثابت ست چنانچه محتاج تفصیل نیست **ابیات**
انصاف بده بوالفرج وانوری امروز ٭ بهرچه غنیمت بشمارند عدم را ٭ بسم الله ز اعجاز نفس جان ده شان باز
تا من قلم اندازم وگیرند قلم را ٭ این دو بیت را در تمام معنی مشارکت تمام ست وچون درین دو بیت زمین
قصیده مبتنی حکیم انوری وابوالفرج رومی گفته‌اند بممدوح خطاب میکنند که ای ممدوح انصاف بده که
انوری وابوالفتح امروز که من مسندنشین قلم وسخن باشم بودن خود را در ملک عدم چرا غنیمت نشمارند وبسم الله
ای ممدوح از اعجاز دم مسیح شیم خود باز جان بده آن هر دو را تا من قلم اندازم وآن هر دو باظهار
استعداد خود در برابر من قلم برگیرند وقلم بسم الله را از برای تکلف دادن کار کسی اطلاق میکنند چنانچه
میگویند بسم الله هرچه درآید بنمایند **بیت** من مدح کرم لیک نه هرجای وطامع ٭ گردن نشوم منت هر بی‌دل
کرم را ٭ گردن شدن برای منت کرم قبول کردن گرد چه نسبت منت بر گردن محاوره اطلاق میکنند وبجای
نشوم ننهم در بعضی نسخ بنظر درآمده درین صورت معنی آئینه ست وبهتر از نسخه **بیت** امکان بود
امکان که همه عجز ونیاز ست ٭ سرمایهٔ فطرت چه سلاطین چه خدم را ٭ درین بیت یک امکان بمعنی
جا دارد وامکان ثانی برای تاکید عجز ونیاز از روی ترکیب خبر ست که مقدم واقع شده ست بر مبتدای
خود که کلمه سرمایهٔ فطرت باشد یعنی ممکن ست که سرمایهٔ فطرت چه بادشاه وچه گدا همه عجز ونیاز ست **بیت**
صنعت گه شان چشم ودل خصم تو باد ٭ تا صنعت تحلیل بود آتش ونم را ٭ شان در لفظ یار سی
ضمیر ست برای جمع وآن درصورت اضمار قبل الذکر ست وراجع ست بسوی آتش ونم اگرچه آتش ونم دو چیز
ست اما باعتبار آنکه منطقیان قول واحد جمع قرار داده‌اند حکم جمع دارد وتحلیل بمعنی گداز کردن ست
حاصل آنکه کارخانه صنعت گداز کردن آتش ونم چشم ودل دشمن تو باد نسبت آتش ونم با چشم ودل نسبت لف ونشر
غیر مرتب ست قصیده در مدح حکیم ابوالفتح **بیت** امتناع حصول شوکت تو هست ٭ نشتر کینه فریدون
باد ٭ این قصیده در مدح حکیم ابوالفتح گفته درین بیت از روی ترکیب اضافت امتناع جانب
حصول اضافت مصدری طرف فاعل ست وهمچنین اضافت حصول جانب شوکت غرض آنست که چون
شوکت فریدون ضرب المثل ست مصنف میگوید ممتنع بودن حصول شوکت تو زخم کن سینهٔ فریدون باد
ای فریدون را شوکت تو حاصل نیست **ابیات** انقطاع حیات دشمن تو ٭ جوهر دشنهٔ شبیخون باد ٭

هر سرابی که در جهان عطاست ✤ از نم خامهٔ تو جیحون باد ✤ یعنی هر عطا که در گفت گوست و کردن او محال تو او را
کناد لا محاله جیحون بودن سراب کنایت از موجود بودن معدوم خواهد بود و آن تبدیل کیفیت ست جنس
بصری ست بیت هر شرابی که در خم اشیاست ✤ لب بنامهٔ تو مقرون باد ✤ یعنی جمیع حقیقت و
ماهیت اشیا مقرون بنامهٔ تو باد ای حقائق موجودات مضمون نامهٔ تو باد بیت علم بر فطنت تو مفتون است ✤
عقل و فعل تو نیز مفتون باد ✤ علم شاهدی ست که فطرت مفتون او شود اما فطرت تو معشوقه ایست که
علم بر وی مفتون شده است عقل فعال نفس فلک القمر ست که او را واهب الصور گویند بیت صورت
از بینش تو ممنون ست ✤ لوح محفوظ نیز ممنون باد ✤ در مصرع اول الصورت مراد کائنات ست یعنی
کائنات نظر بانتظام و قیام خود در اکه از بینش تو دارد منت می کشد از بینش تو در مصرع ثانی آخر الست
ازین مطلب و لوح محفوظ عبارت از نفس کل ست و او را عرش هم خوانند و آن حامل و قابل صور کون ست
اگر حامل و قابل چیزی ممنون چیزی شود در نسبت محمول و مقبول او را ادنی درجه خواهد بود و الله اعلم
بیت دور چرخ و روزگار دولت تو ✤ چشم و جان باد لفظ مضمون باد ✤ یعنی گردش روزگار را با دولت تو
نسبت چشم با جان و نسبت لفظ با مضمون باد یعنی اللازم و ملزوم باد بیت گر نه ظل تو ابروش باشند ✤
قائم صبح شبه اکنون باد ✤ درین بیت مبالغه در روشنی سایه ممدوح کرده است که باعتبار صورت تیرگی لازم
اوست در ضمیر شین در مصرع اول بر یک اضمار قبل ذکر راجع ست بسوی قائم صبح که در مصرع ثانی ست و قائم
پوستین سپید ست اکنون بر چه ابریشمی سیاه و تقریر یعنی ظاهر ست بیت روح خصمت که زنده در گورست ✤
در ته پای فتنه مدفون باد ✤ یعنی وجود خصم تو بیداری گورست و روح او در ان وجود زنده است در گور خود
در پای کمال فتنه باد خلاصه آنکه با آنکه زنده در گور در آمده علاوه و پایمال فتنه باد بیت وعده در روزگار
همت تو ✤ دلش از غم کوتهی خون باد ✤ دل وعده چون خون گردد وعده بمیرد ای پیش همت تو وعده
نیست بی وعده میدهی بیت دشمنت خسته باد کوی عیش ✤ جادوی بابلش در افسون باد ✤ دشمنت
خسته باد گفت و باز ترقی در خستگی دشمن ممدوح کرده میگوید هر چند دشمن خستگی دارد جادوی بابل که خستگی
او رهت لعبت هم در افسون او باد قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته بیت زهر گلی که هوای
دلم نقاب کشاد ✤ فلک بگلشن حسرت نوشت و دادو باد ✤ این قصیده را نیز در مدح حکیم ابو الفتح گفته در مطلع
آن استکامت روزگار بر داشته بوی معنی از گل این بیت چنان می آید که از رنج هر مقصود که دل ستاده که کشا
فلک حسرت بخش از ان بر داد خرحسرت نمود بیت زمانه غیر الم نامه ست تصنیفش ✤ دلم ز صفحه فهرست
برگرفت سواد و شرح معنی از دیباچه این بیت واضح ست چه ضمیر شین تصنیفش در مصرع اول

بسوی زمانه میگردد که جز نسخهٔ داد و تصنیف ندارد و من این را از اول نامه خوانده ام بیت چه خیزد از نفس
من مهل بگیر و زه که زمهریر نجوشد نه کوزهٔ حداد + نفس سرد نفس بی اثر را گویند و زمهریر کوزهٔ هوای
را گویند که درمیان کرهٔ مائی و کرهٔ اثیر است و مشابه و وقت اوست و در تحقیق زمهریر گفتگو باست مناسب
محل اینقدر کفایت میکند و حداد در لغت عرب آهنگر را نامند حاصل آنکه چه چیز خیزد یعنی ای فلک
از من چه آید و با توچه توانم کرد مهل بگیر و نزای قدری فرصت ده و در مصرع ثانی تمسک عجز خود به اسلوب
تمثیل تعلیق بر محال میگوید که چشم سردی از کورهٔ آهنگر داشتن آهن سرد کوفتن است چنین طبع انتقام از نسبت
تو ای فلک [illegible]ارت از یخ آرزو کردن است و در بعضی از نسخ بجای نجوشد لفظ بجوشد دیده شده و بدان طور
تقریر معنی چنان توان کرد که ای فلک از دم سرد من چه می خیزد سردی بکن یک روز بگذار که از کورهٔ حداد
که باعتبار سوختن بسیار سینهٔ من باشد زمهریر بجوشد ای سینه سرد و اراده نفس بعد جوشیدن زمهریر خیال
باید کرد تا بناقص از سینه سوزان که از کورهٔ حداد کنایت کرده شد بیت گرفتم آنکه ز فریاد منع دل نکنم
که مهربان شود این عمر نوح و این فریاد + قبول کردم که خموشی بگزینم و فریاد نکنم نیست که مهربان شود
اینک این عمر نوح و این فریاد یعنی اگر هزار سال فریاد کنم ممکن نیست که کس مهربانی کند بیت به بخت
بی آزرم آن کند خجالت عجز + که ضعف باه محل زفاف با داماد + بر روشن ضمیرانی که بالماس فکر
گوهر معنی بگسفته اند پوشیده نماند که درین بیت ملا عرفی از خنکی طبیعت سخن گفته که بخت عاجز خود را
بآلت چیز تشبیه و زفاف بکسر اول روان کردن زن جانب شوی باشد و اما داینجا بمعنی شوهر است
و باقی تقریر ظاهر است بیت از آن ز دست هنرهای خود نمینالم + که بر ظهور ازین شیوه هیچ در نگشاد + بر
استعاره دست هنر درین بیت بعضی مردم می نالند به ناله آنها باید خندید زیرا که ناله کردن از دست چیزی
به تنگ آمدنست از آن چیز و آن چیز عام است هر چه باشد و معنی آنست که من از دست هنر خود از ان گریه
نمیکنم که من چه ظهیر فاریابی را هم این هنر هیچ فائده نکرد و در بعضی کتاب بجای نمینالم همی نالم در نظر آمده برین تقدیر
هم تقدیر معنی ظاهر است اما نسخه اول اولی است ابیات برین صفت که بعهد حیات بگشایید + هزار چشمهٔ خون
از دلم به پیش عناد + چه دل گشاید از هم که بعد ازین گویند + که بوده است فلان و ام همه استاد + از آنکه بعد
بریدن تمام شانه شود + گره گشاد نگردد ز طرهٔ شمشاد + این سه بیت را دست رابطه معنی در گردن یکدیگر است
و در بیت اول کلمه بدین صفت در موقع مبتدا است و مفهوم بیت ثانی خبر آن و لفظ بگشایید در بیت اول فعل
اوست و فاعل آن مقدر گویند که اشارت با خوان زمانه باشد و قرینه شوق کلام برین دال است و در بیت ثانی
مصرع اول مبتدا است مصرع ثانی خبر و آن بیت تائید مقدمه صدر است حاصل همه آنکه هرگاه در وقت زندگانی

مردم هم معاصر دل من خون کشد و بعد مردن من مرا استاد خوانند چه فائده کنند چنانچه اگر شمشاد را بدیده از پای در اندازند از چوبش شانه کنند از طره او گره که گشاده گردد و شانه چوب شمشاد میشود ابیات اگر بقصر جلالش رود چه پایه شمار ✤ که نیم پایه بود زان شمار سبع شداد ✤ عجب بد انکه قدم سوده باز پس گردند ✤ هم از جراءت سلیم شماتت اعداد ✤ بر رفعت شناسان کاخ بزرگی واضح ست که درین قطعه قصد تعریف بزرگی ممدوح کرده میگوید که اگر بقصر بزرگی او سبع شداد که هفت فلک باشد واز پس رفعت آن محل هم پایه که هستند باشمار در آمد او بود دریابد که آخر شمار در اول پایهٔ قیصر باخبر آمد بیت بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم ✤ بزور سفرهٔ خلق تو گریه های زیاد ✤ اضافت مرتع طرف جاه اضافت بیانی ست و اضافت آهوان جانب حرم اضافت لامی و اضافت سفره جانب خلق نیز لامی و زیاد بکسر زاء و فتح یاء تازی نوعی از عطریات ست که از گربه خیزد و بعضی بر انند که آن معنی آن گربه است حاصل آنکه آهوان حرم که باکمال عزت در امان جای خود میباشند اینجا بر آمده بحر اگاه مرتبهٔ تو سیر میکنند ای این مرتع را با من تر از آن خیال مینمایند و چون آهو حرم را در مقام امن و امان ذکر میکنند بجای جاه اگر حفظ بودی استعاره بی آهوی و معنی چون نافه آهو بخشیدی بیت غبار مقدم اندازهٔ تو چشم ملوک ✤ غبار دامن آوازهٔ تو گوش بلاد ✤ در مصرع ثانی این بیت اضافت غبار جانب دامن اضافت لامی و همچنین اضافت جانب آوازه و اضافت گوش جانب بلاد نیز اضافت لامی معنی آنکه گوش شهرها غبار دامن آوازهٔ تو هستند یعنی چنانچه غبار به دامن می نشیند و با دامن اتصال میکند در حق اتصال پیدا کردن گوش شهرها غبار دامن آوازه تو گشته ای هیچ شهر نیست که آوازهٔ تو در آنجا نرسید و قطع نظر آنکه آوازه به گوش میرسد و اینجا گوش به آوازه رسانیده ه استعارهٔ غبار آلوده است که غبار خاطر سخن رسان نباشد بیت نفاذ امر تو گر پنجه از موم کنند ✤ انامل وی آتش از دل فولاد ✤ نفاذ بکسر اول بمعنی جریانست و فع هم آمده ضمیر وی در مصرع ثانی راجع است بسوی پنجه و انامل انگشت حاصل آنکه از حکم تو ضعیف بر قوی چنان غالب گردد که در غلبه کردن امر محال از وجود آید بیت چو راز دار تو گردد ز مردن شیرین ✤ ملال راه نیابد بسینهٔ فرهاد ✤ چاشنی گیران شربت عشق حقیقی دانند که درین بیت تعریف همت تسلیم دوست ممدوح کرده که از رنجهای سهل آشنا خاطرش مشوش چنانکه فرهاد که از مردن شیرین درد کشید و جان داد و فرهاد اگر محرم راز تو گشتی هرگز مردن شیرین ملولش نکردی ای برضا و تسلیم خوش بودی مصرع اول گردد فعل ست و در مصرع ثانی فاعل آن فرهاد ست و بر رموز دانایان اسرار معانی پوشیده نماند که تعریف رازداری ممدوح کرده باشد چنانکه میگوید که فرهاد در جان دادن که افشای راز کرد و اگر محرم مزاج راز تو بودی هرگز مرتکب چنین امر غیر مرضی نشدی و قاعده این مفهوم معنی اول هم میداد از انجا که ذکر تسلیم درست

و بر تقدیر معنی اخیر اگر بجای لفظ گردد در مصرع اول کلمه بودی نظر بزبان معنی فریاد بودی و بجای لفظ نیاید
نکردی هر آئینه خوب بودی بیت بباغ طبع توجه شد طائران بهشت ✣ چنانکه فوج مگس بر دکان حلوا ✣ قنّاد
طبع را چون بشیرینی تعریف کرده اند لهذا این مضمون بسته و طبع را بباغ استعاره کرده و نظیر بطائران نموده
بیت اگر صبا بمزاری برد غبار درت ✣ کنند تهنیت هم بزیر خاک اجساد ✣ معنی این بیت که مانند صور عظمت
را در حشر و نشر میدارد چنان مینماید که اگر ای ممدوح باد صبا خاک دروازهٔ تو بیک قبری برد در زیر خاک
مردگان باهم تهنیت رسانند یعنی او این را بگویند که ترا هم خاک که نفس پروردهٔ معجزهٔ مسیح ست مبارکباد
و این اور اما نائبه در لفظ هم پیدا میشود و آن اینست که از رسانیدن صبا خاک را بیک مزار تعلق تهنیت
گفتن اجساد باهم صادق نمی آید چه مزار یک قبر را گویند نه قبور مگر مزار بمعنی مقبره اطلاق کنند که دران تعدد
قبر راه دارد و اگر تقدیر مصرع اولی برین تقدیر طرز میکرد مضائقه نبود ✣ گر غبار درت را برد صبا بقبور هم
که مصرع ثانی ست هم معنی میدارد بیت بر آسمان نهم حلمت ار فشار دپای ✣ بجز دو بعد سر من نگردد
از ابعاد ✣ تعریف حلم از گرانی کرده اند و حکما همگی عالم را سه بعد قرار داده طول و عرض و عمق ظاهر است
و عمق از زمین تا آسمان جوف هوا ست یعنی وقتیکه حلم تو بر آسمان نهم پا بزور نهد دیگر آسمان فرود افتاده
با زمین یک شود و طول و عرض بماند و عمق از میان برخیزد و هر چند عمقی که در جسم و جوهر بحکمت قرار داده اند
درینصورت باقی خواهد بود اما اینجا همین عمق نمایان که قرار داده هست نماند کفایت میکند ابیات
بذکر نام تو وقتی دعا چو بر گذرد ✣ نشار ع نفس فوج فوج از اعداد ✣ برای رفع تقدم عجب بد انکه زنند ✣
صف آت شبیخون بلشکر آحاد ✣ یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اعداد را بر نفس من که با دعاے
اتصال دارد گذار شود از برای آنکه با دعاے تو کسیره کرده آید بات که مرتبهٔ آن آخر از مرتبهٔ احاد ست
هجوم کرده بر احاد چو شد و منع تقدیم احاد کنند و خود بجاے آن آید چنانکه یک دعاے تو گفته میشد استعاره فوج
لشکر و شبخون خوب واقع شده بیت خدایگانه و دارم حکایتی بر لب ✣ که چون بمدیحه تو نتوانم بلب استاد ✣
ازین بیت خطاب تا آن بیت که ابتداے او نیست که من از متانت الخ قطعه سیزده بیت بطرز حکایت گفته
و حسن نسبت آن از صفائی ذهن شاعر حکایت میکند و محتاج شرح لا تنفع نیست رنگ استعباد بر رخ اندیشه
شکستن کفایت از ترک انکار مدعای مرئی ست و تمکن قبول و اقرار آن بیت کرم تو بنده شمردی ز خواجگی
صد شکر ✣ دگر قبول نکردی ز ناکسی فریاد ✣ یعنی اے ممدوح تو مرا اگر بنده شمردی از خواجگی طرف ممدوح شود
که هر گر از خواجگی تو بنده گیری باید شکر کنند و اگر قبول نکردی از ناکسی هم مطابق خواجگی اگر نسبت بمدح
گیرنده هست راه یابد و اگر ناکسی اطرف خود نسبت دهد رعایت تقابل از اصول شعر فوت شود و بنا بر ضرورت

برین قدر باید بود دور نیست که تقریر چنین کنند که اگر تو مرا بنده شماری از خواجگی صد شکر ست چه کسی که اگر
تو بنده گرفتی بندگی او خواجگی اوست و اگر رد کردی فریاد از ناکسی که اگر رد کردی رد کردن تو ناکسی اوست
بیت نه گوهرست ولی هست زاده دریا + نه جوهرست ولی هست قابل ابعاد + یعنی از صدف این بیت بر آب
آب باید کشید یعنی شعر من گوهر نیست ولی زاده دریاست باعتبار آنکه طبیعتی دارم مانند دریا و جوهر نیست ولیکن قابل
ابعاد ست چه هر جوهر که هست قبول ابعاد میکند مگر شعر من که جوهر نباشد و پذیرای ابعاد را شایان بود یعنی شعر دیگران
بفهم پیش پا افتاده است شعر مرا هم جسم است و هم صورت و چون سه بعد جسم و جوهر را اقرار یافته چنانچه پیش ازین مسطور شده
و نیز مصنف اراده کرده که آواز شعر من مرتبه طول نگاه میدارد و وسعت فضای مضمون کار عرض میکند و عمق
و اغراق یعنی مرتبه عمق میدارد ابیات بصد مضایقه بازی قبول میکردم + زشاهدان بهشتی سرشت حور نژاد
کنون ز غاشیه بافان ریش اندوزم + کرشمهای عروسان خلخ و نوشاد + مگر ز منهی دنیا شنیده حالت که پیشهای
حریفان همه هی بباد + یعنی منکه بصد تکلف از محبوبان بهشتی سرشت قبول بازی میکردم خالی از کج گرائی
گردون دون بدور از غاشیه بافان ریش یعنی درشت فشان ریش وار کرشمهای خوبان خلخ و نوشاد که بخوبی
مثل اند جمع میکنم لفظ اندوزم در بیت ثانی بمصرع ثانی تعلق دارد پس تو ای ممدوح از حال آگاه شده که پیش
حریفان را بباد میدهی و اشارت برانست که حکیم ابو الفتح یکی از حاسدان عرفی را ریش تراشیده به سوی
انداز سوائی او فرو نگذاشته بود و نیز جلوه گاه بادشاه اکبر به ابو الفتح فرموده بود که اهتمام نمایند که کسی ریش مرا از
و مضایقه از باب مفاعله است مشتق از ضیق بمعنی تنگی قصیده در مدح امیر المومنین گفته + بیت
نبند برقع نبسته سر ست + نیم پوشیده حله و بیباک + این قصیده در مدح امیر المومنین گفته و طوطیه این
در مقالات خود و طبع خود پیراسته لهذا فاعل فعل نه بسته و نیم پوشیده طبع است که در صدد قصیده گوئی
رفته و برقع را نبند نه بستن و حله نیم پوشیدن از مقتضای عدم هوشیاری و شاهد بیباکیست + بیت
روی اندیشه از تو در مقصود + طره گوشش از تو در پیچاک + مخاطب درین بیت طبع است یعنی اندیشه روی
خود را در آئینه مقصود از فیض تو بند و خم و پیچ طره که آرایش طره است و گوشش بطره خود از تو دارد بیت تلمیح شد گفته است
حدتش آنکه + از سمک لاف فضل تا بسماک + خواب ناز طرف طبع ست انیست یعنی از سهی و حدتش یعنی توانائی و سنگ ماهی الگوند
و مراد از زمین ست و سماک نام منزلیست از بست و هشت منازل قمر که بر فلک ثانیه اند و مراد ازو آسمان و از ایراد نفع در
بیت آنیده به کلمه عیده باروح و حرف نقد برین سماک هم نه مقصود نفی ست بلکه در فارسی طرزی ست برتیب
از اثبات و سماک یعنی گذارنده و تقدیر یعنی نیز عظیم مدح گفتن اظهار + بیت + چو لن رسد لطف او در
آتش دم + ماهی از کوره بر کشد سنگاک + یعنی از اثر لطف تو گر دم در آتش بدهد آتش کوره آب گردد

وسکاک را که سکه زنند هست ماهی از کوره آتش کشیدن آسان باشد بیت چون کند نام او بخاتم
نقش * خامه دزدد عطارد از سکاک * درین بیت از روی ترکیب کند فعل و فاعل دزدد فعل عطارد
آن وسکاک آنکه بکنی وشل آن کند خلاصه معنی آنکه اگر سکاک نام ممدوح را بر خاتم نقش کند قلمش را از نقش
کردن آن خوبی باشد که عطارد که دبیر فلک ست از آسمان آمده قلم او را بدزدد و همچنین چنانچه فعل دزدد را
عطارد بوده هست فعل کند را نیز باشد و تقریر چنین کنند که عطارد اگر خواهد نام ممدوح را بر خاتم نقش کند
برای نقش کردن قلم از سکاک بدزدد که نقش نتوان زد خاتم را مگر بقلم سکاک حاصل معنی آنکه عطارد تبلا
تمام با خود دارد اگر کسے را توهم بمضمون شد که ثبوت دزدی قلم سکاک براے عطارد چه خیال کرده
او چه محتاج هست که درین شعر دخل نداری و تواند بود که چنین تقریر کرده شود اگر سکاک نام ممدوح را بر خاتم
نقش کرد از زدن نقش او را کمال حاصل شود که عطارد که دبیر فلک ست بعد ازین نیارد که از کمال
نقش زدن کنایت که دارم دم زند خامه دزدی که کنایت از اخفاے صفت کتابت ست درین صورت
خامه را نسبت بعطارد باید کرد و بیت عرش در فخر نامهٔ قدرش * آستان را گزیده در افلاک *
فخر نامه آنرا گویند که اصول فروغ نسب و حسب کسی دران نوشته باشد تا برهان تفاخر او باشد لهذا میگوید
که عرش آستان ممدوح را بر افلاک گزیده هست از علو آستان او را دران فخر نامه بالاے افلاک
محسوب گردد بیت چرخ در ملک نامهٔ عزمش * حرکت را نوشته از املاک * ملک نامه آنرا گویند
که آنچه در تصرف خود کسی داشته باشد دران ضبط کنند تا مصداق تصرف او باشد لهذا آسمان دران
نامهٔ عزم او حرکت از آسمان بوقوع آید بیت رمح او گر نه تامل عدل ست * هفت اندام ظلم را شباک *
حرف کاف که درین بیت مکرر براے بیان آمده هست اقتضای آن میکند که کلامی که بعد از و واقع شود
جملهٔ معترضه بود و تفصیل معنی محمول بر کلامی باشد که بعد معترضه تفصیل مبین آید و آن در بیت ثانی
آرند چنانچه در قطعه واقع می شد و اینجا خلاف آنست و این نیز قسمی ست از اوضاع کلام پارسی که بعد
از کاف بیان معترضه کلام نیفتد در اداے مقصود محمول بر عبارت دیگر نباشد و لفظ است که بنابر حکم بعد از کلمه
عدل واقع شده و معنی مربوط بامفهوم مصرع ثانی ست خلاصه معنی آنکه نیزه هفت اندام ظلم را نشتر زن
بدستیاری انگشت عدل اوست و شباک مبالغه در شبک ست یعنی سوراخ کردن و منطوق بیت آنکه نیزه
بر همین سلوک و شباک دران بیت جهت مبالغه از شبک یعنی گداختن ست اگر بعد از قافیه این هر دو
بیت حکم محذوف گویند و تقریر معنی چنین کنند که رمح او که انگشت نتیجهٔ عدل ست هفت اندام ظلم را شباک
و جهی پیدا میکنند و اگر بجاے کلمه گر لفظ از بے کاف باشد اینهمه تکلف و تخلل بر خیزد تا دیده کنند بیت

جبر و قش پوشد این نعلین + که ز قوس النهار یافت شراک + نسبت بجبروت اراده کرده پوشیدن آن نعل چنان ست که جز خود پوشیدن تعریضیست از ان که بیان کردن و پا پوشیدن از محاوره است و حال آنکه نعلی که شراک باو بندند چنان میشود که پشت پا را نمی پوشند و قوس النهار خطیست از خطوط افلاک و شراک تسمیه باریک که از دو طرف نعل برای چسپیده ماندن می بندند بر نعل بیت آسمان در رفاقت عزمش + بتواضع کند بچرخ سواک + یعنی آسمان در همراهی عزم سریع السیر و بتواضع در گردش آهسته روی میکند چه داب شو اضع آنست که بملاحظه ترک ادب از شخصیکه تواضع فرض وقت باشد پیش قدمی نکند سواک را بفتح اول عبد الرشید صاحب شاهجهانی بمعنی آهسته رفتن نوشته است بیت چرخ در عرض لشکرش میگفت + نیست بهرام ترک ادراشاک + یعنی آسمان از دریافت هیبت ممدوح گفت بهرام بخت ادراشاک نمیتواند شاک بمعنی شک کننده نیز در معنی پهلوانی حیه سلیح باسلحه در حرب باشد بیت از خم مدت تو جام نخست + جرعه دور آخر افلاک + اضافت جرعه و در آخر بسوی فلک اضافت لامی و جام نخست در ترکیب موضع است که مقدم واقع شده بر مبتدای خود که مفهوم باشد و تقریر بمعنی آنکه جرعه دور افلاک که از خم مدت تو جام نخست است ای نهایت مدت افلاک که ابتدا و پایانی ندارد دو سر اب مدت عمر تست اما جرعه جام را گفتن غرابتی پیدا میکند و محتمل ترکیب چنین گویند که دور آخر فلک جمله کلام مبتدا گویند و جرعه را خبر مقدم و تقریر چنین کنند که در جام اول دریابند ای در آغاز علم بعمر تو معلوم کنند که در آخر افلاک از خم مدت تو تنگ جرعه است اما ترکیب بیت آید و موافق تقدیر اول است والله اعلم بیت از بساط زمانه تو خجل + نشاء دور اول تریاک + تریاک چون استعمال کنند نسبت روزهای استعمال گرفته روز اول نشاء آور میباشد لهذا میگوید که نشاء تریاک از نشاط زمانه تو شرمنده است لفظ خجل از روی ترکیب خبرست که مقدم واقع شده بر مبتدا و آن مفهوم مصرع ثانی باشد اضافت نشاء جانب روز اضافت لامی و اضافت روز جانب اول اضافت موصوف جانب صفت و اضافت جمله روز اول جانب تریاک اضافت لامی بیت فقر از زر غنا شد اکنون بس + کاوش کان کاسب کاواک + از زر بخشی ممدوح فقر حکم غنا پیدا کرد بعد ازین باید که کاوش کان کاسب کاواک کنند کاسب کان است و کاواک صفت و کاسب بودن کان آنست که از آفتاب اکتساب فیض میکند و کاواکی باعتبار کاوش و امکان ظاهرست قصیده در مدح حکیم ابو الفتح + بیت چهره بر داد جهان رخت کشد چون کحل + شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل + این قصیده دو مطلعین مدح

حکیم ابو الفتح گفته و مطلع اول آن به بهار رسید و تخته تتبع قصیده انوری نموده و مطلع قصیده انوری این است
بیت حرم خورشید چو از حوت در آید بحمل * اشهب روز کند ادهم شب را ارجل * تصویر بیت
معنی عرفی را انجامه تصویر بان آب و رنگ کرده توان کشید که چهره پرداز مصور گویند و اینجا چهره پرداز
جهان کنایت از خورشید است به دو وجه یکی آنکه طلعت روشنش توجیه وجیه وجوه ممکنات
می کند دیگر آنکه در تصویری که صور ایشان از معادن و نبات و غیره آفتاب را اهتمام
دخل است و چون گشته در حمل در برج حمل در آید شب نیم رخ شود یعنی کم گردد و روز مستقبل ای
زیاده بود و جه در اصطلاح تصویرکشان از نیم رخ تصویر گویند که نیم چهرهٔ او کشند و مستقبل
تصویری که تمام رخ کشند و آن چه تصویر یک چشمی و دو چشمی بید است و همچنین است که آدمی چون
روبرو نشسته باشد رخ بجا در آشنا گرداند و لغزش برین بیت بی جا است و چه رخت کشیدن
آفتاب عبارت از تحویل است در برج حمل باعث کاهش شب افزایش روز است و در احکام
تنجیم مقرر کرده اند که در سال دو بار شب و روز برابر شود و ساعات را دو قسم نهاده اند
ساعات مستوی و ساعات معوج ساعات مستوی آنکه شب و روز دوازده ساعت قرار داده اند اما اجزای
ساعات شب با جزای ساعات روز محسوب شوند همچنین اجزای ساعات روز با جزای ساعات شب در حساب
آیند و هر برج را سی درجه است و جملگی فلک را سیصد و شصت درجه و درجه را چون شصت جا قسمت کنند هر قسمی را از آن
دقیقه گویند و دقیقه را چون شصت جا قسمت کنند هر قسمی را از آن ثانیه نامند و ثانیه را چون شصت جا قسمت
کنند از آن ثالثه خوانند و همچنین رابعه خامسه و دیگر مرتبه که آفتاب بر نقطهٔ اول درجه برج حمل رسد
نوروز بود شب و روز مساوی گردد و بعد ازین چنانچه طی درجات آن برج کند شب کم گردد
و روز زیاده بود آنرا نوروز گویند و باز چون بر نقطه اول درجه برج میزان رسد نوروز بود و شب
و روز برابر باشد بعد ازین چنانچه طی درساعات آن برج نماید روز کم گردد و شب افزاید و این را
باصطلاح دریا نوردان نوروز دریائی خوانند و اینجا از تحویل آفتاب در برج حمل طی درجات مراد
داشته اند نه الصاق نقطهٔ درجه اول چنانچه کسی بر در خانه رسد او را داخل خانه گویند باعتبار مجاز و از
تحویل مراد نه آغاز حمل بلکه وسط حمل مراد داشت والله اعلم بیت چشم شب تنگ شود دائرهٔ مردمکش *
دیده روز بتدریج بر آید احول * معنی این بیت که از احولی فلک تنگ چشم آن خود بین خوشنما نموده است
عجب چنین توان گفت که از روی ترکیب چشم مرجع ضمیر است که با لفظ مردم متصل است و تنگ شدن
دائره مردم چشم مقتضی پستی روز است تا آنکه شب کم گردد و روز زیاده بود و آن صورت عجب است که

منظور و ملحوظ دیدهٔ احول که غیر اوست افزون گردد و دو چند می نماید نه دیدهٔ احول و در قصد مصنف نسبت
افزونی بدیدهٔ احول ست نه منظور او و این خلاف واقع اگرچه تاویل توان کرد که از روی نسبت افزونی
بدیدهٔ روز باشد اما الانصاف آنکه خوب نمیشود بیت مردم دیدهٔ آن ژاله و گر با صفت ٭ بیضهٔ دیدهٔ این
روغن و دیبا مثل ٭ معنی این بیت که سواد دیدهٔ شب ست بر روشن چشمان پوشیده نیست که مردم دیدهٔ آن شب
در گداختن و کم شدن حکم ژاله و گرما دارد چه ژاله در گرما نزد و گداید هر دو سپیدی دیدهٔ روز افزون شدن
بر روغن و دیبا می نماید چه اگر روغن یکطرف دیبا را بگیرد در تمامی دیبا سرایت نفوذ کند بیت خون سودای
شب زائد و فاسد گردد ٭ لاجرم نشتر رود فش بکشاید اکحل ٭ بر مزاج شناسان سخن پوشیده نیست که
خون سودای که فاسد میگردد و سیاهی پیدا شد لهذا اراده خون سودا برای شب بغایت نیکوست خون شب
بیشتر زیاده میشد گویی خون فاسدش جوش گرفته بود لاجرم حالیا فساد روز نشتر را با اکحلش زده آن
خون فاسد را کشیده است خلاصه آنکه شب کم شده و روز زیاده گردیده و اکحل رگ هفت اندام را گویند
بیت جام یاقوت و می لعل بهم بالاید ٭ اثر نامیه چون لاله و داغش تمثیل ٭ داغ عیب اگر
بر جبین این بیت دست فکر نیکو طبعان نهد بر توقع ست بیت نامیه چون چمن سبزه دهد اتمامش ٭
ناقص از کار کر آرند بباغ از مخمل ٭ سبزهٔ معنی در چمن این بیت چنان موج میزند که در هوای رطوبت بخش
نامیه را آن دوست که اگر مخمل را ناقص و نیم کار از کارخانه در باغ رسانند قوت نامیه چنانچه چمن سبزه
را تمام میکند آن مخمل را هم تمام سازد و ضمیر شین که بالفظ اتمام پیوسته است بقاعدهٔ اضمار قبل الذکر عاید
ست بسوی مخمل بیت عرق را شبنم گل داغ شود بر رخ خور ٭ اخگر از لطف هوا سبز شود در منقل ٭
عرق معنی از گلبرگ این بیت چنین تراوش میکند که از حسرت خوبی شبنم گل عرق بر چهرهٔ خور که گلگونه زیبائی
ست سوخته داغ شود و از پاکیزگی این هوای اخگر در منقل سبز گردد بیت گیرد از فیض هوا
طبع جواهر وارد ٭ خصم اگر سودهٔ الماس کند در مکحل ٭ سرمه کشان چشم معنی این بیت پوشیده نیست
که از روی ترکیب لفظ گیرد فعل و کلمه سودهٔ الماس که بمصرع ثانی واقع ست فاعل آن طبع جواهر دارد
مفعول و جواهر دار سرمه ایست که بینش افزای چشم ست و جواهر را سوده در آن سرمه می اندازند
آنرا کحل الجواهر و جواهر سرمه نیز گویند و سودهٔ الماس باعث کوری دیده است خلاصه معنی آنکه دشمن
اگر سرمه دانی سودهٔ الماس بیندازند آن سودهٔ الماس از فیض هوا طبع جواهر دارد و گردد بعکس خاصیت
موجب روشنی چشم شود بیت لب هر خار گلی کرد عجب نیست اگر ٭ یاسمین بشگفد از نشتر زنبور عسل ٭
معنی این بیت از خار قلم این رنگ و بو گل میکند که حرف یا که بالفظ گل متصل ست معروف باید خواند

بهره زن حلی و معنی چنان توان گفت که از بس درین هوای گل خیز هر خار کار گل کرده از نشتر زنبور عسل هم
گل یاسمین شگفته و تواند بود که حرف یا مجهول توان خواند و یای تنکیر باید گفت که چون هر خاری گل کرده نیش
زنبور هم گل یاسمین بیرون داده ابیات پیش باغ چمن ع هر کنون گر رضوان + نسخه خلد برین بار کشاید تمثل +
صورت خلد ازین باغ مفصل باید + سیرت این چمن از خلد به بیند مجمل + معنی این قطعه را چنان
مفصل نسخه توان کرد که رضوان که چمن پیرای روضه جنت ست اگر نسخه خلد خود را از باغ زمانه حرف
حرف عرض دهد کیفیت صورت خلد خود را از باغ زمانه مفصل باید و حقیقت چمن دهر را در خلد خود مجمل بیند
یعنی انچه در خلد با جمال ست در باغ دهر مفصل ست بیت بسکه از سنبل و گل یافت صفا نزدیک ست +
کز پی بوسه دو لب را بهم آرد جدول + صفای معنی از لب و رخسار این بیت چنان نمایان میشود که کلمه
یافت در مصرع اول فعل ست و لفظ جدول که در مصرع ثانی واقع ست فاعل آن و جدول بمعنی جوی ست
و صورت کشادگی دو لب او پیدا که سنبل و گل که بکنار جدول رسته بمنزله شاهد انست و جدول بمنزله عاشق
و از معشوق صفا یافتن آنست که گرم اختلاط باشد و گرم اختلاط شاهد عاشق را در تهیه بوسه گرفتن
میکند لهذا میگوید که از بسکه سنبل و گل جدول میلان اخلاص و وفا یافته ست نزدیکست که دولت خود را
باستعداد بوسه جمع آرد بیت شاهد از عذر پرستار پذیرد بخشش + بسکه بر داشت صفا صورت عزی
و هبل + بر خاطر معنی پرستان پوشیده نیست که عزی و هبل نام دو بت که در ولایت عرب که بزبان شین
معبود کفار بوده اند خلاصه تقریر آنکه در آئین اسلام دیدن اصنام گناه ست و پذیرفتن شان محض کفر
حالیا درین فصل از فیض هوای آن هر دو بت از بسکه صفا حاصل کرده دنائت و خساست دستی گذاشته اند
سزاوار ست که عذر پرستنده ایشان در محکمه حشر قبول گشته بیت انبساطی ست درین فصل که بی
کاوش عقل + شاید از یار شود عقده مال انجیل + بر فکر حلال مشکلات دانایان ظاهر ست که عقده مال انجیل
نکته دقیقه را گویند که از عقل بلیغ بیانش مشکل باشد یعنی درین فصیل یار بسکه انبساط عام شده و انقباض
انسداد مطلق بر خواسته بی تفحص عقل عقده مال انجیل کشاده میرسد قصیده در خطاب معشوق بیت
ای شب هجر تو در دیده خورشید سبل + چشم روح القدس از شوق جمالت احول + خطاب بمعشوق میکند
که شب جدائی تو در دیده آفتاب سبل ست یعنی گو رکن آفتاب ست خلاصه آنکه آفتاب تاب هجر تو ندارد
و سبل نام علتی ست که در چشم حادث میشود و آب دائم از چشم سر زند و جبرئیل از شوق جمال تو احول ست ای
بسیار آرزومند دیدار ست چه احول آنکه یک را دو بیند و این دوتی مقتضی کثرت مشاهده است بیت مژه بر هم زدم
دوش که دربیت حزن + تا صبا هم در دل کوفت تمنای اجل + بر قدر شناسان وصال شاهد معنی پوشیده نماند که

در مصرع اول این بیت حرف کاف برای دلیل ست که شب دوشین مژه برهم نزدم ای بیدار ماندم چرا که در بیت [illegible]
فراق تا وقت صباح آرزوی اجل در دیده ما نه که در دوری محبوب تیرگی اجل گردد بهترست بیت لذت تلخی
درد تو اگر شرح دهم ✻ نوشدارو بفرستم بسلام حنظل ✻ تلخکامان در محبت و چاشنی گیران الم عشق دانند که
اگر نسبت درد تر ای معشوق شرح کرده شود بسلام حنظل که خمیر مایه زهرش تو ان گفت نوشدارو را تکلیف
داده آید یعنی نوشدارو بمرتبه ان پایه شیرینی وگوارائی خود نفهمند که حنظل را که سخت تلخ و ناگوارست اعظم تلخی تا
خیال کنند تا بسلامش رود اکنون دریاب که قدر لذت تلخی و روان محبوب در چه پایه شیرینی بود ای یار
چه دانی آتش خس پوش برانگیزی دو دل ✻ ای بخوش جوهری آئینه حسن تو سلسل ✻ آستین ✻ وفا بر مژه‌ام
کش تا که ✻ پوش این چشم تر از حدس خداوند اجل ✻ بر سینه سوختگان صحرای عشق معنی ظاهرست که درین
قطعه تمهید گریز میکند والتماسی برای مهر و لطف معشوق دارد که تمهید و تخویف در لعبینه کرده تقریر معنی آنکه
آتش خس پوش نظر با استعداد زود سوختن خود در اینگونه چه آتشی که خس بر ان پوشند زود مشتعله زند بوفا دار ای
چشم نمناک مرا ای معشوق پاک کن تا که چشم گریان خود را از نظر بینائی صاحب نیز رگی نهان کنم بیت
میر ابو الفتح که در سینه دولت مهرش ✻ آفتابی ست که تحویل ندارد ز حمل ✻ حمل آفتاب معنی
از بیت الشرف این بیت چنان طالع میشود که لفظ میر ابو الفتح از روی ترکیب بدل از کلمه خداوند
اجل ست که در بیت بالا مذکورست یعنی محبت او در سینه دولت آفتابی ست که تحویل از برج حمل ندارد یعنی
از حمل خانه شرف آفتاب ست بیرون نمی آید خلاصه تقریر آنکه مهر او در سینه دولت چنان بدرجه شرف است
که آفتاب در بیت الشرف خود ندارد و بلندی درجه آفتاب در حمل پیدا است و سینه دولت آفتاب و هم برج حمل
اراده توان کرد و وجه اول بهترست که درین صورت دولت بعلت آفتاب مهر او شرف بخش خواهد شد و درین صورت
طالب او و لفظ حمل بغایت خوب واقع شده بیت روی در روی رود سایه او با خورشید ✻ چشم بر چشم کند
پایه او جنت زحل ✻ معنی این بیت از خورشید روشن تر و لفظ ارتفاع زحل مرتفع تر یعنی سایه او
بغایتی روشن ست که روی خورشید نه بیند و بدعوی برابری روی در روی آورد و پایه او بمرتبه بلند ست
که مقابله زحل چشم بر چشم کند ای شعر اسکان تفاوت ندارد بیت لب او خندد اگر چشم جهان گرید زار ✻
دست او خنده اگر بست قضا گره دشمل ✻ لفظ اگر برای شرط است و لب او خندد مرکب خواب او
که در ترکیب مقدم واقع شده و همچنین در مصراع ثانی جابجا آفتی گیرد دیگر مدلب آن ممدوح بخندد ای غم
چیزی نخورد که مطلوب مردم ست و بای حال در هر دو وجه حسن مقابله از مفهوم مصراع ثانی متفاوت
میشود در اینجا گفته ست که اگر دست قضا بیکار شود دست او بکار آید دیگر چنین گویند که تلافی

گر جهان لب بخنده ان او گشت بیت با هواداری لطفش ز سر سبز ربیع + بهمن و دی
برهانید کلاه مخمل + بر هواداران بهار معنی لطف بیت ظاهرست که بهمن و دی نام ماههای
خزان ست و کلاه مخمل کنایت از گلها یعنی بهمن و دی که ماه خزانی اند اگر هوادار
لطف تو شوند چنان گل خیز گردند که بکلاه ربای بهار غالب آیند بیت در مقامی
که کند ضرب کنایت بعدو + ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل + بر رمزشناسان و کنایت
نهان معنی ظاهرست که در مقامیکه ممدوح روی کنایت بعدو کند یعنی خواهد که دشمن را بکنایه
و اشاره کشند دران مقام ضرب شمشیر آنقدر هم اثر ندارد که ضرب المثل دارد که لفظ ضرب
در دست تاثیرش معلوم خلاصه آنکه چون هلاک دشمن بکنایه بود احتیاج بضرب شمشیر نیفتد بیت
صفوت ذهن تو صراف مطالب چو دلیل + جودت لطف تو کشاف دقائق چو مثل + گل
معنی این بیت که بر صفائی ذهن آن صراف سخن و کشاف معنی دلیل ست و اضح و اضح الیست که هر
مطلبی که شائسته قبول خاطر مدعی نباشد و فائده سکوت مخاطب ندهد بواسطه
دلیل شایستگی مذکور شایان بود یعنی صفائی ذهن تو ای ممدوح در سره کردن مطالب
حکم دلیل دارد و مفهوم مصرع ثانی هم برین منوال و مقابله لفظ لغایت نیکو
ابیات آسمان گفت ندانم که حلول از چه کند + صورتش بیشتر از صورت عالم بجل +
زانکه چون روز ارادت ز افق سر برزد + صبحدم دولت او زاد و شبانگاه ازل + زاین
سخن جوهر فعال بر آشفت بگفت + کای تنک بهره ز فهم رصد علم و عمل + بینم آن بود ز
خاصیت یکتائی او + که هیولانه پذیرد صور مستقبل + صورت معنی از هیولی این قطعه جاری
که بمنزله ارکان اربعه بیک معنی ست چنان مجمل بیان حلول میکند که آسمان را درین قطعه
سائل و جوهر فعال را که نفس فلک اعظم ست مجیب قرار داده ست و بیت اول قطعه مقوله
آسمان ست که سر زدن روز ارادت از افق عبارت از متجلی شدن ارادت ست یعنی
در هنگام جلوه ارادت دولت او بر ازل که از همه مقدم ست آنچنان تقدیم داشت که صبح
در شام تقدیم دارد که علت جای از همه ایجاد عالم ذات ممدوح بود بمقتضای تخصیص بعد
تمیم آخر بوده اند و اگر بیشتر پیرای وجود می شد بعد حصول غرض هیچ موجد شایسته
کسوت وجود نمی شد تعمیم ابیات چون دماغ فلک از جهت تو مختل گردد + بلبل
از بهر مداوائش بباید صندل + گر جعل در سر از رائحه گل یابد + عیسی از مهر نشاند که

کند دفع خلل ٭ معنی این قطعه فلک آوازه دست یعنی اگر دماغ فلک از آوازهٔ تو خلل ناک گردد عیسی
از بهر دفع خلل اندیشه بکند زیرا که جعل را از بوی گل اگر درد سر گیرد بلبل صندل برای علاج او
ساید چه بلبل که عاشق گل ست چگونه غمخوار جعل که از گل بیزارست گردد عیسی بلبل ست گل و صیت
ترا و فلک در برابر او و بیت ثانی تائید بیت اول درین قطعه و فلک مشبه و جعل مشبه به عیسی مشبه و
بلبل مشبه به وجه چهار حسی اندیشه از ان بصری و یکی که عیسی ست حسی یعنی ست و وجه شبه نیز حسی
ست نسبت به گل بلبل و جعل را حسی یعنی ست نسبت آوازه صیت فلک و عیسی را حسی یعنی ست
والله اعلم **ابیات** جمله هم سنگ گداهای دل و طبع من ست ٭ این جواهر که فشاند کف جود ت
با مل ٭ فاش گویم نکنم ستر همانست ٭ اشتیاق کف تو صورت نوعیش بدل ٭ جواهر فشانی معانی
این قطعه ظاهر ست که از روی ترکیب مفهوم مصراع اول بیت اول جز مفهوم مصراع ثانی این بیت
ست یعنی کف جود تو که با میدواران جواهر می بخشد همه آن سنگ که دل و طبع من اند گوهر دل سخنان
باشند که اشتیاق وصول کف تو صورت نوعی آنها بدل کرده یعنی از نوعیت خود بنوعیت گوهر
در آمده اند درین قطعه تعریف سخنهای خود و شوق آن سخنان نسبت بدست کرده **بیت**
قطره هاکش دم رفتن چکد از پیشانی ٭ شبنم آسا بنشیند که رجعت بکفل ٭ سمند معنی بر صفحه بیان
خیان قطره میزند که هر دو ضمیر شین در هر دو مصرع عائد ست بسوی اسپ یعنی قطره عرقی
که آن اسپ را هنگام رفتن طرف معنی از پیشانی بچکد آن اسپ از ان طرف بسرعتی باز گردد
که قطره مذکور بر زمین نیفتد و بمانند شبنم برگل سرین آن اسپ نشیند **بیت** گر بخورشید دهد
سرعت خود در یک دم ٭ آید از ثور بترتیب منازل بحمل ٭ آفتاب یعنی خیان منازل نورد
فلک بیان ست که اهل تنجیم خیان مقرر کرده اند که آفتاب از برج ثور در برج حمل بعد از دوازده
ماه تحویل می کند چه در هر برج یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن اسپ سرعت خود بآفتاب
دهد آفتاب در یک دم با رعایت ترتیب منازل از برج حمل آید سبب آنکه کار دوازده ماه در
یک دم کند **بیت** گر سر خصم تو بند ند بپایش که نزع ٭ تا قیامت بگلویش نرسد دست اجل ٭
اگر سر دشمن ترا ای ممدوح هنگام نزع در پای اسپ آن زمانه نورد ببندند بجای برود که
تا قیامت دست اجل بگلوی او نرسد **بیت** در عنان گردش او تا کرهٔ نار هوا ٭ طی شود
دائره بر دائره مانند اجل ٭ عنان گردش در اصطلاح رایضان کاوه را گویند که اسپ را
برای دم شکستن بگردانند و از کرهٔ خاک تا کرهٔ نار مسافتی ست نامحدود و ممتلی از هوا بعلل

در عرب پیاز را گویند که پوست او دائره بر دائره پیچیده یکدیگر باشد خلاصه تقریر آنکه در
عنان گردش آن کره هوا نوابات تا کره اثیر مانند پیاز دائره وطی شود بعد ازان در صورت
سطح هوا خواهد بود **بیت** پر غرورست که تا من در مدحت نزدم + این گمان داشت که
دوران نش نیاورد بدل + ظاهرا عرفی خود را غائب کرده میگوید و کاف برای بیان استانفه باشد
یعنی عرفی پر غرورست و من تا مدح او نگفتم این گمان داشت که بی بدل ست حالیا مرا بدل خود
داشته هر چند درین صورت هم ایراد بی بدل را او راست آیا یک گونه تفاوت مناسب طرز شعرا
وسیله غائب کرده گفتن یا متکلم می شود می باشد که کاف برای دلیل گویند و فاعل کلمه پر زور
ست و لفظ داشت مرده و همان عرفی مراد بود و متکلم همون شد و معنی چنین توان گفت که جهت آن
پر غرورست که تا من مدح تو ای ممدوح نگفته ام کمال آن داشت که زمانه بدلش نیاورده است و
امحال از مدح گفتن تو دانسته که مثل مدح گوی ترا بسیار اند و ممکن که چنین گویند که از وصول ذات
بی بدل ممدوح اند دعوی غلط خود باز مانده اما تناقض غائب و متکلم بیک زمانه خوب
مرتفع نمی شود والله اعلم **بیت** چه بلاغیت تراشم که حسد کم باد + مشنو عیبار ردی
از سیم و دغل + چه بلاغیت تراشیم یعنی بسیار عیب تراشیم که حسد کم باد یعنی همین حسد مقتضی
عیب تراشی ست و زرده دهی معنی زر خالص چه زر ده تا ان می باشد چنانچه زرد و از ده ماهی
زرد و از ده بان را گویند که خالص ترست و سیم دغل سیم قلب یعنی از من ناقص عیب
کاملان گوش مکن **بیت** هر که با او چو عطارد نبود مرد مصاف + صلح تحسین خوش آید تهور
ز جدل + یعنی هر که با من عرفی مانند عطارد مرد مصاف نتواند شد ای چنانچه که عطارد
حریف جنگ او نیست او نیز نشود آنرا صلح و تحسین کردن با عرفی بهتر باشد نه که تهور و جدل
بیت عزت او نه شهیدی ست که حشرش باشد + ورنه نگه سیتے از ستم مدح و غزل +
یعنی عزت عرفی نه آنچنان مرادست که روز حشر هم بر خیزد اگر روز حشر بر خیز است از آنچه از
ستم مدح و غزل پر غرورت او رفته بود میگریستم و فریاد میکنیم **بیت** لله الحمد که تا قدر
شناسنده تو + جوهر بندگیش چون هنرش مستعمل + تنگر منعم بر حق ست بر نیکه تا قدر دان تو
ای ممدوح شناخته جوهر بندگی او چون هنر او مستعمل شود ای بندگی او نسبت بهیچ ممدوح استعمال
نگرفته حالا که قدر ترا شناخته و دریافته است خود را بندگی تو داده **بیت** در بشارت
گهر چند طبع شت قضا + زان باخلاص تو شکست غرورش اول + گو هر چند نصف ای

طمع بهای آن سکه که نثار تو سازد و ازهمین رهگذر عرفی را اول مخلص تو کرد که غرورش فرو شد و گزارگان طبیعت آسان بدست آورد ورنه بی شرط اخلاص محال که عرفی مدح کسی بگوید تا تحویل حمل خاک زریچه گرد د بیت کشتهٔ مزرع بخت تو نبد پرانمود + تا سجد یکه جیندش میان جدی و حمل + تا قیامت ست اشاره چون آفتاب به برج حمل آید خاک سبز شود و چیزی را که خشک مانده قوت نامیه سبز نتواند کرد و زبون یعنی افسرده و مرده بخت تو تا مدت مذکور چنان بلند باد که جدی و حمل که دو برج اند بصورت بز و گوسپند درمیان او جدائی کنند و در بعضی از نسخ بجای لفظ بخت کلمه جاه دیده شده معنی این نیز ظاهرست و بلندی برای صفت بودن هردو شایان ست بیت بعدم خصم درون جسته چو در توبه گناه + تو برون تاخته از حلم چو از علم عمل + یعنی درمیان عدم دشمن تو از علم انجنان برون تاخته که عمل از علم یعنی چنانچه غرض مقصود از علم عمل ست و غرض از حلم هستی قصیده ذر بست و شادابی کشمیر گفته بیت به سوخته جائی که بکشمیر درآید + گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید + درین بیت که مرغ ترکیب شعر را کباب کرده مبالغه شادابی و نزاهت کشمیر نموده یعنی اگر در این شهر مرغ کباب شده و آید ای سوخته و فسرده در آید از طراوت جان بخش آن هوا تر با بال برآید از کاف که در مصرع ثانی واقع شده و چون بیان معنی بفصاحت نمی کند بیان اندیشه آن اگر تا خر زند بجاست و نیز این قسم کاف مفاجات گویند و آن بعد ذکر لفظ اگر در شعر دیده شده چنانچه در غزل حافظ شیراز فرموده ابیات رهزن دهر نخفت ست مشو ایمن از آن + اگر امروز نبرد ست که فردا ببرد + بنگر تربیت فیض چه شد گوهر یکتا + جائی که خزف در ره آید + کلمه جائی که ابتدای مصرعه ثانی ست در موضع مفهوم هرگاه ست و این طرز بسیار در شعر می آید حاصل آنکه از فیض جائیکه خزف بر آب گوهر آید اگر گوهر آنجا رسد از قیمت فیض او دریاب که چه قیمت یابد بیت مهتاب گل از هم شگافد قصب شاخ + وز لمعهٔ آن سیب قمر لعل برآید + بر گل چینان گلشن معانی پوشیده نماند که اضافت مهتاب بطرف گل اضافت بیانی ست و قصب شاخ عبارت از همان شاخ باشد و چون قصب کتان ست که از مهتاب بحسب زهره پاره می شود شگافتن مهتاب گل و قصب شاخ را تمام مناسب ست و قصب در لغت عربی بمعنی نی هم آمده و شاخ را نی گفتن درست می آید لهذا این استعاره بنهایت افتاده و سیب قمر که از راه اضافت بیانی همان قمر مراد باشد از لمعان گل لعل تر شود و قرن مهتاب را در اصل حکما سبزه قرار داده اند استعاره اوست گل که سرخ ست بحسب می نماید

شاید نظر از اصل قانون بر داشته باشد بنابران نواحیه دیگر نیز توان کرد لفظ مهتاب را مضاف
طرف گل نکنند و مهتاب گل تمام گویند و آن قیمتی از گل بود که در ولایت سرخ میخواسته باشد که اراده
لعل شدن قمر از وکرده **بیت** آن لاله که هنگام تراشیدن خارا + از رخنهٔ سنگ و دهن تیشه
بر آید + لفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت بخشش میکند یعنی سنگ تراشند از بسکه خوش بهار
از رخنهٔ سنگ و زبان تیشه برون آید و همچنین در بیت آینده عظمت چشمه میخواهد **بیت**
از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست + گر ساغر چینی ز هوا بر حجر آید + از روی ترکیب
لفظ کند فعل و فاعل او خواه ساغر اراده کنند خواه حجر هر یکی بدادن معنی صلاحیت دارد
اما ساغر اوست و ضمیر شین اضمار قبل ذکر است و راجع است بسوی ساغر یعنی که از بس
تازگی هوا شکستن است از غایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود در اشکند **بیت** در جاشتگه
از شبنم گل گرد فشان نیست + آن باد که در هند جو آید جکر آید + یعنی در وقت جاشتگه که شبنم
از جذب آفتاب بر گل کم میشود در کشمیر آن وقت هم از بس رطوبت و طراوت هوا متحقق
است از بسیاری شبنم گل گرد فشان نمی تواند شد آن باد که در هند چون مے وزد جهکر گویند
بزبان هندی باد سخت را که گرد و غبار بسیار می انگیزد جهکر گویند و عرفی لغت هند را بعینه
آورده ولیکن یا از میان رفته که مخل در نقل زبان هند رعایت این چنین تا کم میکند **ابیات**
حاجت بدوزخم از قیدش قطع محال است + گر سنگ دلی از پی قطع شجر آید + زان گر بدرد
نشو و نما زخم نخستین + معمت شده تا زخم دوم بر اثر آید + درین قطعه ضمیر شین در بیت اول اضمار
قبل ذکر است و راجع است بسوی شجر قطع محال از برای آن اراده کرده که در بیت ثانی گوید از مدد
نشو و نمای زخم اول پذیرفته و بر آبرشته بر اثر آید ای بر درستی خود آید یعنی چنانچه بود همچنان
گردد **بیت** طاؤس مثالی که نیفشاند پر و بال + هر لحظه برنگ دگر اند نظر آید + طاؤس معنی
رنگین درین بیت چنان بیر قصه که طاؤس مثال تمام فارسی کلام مرکب است جهت یا
در و بر اے صفت یعنی کشمیر طاؤس تصویریست اما طاؤسے که پر و بال نیفشاند جهت ای گریز
نخورده و خوش رنگ است یعنی کشمیر بهار نادیده برنگ تازه می نماید و مرغ بعد از گریز گردن رنگ
خوب بر آرد و مضمون بیت آینده برهمین منطوق است که کشمیر گویا زیبنده عروس است که هنوز
بجمال و کمال رسیده و خوش می نماید **ابیات** رازی کند از شش جهت آغاز که شتاب + کین فیض
و سته فضل کرم نیز بر آید + لیک از همه خلد است که بی طوف خرابات + چندان نکند مکث که قوت بر آید

یعنی چون عرفی بشوق طواف تو سفر گزیند کشمیر از شش جهت گریه آغاز می‌نهد و گوید ای عرفی شتابی مکن
که این فصل دیگر در پی این می‌آید و تمام سال تماشا کن اما اگر کشمیر تهنیت باشد بی‌طواف آستان تو ای ممدوح
عرفی اینقدر رد رنگ نکند که بهار میوه آرد در مصرع اول این بیت هم کاف که بر کلمهٔ بی‌طواف واقع شده هم خطاب
که در مطلع قصیده هست بیت حکم تو آورد بکشمیر وگرنه ؛ آن کز گل این خاک از آن خاک بر آید ؛ معنی
این بیت آنست که ای ممدوح عرفی بحکم تو در کشمیر آمد وگرنه کسیکه از گل این خاک آستانهٔ ملائک تو باشد محال
که از خاک دیگر که مثل کشمیر وغیره بود بر آید بیت می‌آید و میسوزد درین رشک که کشمیر ؛ چون یافت که آید
بکجا بر اثر آید ؛ یافت آن فعل و فاعل آن عرفی ست که در افعال مذکوره فاعل شده آمده است یعنی
عرفی که قصد حضور مقدم تو کرده معلوم نموده می‌آید که و کجا می‌آید در پی عرفی جانب جناب ممدوح می‌آید
لهذا میسوزد و از رشک و اثر بکسر اول بمعنی در پی ست قصیده در نعت رسول ثقلین گفته
بجواب قصیدهٔ ظهوری ؛ بیت سپیده دم که زدم آستین بشمع شعور ؛ شنیدم آیت استفتحوا ز عالم
نور ؛ این قصیده ذو مطلعین در نعت رسول ثقلین گفته و بجواب این قصیده که ظهیر فاریابی املای معنی سفته و
لطافت مضامین در میان نهفته و مطلع قصیدهٔ ظهیر اینست ع سپیده دم که شدم محرم سرای سرور ؛ شنیدم
آیت تو لوا الی الله از لب حور ؛ حاصل معنی آنکه صباحی که آستین بشمع شعور زدیم ای شمع شعور گل کردیم یعنی از
افاقت افتادیم معنی آیت استفتحوا یعنی طلب کنید مقصود را از عالم الهی شنیدیم ابیات طلب نثار بیا و متاع
منع کلیم ؛ بساط عذر بیاور که نیستی معذور ؛ اگر بچشمهٔ مقصود دست تشنه و پا ؛ شکست ساغر امید آه بسنگ
فتور ؛ مگو تهی ز عطا بود عشق میدانند ؛ که بر کرشمهٔ ما تنگ بود خلوت طور ؛ مقولهٔ اشاره از لست که طلب اشارهٔ
در آی ای بسیار طالب بیا و از آنچه منع کلیم از دیدار کرده بودم عذر مکن که تو معذور نیستی و منع او هم نه از قصور عطای
من بود که عشق گواه این معنی ست که خلوت طور از تنگی خود گنجایش کرشمهٔ مرا بر نمی‌آید بیت تو دمعامله اهبطوا
متاع مخر ؛ که تا صحیح بود بیع وسعی ناشکور ؛ آدم معنی شائبهٔ خطا از دار السلام این بیت چنان می‌بر آید
که وقتی حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را بطلبهٔ گندم از بهشت حکم اخراج کرد و فرمود اهبطوا ای فرود در رود
در دنیا و بعرفی میفرماید که سعی او نادرست و نامنظور بود و تو از نهانمستی که یا در دامن کشی بیت در طلعات
انبیا گشاده دار ؛ که آستین طلبت ان سعیکم مشکور ؛ یعنی در دروازهٔ مهربانی دوست گشاده است
درون بیا که آستین طلبت ای دستگیری میخواهد فاعل آستین طلب منطوق آیت ان سعیکم مشکور ست
یعنی تحقیق کوشش شما منظور ست قصیده القطعه ثانی ؛ بیت زهی نوای محبت ز نسبت منعوش
مزاج عشق ز آمیزش دلت رنجور ؛ طبیب عشق بر جمیع صنایع غالب ست ادین راه که قارورهٔ شناسان

دار الالم عشق مزاج عشق ایشان را داده اند لهذا عرفی میگوید که گرمی دل محبت اند و دعوم برتبه ایست که طبیعت
عشق از رنجوری پذیرفته است ای او برین غالب ست و نیز چنان تقریر توان کرد که در بازار عشق متاع
رنج و ناتوانی رونق بازار دارد چنانچه عرفی خود در یک قصیده بسته بست بیت چنان نیاز فشانی کنم که عشق
برد ✤ ضمیر مایهٔ عجز از غبار آن درگاه ✤ پس مزاج عشق را رنجوری از دل رنج آمود حسنی عم حاصل ست و بر دو
تقریر معنی توان و ناتوان پیداست **بیت** بنور سایه چو امر سکون و سیر کنی ✤ زمانه فاصله باید میان سایه و
نور ✤ یعنی نور و سایه که از فرط موجهلت دست در گردن همدیگر اند و مفاصله درمیان هر دو شان غیر ممکن اگر
بمفاصیل و تفاوت بینهما حکم فرمائی از هم جدا شوند **بیت** بباغ طبع تو در اوج استفادهٔ فیض ✤ همای
عقل طلبگار سایهٔ عصفور ✤ یعنی در مقامیکه طبع میمنت بخش تو بر کرسی افاضت نشیند همای عقل فرخندگی
او گنجشک آن مقام طلب کند عصفور بالضم گنجشک را گویند **بیت** هدایت تو نماید بچشم صورت بین ✤
همه آنچه در حرم ایزدی بود مستور ✤ یعنی چشمی که تماشای شواهد عالم صورت ست محرم اسرار الهی نمیتواند شد
و محرم بودن او از هدایت تو آسان ست **بیت** ز نور ناصیه ات ماه گر ضیا گیرد ✤ ز آفتاب دهد نسخهٔ حساب شهور ✤
نور معنی از ناصیه این بیت چنان می تابد که ماه چون میکاهد و می افزاید حساب شهور تعلق بدو دارد و بعد ازین
استفادهٔ نور اگر از خورشید از جبین مبارک تو کنند برات حساب شهور بآفتاب بخشد یعنی همرتبه روشن شود
که کم و کاست خود با آفتاب دهد **بیت** شعاع شعلهٔ قهر تو گر فتد بسحاب ✤ ز باد برق شود سرمهٔ ضیا و دبور ✤
معنی این بیت چنان شعله میزند که تاب شعلهٔ قهر تو اگر گیرای ابر گردد با وجود که ابر خانهٔ آب ست و درمیان
او برق که سوزنده دیگر است چنان بسوزد که خاکستر او سرمهٔ باد صبا و غیره گردد و دبور قسمی ست از باد
و رماد بفتح خاکستر را گویند **بیت** اگرچه هست مبرهن که در سریر وجود ✤ مؤثر اند صفات الهی با تأثیر ✤
ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد ✤ قضا که هست دو عالم بحکم او مجبور ✤ معنی این قطعه مبرهن ست که هر چند
ظاهر ترست که در آفرینش صفات الهی تاثیر کننده اند و قبول اثر از چیزی میکنند اما قضا که صفت
عمده الهی ست و دو عالم در حکم او محکوم اند کلاه حکومت از سر خود فرود آورده در دامن تو نهاده و گفته
که تو سزاوار بحکم هستی و من محکوم و درینصورت صفت الهی با ثور شد نه مؤثر و سریر بفتح میم یعنی سیرگاه **بیت**
منم که کرده ام از رنگ شرکت نوعی ✤ نصیب فرقهٔ انسان هزار گونه قصور ✤ لفظ منم شاعر در محلی که
قصد تعظیم خود میکند می آرد خواه دران تعظیم مبالغه تحسین باشد خواه مبالغه اینجا مبالغه در ترمیم کرده میگوید
که از رنگ شرکت نوعی یعنی من که با حقیقت انسان در نوعیت شریکم جنس هزار قصور خاصه او و لازم
کرده انسان کرده ام و بجای رنگ تیر دیده شده درینصورت هم معنی واضح ست **بیت** ز روزگار من آن بلک

یاس می باید * چو حالت سنوات از آثر باجور * یعنی از زمانه من آثار ناامیدی آنچنان پیدا است
که حالت سنوات از اثر باجور ظاهر باشد باجور مدت بودن آفتاب به تنجیم در کتب تنجیم مقرر کرده اند در
برج حمل ست و سنوات شناسان را نیک و بد از اثر باجور معلوم میشود بیت تنزل علم گر شود نسیم ریاض
بطبع بر اثر غوره کی رود انگور * یعنی بیتی عمل من دگر بهمسری تازگی باغ شود انگور بطبیعت اثر غوره
کی پیدا کرد که در غوره خام میشود یعنی پختگی او بخامی بدل گردد ای تنزل پذیرد بیت ز حرص نعمت عصیان
که زهر معنوی ست * بدون روزه کند نفس ناله بند سحور * تعقید روزه مردم در شب وار یک چیزی
برای سحر ناله میکنند و نفس از حرص نعمت عصیان که در ظاهر نعمت مینماید و بحقیقت نعمت نیست
پس زهر محض ست بی شرط روزه ناله می بندد یعنی طلبگار عصیان ست بیت نعوذ بالله اگر روز
حشر لطف نکشد * شفاعت تو عمل نامه اناث و ذکور * ز شرم کثرت عصیان من بعرصه فتد *
بعرصه گاه قیامت چو ارض نیشاپور * یعنی قطعه آنست که ای شفیع یوم الجزا معاذ الله که در قیامت
شفاعت تو عمل نامه زن و مرد را نه پیچد ای تو شفاعت گیر ای گنهگاران نشوی از شرم
بسیاری گناه ما امیدان قیامت مانند زمین نیشاپور گویند از بس زلزال پیاپی لرزان
میباشد بیت اگر به پنجه خورشید دل بیفشارم * بجای خون ز مشامش چکد شب دیجور *
درین بیت مبالغه از سیاه دلی خویش کرده یعنی بفشردن دل امکان بر آمدن خون جایز نیست
اما عرفی میگوید که سیه دلی من بمرتبه ایست که اگر به پنجه خورشید که نافع تیرگی شب ست دل را سخت
بگیرم از مسامات بجای خون شب دیجور میچکد ابیات وفا نمیکنند امید مغفرت با یاس *
نه زانکه عفو الهی نسازدم مغفور * ز طول معصیت استغفر الله اندیشم * که کم ز قصه شنیدند ذیل
عفو غفور * امید بخشش با بسیاری ناامیدی وفا نکند و این وفا نکردن را زان آنست که عفو الهی که
بیک آب رحمت چنان گناه را بشوید مرا مغفور نکند از درازی گناه خود بیم آن دارم که عفو الهی کوتاه
بر آید گستاخی علیحده کرده کلمه استغفر الله بطریق عذر در ضمن بیت پیش ازین اندیشه نا ملائم کرده
ابیات ز عود و مهر و گلاب وفاست عنصر من * اگر برفتن دوزخ همی شوم مامور * بزم خنیاگران
انجمن طراز بهشت * ز دود آتش دوزخ برد بخار بخور * آب و گل ما که بعود محبت و گلاب وفا سرشته اند
با اینهمه اگر مرا حکم بزندان دوزخ شود انجمن طراز که رضوان ست از دود آتش دوزخ بخار خوشبوئی در بزم
بهشتیان برد بدین مرتبه دوزخ خوشبوی را گویند که بر آتش بسوزند بیت ز کوه مهر و فا
حاشا اگر دهم بطباع * کند باده قسم طبیعت کافور * تعریف مهر از گرمی کرده اند یعنی از گرمی [illegible]

اثری اگر بطبع پای رسد طبیعت کافور که پس بار دست از گرمی خود بر طبیعت باده که خار تمامت
خنده زند بدین مرتبه گرم شود هر چند از گفتن طباع طبیعت باده هم در قبول اثر از مهر داخل ست اما صاحب
طبع این قسم سیاقت سخن را سیداند که یک فرد مخصوص را از جمیع افراد بر آورده مذکور میکند بیت
محبت نگذارد که بسینه ام داغی ✤ که نیست مونس الماس و معنی ناسور ✤ حرف یا که با داغ متصل
ست برای وحدت است و نیست فعل و داغ فاعل آن یعنی محبت تو ای ممدوح داغی در سینه ما
نبخشد که آن داغ یار الماس و ماهیت ناسور نباشد یعنی هر داغ که محبت تو دهد او را به شدنی نیست
بیت خمیر مایهٔ این سر قصیده آن رویاست ✤ که شاخ و برگ فرودش زبان من بطیور ✤ خمیر مایه
بمعنی باده و هیولی ست و سر قصیده مطلع اول باشد و رویا بمعنی خواب ست و ضمیر شین که متصل
با کلمهٔ فرود راجع ست بسوی سر قصیده و از طیور مراد طالبان شعر و خوانندگان باشند یعنی سر قصیده را
از شجر خمیر آن خواب شاخ و برگ برای طالبان فرود آمدی دراز تر گفتم و تواند بود که ضمیر را مرجع
لفظ رویا بگویند و شاخ و برگ را که مقتضی درازی ست هم نسبت بدو باید داد یعنی خواب اندک بود و
من بطول و عرض بیان کردم و در بعضی از نسخ بجای زبان من بطیور زبان رمز طیور نوشته اند
درین صورت معنی چنین تو ان گفت که زبان اشاره آن خواب را شاخ و برگ زیاده کرده است اینجا
طول و عرض اعتبار داده اما نسخهٔ اول بهتر ست بیت لذیذ بود حکایت دراز تر گفتم ✤ چنانچه حرف
عصا گفت موسی اندر طور ✤ چون کلیم با کلام که با مر آفرین بر سر طور متکلم میشد در اثنای کلام تو میتی ایزد
جل شانه بزبان بیزبانی در حق عصا پرسید که ای موسی در دست تو چه چیز ست حرف عصای خود مختصر بود اما
موسی علیه السلام مکالمه را لذیذ دانسته بیان مطول کرد اکر دا این بیت تائید بیت صدر ست قصیده
در مدح خانخانان ✤ بیت دو جنبش ست که از غایت جلالت و قدر ✤ لباب جملهٔ فوارع در جهان
آمد ✤ این قصیده را ملا عرفی در مدح خانخانان گفته که از سرحد ملک در حضور بادشاه آمده و این بیت را
با دو بیت ثانی دیگر در اتمام معنی مشارکت ست یعنی دو جنبش ست که از پس بزرگی و مرتبه خلاصه
تمام تواریخ آمده است اول سید الکونین الثقلین از مکه معظمه بسوی مدینه شریفه هجرت فرموده
دوم باز آمدن ممدوح که فخر زمانه ست از ملکی در رکاب بادشاه بیت بجد مملکت شاه رفعت
عالم ✤ که صدر مجلس دنیا به آستان آمد ✤ بر صدر نشینان معنی پوشیده نماند که این بیت را دو نوع
تقریر میتوان کرد اول آنکه چون ممدوح بجد مملکت بادشاه رفعت عالم گفت که این صدر مجلس کائنات
ست تا بستان آمده ای نسبت بوسعت قلم و بادشاه آن سرحد گوی آستانه است و از ان مقام هم

حد مملکت بشیر ست دوم آنکه از حضور که محل صدر و بالا دست ست ممدوح که صدرنشین آنجاست
بفرو دست آمد و این قصیده و قدری بهتر ست بیت اگر هوای چمن داشت نوبهار رسید ٭ وگر امید ثمر داشت
بوستان آمد ٭ داشت فعل نوبهار فاعل و لفظ اگر برای شرط و کلمه رسید جزای آن و ترکیب مصرع
ثانی مانند ترکیب مصرع اول ست و باقی تقریر ظاهر ست بیت تویی که در ازل اندیشهات بذهن قضا ٭
گذشت و با اثرش امر کن فکان آمد ٭ یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه ایجاد تو شد
بعد از آن بتکوین کن فکان امر فرمودند بیت فلک بلجه هستی بعکس فرمانت ٭ دو غوطه زد
بته عمر جاودان آمد ٭ بر غمزه کنان دریای معانی پوشیده نیست که درین بیت دو گونه تقریر توان کرد
اول آنکه فلک در لجه هستی که باضافت بیانی همان هستی مراد باشد به پیروی فرمان تو برای تقویت فرمان
تو دو غوطه زد یعنی وجود گرفت چه ظاهر ست که بدریای هستی غوطه زدن بهر برای هستی شدن ست
بته عمر جاودان ته بیت فرمان تو خاص گردد دوم آنکه معنی عکس فرمان خلاف فرمان باید گرفت
و بته عمر جاودان آمدن بپایان رسانیدن عمر دائمی مسافت باشد بتمسک طی مراتب مسافت عمق
یعنی اگر فلک بی فرمانی تو کرد هلاک شد و تخصیص دو غوطه برای قلت استعمال باشد و انمعنی بهر ست
لجه دریا وسط دریا را گویند ابیات درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل ٭ زگریه هر سر مو چشم خونفشان
آمد ٭ چنان فریفت مرا گریه های روحانی ٭ که چشم از هوس قطره بجان آمد ٭ درین مصیبت
بزرگ زمانه سخت دل با آنکه عالمی را میکشد و غمی بخاطرش راه نمیکند از گریه هر سر موی خود چشم
خونفشان کرده مرا گریه روحانی چنان حیران کرده که چشم ظاهر در هوس قطره بجان رسیده بیت
که رهبرش بعدم شد که مرگ در مرگش ٭ سیاه پوش تر از عمر جاودان آمد ٭ این بیت را هم دو وجه
معنی باید گفت یکی آنکه عمر جاودان هم بتعزیه چیزی که هست در مرگ او سیاه پوشیده است دوم
از آن عمر جاودان هم بسیاه پوشیده است یا از عمر جاودان مراد آب حیات باشد در نصورت سیاه
پوشیدن او ظاهر ست یعنی سیاه پوشیدن مرگ را بظلمات تشبیه داده و این اشارت بمردن ابو الفتح
کرده است قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته بیت عشق کو تا خرد برانداز د ٭
عود شوقی بمجمر انداز د ٭ این قصیده در مدح ابو الفتح گفته و طوطیه آن بطرز عاشقانه برداشته معنی
آنست که عشق کجاست تا عقل را منهدم گرداند عود شوق در مجمر انداز دای شوق را در کار او آورد
و حرف یا که بسوی متصل ست برای تنکیر ست و در مصرع اول بجای لفظ تا کلمه گر دیده شده در نصورت
هم ظاهر ست اما در صورت اول خرد مطلق بیفتد و در صورت ثانی تنها بمجمر و عرقی خواهر افتاد بیت

مرغ جان را بر در باغ گلی ✤ که اگر بر زند بر اندازد ✤ بر در فعل عشق فاعل آن باد در گلی برای صفت
که در مصرع ثانی کاف بیان اوست و منطوق بیت آینده نیز بر همین وتیره بیت آسمان رنگ
شیشهٔ طلبد ✤ آفتابی بساغر اندازد ✤ بادهٔ معنی از شیشهٔ این بیت چنان می تراود که کجاست
آن معشوق که شیشهٔ آسمان رنگ بخواهد و شراب در ساغر انداخته دوستکانی بما بپیماید طلبد فعل و
شاهد که در بیت های بالا مذکور است فاعل آن آفتاب کنایت از شراب است و شیشهٔ آسمان رنگ
یعنی سبز رنگ بآسمان رنگ استعاره نظر بآفتاب شده و در بعضی نسخه بر لفظ آفتاب کاف دیده شده و
بر آن کاف تشبیه توان گفت و طلب آسمان رنگ شیشه بسبب آن بیت خندهٔ جام غم بگریاند ✤
گریهٔ شیشه خون بر اندازد ✤ خندهٔ جام کنایت از لبریزی جام است و یقین است که خنده شکفتی جام
در گریه آوردن غم است و چون شیشه مراد از شراب اوست و خون اگر بمعنی محبت باید گفت که بسیار
آمده است مقابل غم خوب بشود بیت نور خورشید می برند شفق ✤ بر سر خاک اغبر اندازد ✤
در این بیت تعریف شراب کرده اضافت نور جانب خورشید اضافت لامی و اضافت خورشید
جانب می اضافت بیانی و اندازد فعل و نور فاعل و برند شفق مفعول و شفق کنایت از لمعان
شراب باشد باقی تقریر ظاهر است و آنکه بجای می لفظ نی در بعضی از نسخ نوشته اند هرزه محض
است بیت قهقههٔ شیشه طبل کوچ زند ✤ هوش را خیمه بر سر اندازد ✤ معنی ازین بیت چنان
کوچ طبل است که طبل کوچ زدن کنایت از استعداد برآمدن است یعنی چون شیشه قهقهه کند
گوئی طبل کوچ شراب نشد و هوش را خیمه بر سر زدن عبارت از برهم هوش باشد و بدیهی است
که چون شیشه قهقهه زند هوش برهم خورد بیت زخم از باد گوشهٔ دامن ✤ موج در نغمهٔ تر اندازد ✤ در این
بیت که آهنگ استعاره و خارج آهنگ کرده یعنی آن باشد نغمهٔ تر بلطافت چون آب است و از
باد موج در آب می افتد ضرب زخمه بر تار نغمه چون آب لطیف را اگر متموج کند گوئی بوسیلهٔ باد دامن
خود تموج و اشته داده باشد باد گوشهٔ دامن زخم مجازا استعاره ایست که اگر باد در بر دوست فاعل
آن گفت چون باعتقاد خود تار که بسته است گله اش بر باد کند بیت غلط گفتم این نه گرداب است
او دیم کش شرر اندازد ✤ و انکار دعوای سابق میکند که چه معنی و کدام شراب این غم نه آن گرداب است
که دل ما را از و بسیلی هیچ یکی متصور شود ابیات نقش گنج مبین بساز با عرفی ✤ مهره تا که ششدر اندازد ✤
کاشکی آن شکیب هم میداشت ✤ که شکایت بحشر اندازد ✤ رو بمحو خویش باد آن مست ✤ زهر آب
بساغر اندازد ✤ مرد که آن تشنه پیالهٔ مرح ✤ تیرش عقل در سر اندازد ✤ که شکایت خون بپالاید ✤

بدرگوش داور اندازد ❊ به پنج و شش و پنج زنان تخته معنی پوشیده نماند که مهرهای معنی این بیت بیک نقش چیده
نشود یعنی تهدید گریز کرده با معشوق برنگ تهدید و تخویف خطاب میکند که نقش بین ای بازی گر
نگاه کن و غلط بازی مکن که مبادا مهرهٔ تو در ششدر اندازد ای بر تو غالب آید و در بیت ثانی که لفظ کاشکی
که از برای تمناست نیز اضراب بتهدید در بعینه رفته یعنی عرفی آنقدر رخصت هم ندارد که شکایت ترا به قاضی
حشر حواله کند و در بیت سوم میگوید که مصلحت آنست که دلیری او بکنی ورنه او یک افتی خواهد برداشت یا از
در بیت چهارم تا بند میگوید که بهتر هم مبادا عقل بیادش دهد و گلهٔ تو بدر دشنام بگوش ممدوح رساند
ابیات دانه از کشت جودش از مرغی ❊ بچیند و در گلو در اندازد ❊ همچو سیمرغ آسمان هر روز ❊ بر زمین بیضه
زر اندازد ❊ درین قطعه مبالغه در سخاوت ممدوح که عشق خورشید و زبرجد ماه پشت پانزده سال مالان او
کرده که اگر مرغی از کشت جود او که پر از خوشه های جوهر و زر ست دانه بچیند مانند سیمرغ آسمان
که باضافت بیانی آسمان مراد باشد بر زمین بیضهٔ زر که کنایت از خورشید ست میندازد در بیت آخر قطعه
استعارهٔ تخییلیه ثابت ست **ابیات** بایهٔ انتعاش مظلومان ❊ گر بدامان صرصر اندازد ❊ آشیان خراب کرده
باز ❊ پیش بیج کبوتر اندازد ❊ درین قطعه صفت ضعیف نوازی و قوی گدازی ممدوح ست یعنی اگر
ممدوح سرمایهٔ خوشی مظلومان در دامن صرصر گرفته و برداشته خود را از مشرق تا مغرب رساند بیندازد
که از آشیان کبوتر که خراب کرده باز ست آن صرصر پیش کبوتر اندازد تا کبوتر مظلومان بعیش خود رسد و
تواند که تقریر یعنی چنین کند که باد صرصر از تند وزیدن خود آشیان کبوتر و غیره از جا بر میکشد و این ظلم صریح
است از آن ظالم بر مرغ مظلوم با امر ممدوح صرصر آشیان کبوتر را که خراب کرده بود باز به کبوتر رساند در صورت
بر لفظ کرده باید ایستاد و لفظ کرده را فاعل صرصر باید گفت و معنی باز هم بگیرد و اما فک اضافت کرده قدری
ثقیل ست **ابیات** در مصاف قیامت آشوبی ❊ که رو ار و بلشکر اندازد ❊ نعره را تا زبانه
فعل کند ❊ حمله را یاد در سر اندازد ❊ درین قطعه تعریف شجاعت ممدوح کرده یعنی لفظ قیامت آشوب
صفت مصاف ست و این صفت را نیز دو وجه معنی توان گفت یکی آنکه مصافی که آشوب قیامت دارد
دوم آنکه قیامت را خلل اندازد یعنی اگر ممدوح در معرکه لشکری را هزیمت دهد نعره در مصاف انکار تا زبانه
و باد در سر انداختن کنایت از مغرور شدن ست یعنی حمله را از نخوت آرد **ابیات** علت تشنه لب که تمام
شود ❊ چون بمیدان نگاه ور اندازد ❊ درع فولاد عرض موج زند ❊ تیغ الماس جوهر اندازد ❊ یعنی چون
ممدوح مست و در میدان تازد از هیبت بس تشنه گیرای هر چیز گردد درع فولاد با کمال سختی که دارد که او گره
مانند آب موج زن شود و الماس که جوهر بفتک دارد از هم بیندازد و تیغ الماس عبارت از تیغ تیز

ابیات تا بسنجد متاع بازویش ٭ آنکه زین پس جدال در انداز د ٭ سر خاقان به تیغ بر دارد ٭ باز و ترازوی قیصر انداز د ٭ متاع معنی این قطعه میزان اندیشه خیال تو آن سنجید که از روی ترکیب بسنجد فعل ست و متاع بازو مفعول و لفظ آنکه در مصرع ثانی که جمله معترضه واقع شده فاعل آن فعل و کلمه زین پس که آن از دارد و مثل این بسیار در شعر می آید و مفهوم بیت ثانی در موضع جزا که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه اگر بعد ازین شخصی خیال جنگ داشته باشد و خواهد متاع بازوی ممدوح را وزن کند ای زور به علم نماید باید که سر خاقان جدا کرده در ترازوی قیصر انداز د یعنی باین ترازو و بان سنگ وزن کند چه هر که این هر دو را بکشد تواند که زور او دریابد درین صورت اضافت ترازوی جانب قیصر از قبیل اضافت مشبه به مشبه به تکلیف باید گفت چه قیصر به هیچ وجه ترازو نمی ماند تشبیه بی وزن میشود در تقدیر اضافت لامی معنی چنین باید گفت که آنکه می خواهد که وزن زور ممدوح کرد باید که خاقان را کشته سرش در ترازوی قیصر انداز د تقصیر نماید و این نموده تهدید تقصیر خواهد بود و الله اعلم بالصواب بیت حلمت از سایهٔ فگند بفلک ٭ سینه بر روی محور انداز د ٭ درین بیت گرانی حلم کرده یعنی حلم عکس محور آسمان بر زمین مقرر کرده اند که او در محور زمین و خط موهوم زمین میگویند یعنی اگر حلم گران تو سایه بر فلک انداز د فلک تاب گرانی نیاورد سینه بر روی محور انداز د ابیات دشمنت بسکه هست بخل سرشت ٭ بلغات از نظر در انداز د ٭ فعل از و اشتقاق نتوان کرد ٭ چون نظر سوی مصدر انداز د ٭ این قطعه در بیان بخل ممدوح کرده گفته یعنی اگر دشمن بخیل تو بر لغات بنگرد فعل که از مصدر بر می آید از دولت نظر او بر نیاید کلمه از و طریق اضمار قبل ذکرست و مصدر مرجع اوست اما نظر انداختن دشمن طرف مصدر که باز ذکر کرده نظر بنظر انداختن بر لغات مختلف که اول مذکور شده و مصدر هم دران داخل ست معنا مستدرک واقع شده بفهم مگر چنین تاویل کنند کسیکه برای عرض الفاظ یک جز و مخصوص را که مصدر باشد از اجزا که لغات باشند خارج کرده ذکر کرده و الله اعلم بیت ور به تنگی بشوق مدح مگو ٭ کش بدل سایه کمتر انداز د ٭ یعنی اگر از مدح شنیدن به تنگ آمده بشوق مدح خود که عرفی دارد بگو که در دل عرفی راه نکند قصیده ذو مطلعین در مدح نواب خانخانان و نیز فصائح شیراز ٭ بیت بیا که با دلم آن میکند پریشانی ٭ که غمزهٔ تو نکرده ست با مسلمانی ٭ این قصیده ذو مطلعین نیز آن فصیح شیراز نادره در مدح نواب خانخانان به بلاغت تمام گفته ست و مدح ابو الفتح را نیز راه داده معنی بیت آنست که در استدعای معشوق برای اظهار پریشانی خود ست یعنی ای معشوق دریاب که پریشانی با دل من آن بد طوری کرده ست که غمزهٔ تو آن دست اندازی با مسلمانی نکرده بیت بهشت غمزهٔ اسلام دشمنت کردو و

محبت تو کنم جمع با مسلمانی ✤ هشتن بمعنی گذاشتن ست و غمزه در ترکیب موصوف ست
و اسلام دشمن مجموعه کلام صفت اوست که مجهول بر قلب ست یعنی غمزه تو که دشمن اسلام
ست نگذاشت ای فرصت نداد که محبت تو با مسلمانی جمع کنم بیت ترحمی نکند حسن و دلم گوئی
که در زمانه یوسف نبود زندانی ✤ آن ملامت که حسن از رنج عشق تنگ آمده طعنه طنز بر حسن میکند که رحمتی بحال
من حسن نمیکند گوئی فراموش کرده ست آنرا که بزبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و زندانی بودن
یوسف علیه السلام زندان نشینی سرمایه حسن بود بیت لب تو جرعه ده باد دل آشوبی ✤ غم تو شانه کش طره تن آسانی
یعنی لب تو ست کن آن باده ست که دل را مستی ابها بسوید و در صورت اضافت فاعل بسوی مفعول اضافت لفظی
خواهد بود و اگر معنی گویند که لب تو از باده که دل آشوبی جرعه دهنده عاشقان ست بدل ست مضاف الیه محذوف
باید گفت و لفظ از بیانیه بر لفظ باده مقدر گفته آن باده را مفعول ثانی مقرر کرده بهر حال غرض آنست
که بکمال دل آشوبی در لب تست و غم تو شانه کش طره تن آسانی ست و از شانه کشیدن پراگندگی زلف ست
یعنی جائیکه غم تست تن آسانی متصور نشود و دور و ابود که از شانه کشیدن آراستن زلف مراد دارند یعنی
عاشقان غم ترا حکم تن آسانی دارد ابیات ز سهم او چه بنیاد و نشانه گرد فتور ✤ فلک بدامن احوال انسی
و جانی ✤ کند ز حیله برای گزیدن مردم ✤ نگاه مستی از نور التماس ترخانی ✤ این دو بیت قطعه بند واقع شده
معنی آنست که از بیم ممدوح چون تواند فلک که گرد فتور بر دامن انس و جان ساید ای انشا نماند فتور اندازد
و وقتیکه ممدوح را مست دریابد قابوی وقت یافته برای آزار دادن مردم بحیله التماس خطاب ترخانی حاصل کند
ترخانی خطاب ست که چون خواهند کسی را بتمام کارها اختیار دهند که تا پرسیده میکرده باشند این خطاب دهند
بیت بخرق عادت اگر ملتفت شوی شاید ✤ که کنه خویش در ادراک عقل گنجانی ✤ خرق عادت
بمعنی کرامت ست یعنی اگر بسوی کرامت متوجه شوی ای کرامت خود ظاهر کنی سزاوار است که حقیقت
خود را در دریافت عقل در آری چه عقل مدرک کنه تو بهیچ وجه نمی تواند شد مگر آنکه تو بکرامت خود مدرک سازی
تا آنکه کنه تو چنین مرتبه دارد و معنی خرق عادت کرامت برای آنست که معنی خرق پاره کردن عادت
چیزیست که در طبائع دائره باشد و چون کسی کاری بسر رساند که دیگران نه بجز و آن کار را خرق عادت
گویند پس کرامت باشد ابیات گهرشناسا در پیش پای بین و بسنج ✤ نثار بین که بفرق تو باد ارزانی
غلط سنج و چنین پایمال نسیان کن ✤ مباد خنده دگر باره بر افشانی ✤ تعریف مدح گفتن خود میکند
که ای گهرشناس در پیش پای خود ببین و وزن کن نثار مرا که بفرق تو مبارکباد ای شایسته قبول تو باد
باز میگوید غلط میگفتم وزن مکن و مبین و فراموش کن آنرا زیرا که مباد دگر باره ید داری و بسر خود

نفشانی ای بار دگر عزت دهی تواند بود که چنین تقریر کرده شود و در مصرع اول که در تقریر اول بلفظ افشانی گاهی می‌ایستاد
بسنج و ببین هر دو امر و نهی بوده حالا کلمه سنج را یک امر و نهی باید گفت ببین پایمال مجموع مرکب امر و نهی مگر
و کلمه نسیان کن بمعنی فاعل صفت و لفظ پایمال یعنی گهرهای نثار مرا غلط وزن مکن و لیکن در حق پایمال که به
فراموش ساز نیست یعنی مطلق از نظر بیندار از آنکه مبادا بار دیگر خواهی عزت او کنی آنگاه بسنجی و پایمال بینی
بادی النظر منافی او باشد اگرچه این تقریر بحسن موزونی کلام و خوبی نسبت تازه طرازان مستحسن میشود اما
اندکی مخالف تقریر اول که بر اسلوب صفت رجوع موافق نیست میگردد که لفظ در آن صفت بیشتر برای
انکار دعوی ناصبوح می‌آرند و مثبتی که متصل این قطعه است بدین معنی آخر می‌آرد بیت بعهد جلوه حسن کلام
من اندوخت * قبول و شاهد و نظم کمال نقصانی * یعنی در عهد خوبی کلام من قبولیت شاهد نظم
کمال نقصان جمع کرده است ای در پیش حسن کلام ما نظم کمال نظم اصفهانی نقصان کمال دارد و حرف
یا که بلفظ نقصان متصل است زیاده برای ضرورت شعری است معنی تمهید هم بیت ببین که تافته ابریشم
چه خامی یافت * ز تاب اطلس من شعربافان شروانی * تافته ابریشم خوب بافته شود و شعر بجای ابریشمی است و
شعربافان شروان کنایت از خاقانی است و ضمیر شین که با لفظ ابریشم متصل است راجع است بسوی شعربافان و از تافته
ابریشم کنایت سخن سنجیده است و باقی تقریر ظاهر است بیت چو کرم پیله لعابی تنیده ام بر پوست *
که اصل خلعت دارای است و خاقانی * کرم پیله نام کرم ابریشم است لعاب که بر خود می‌تنند و چون از کرم ابریشم
بدست صنعتگران میرسد استعمال کرده از آن خلعتهای مطرای سلاطین سازند اینجا از لعاب
سخن مراد است و بر پوست تنیدن کنایت از ناز برشتاع کردن است و نیز سخن که از لب آید بر پوست پیچد
سخن من که مدح ملوک پیشه دگوی خلعت پادشاهانه است بیت ز شوق ابوقلمون حله عبارت من * بدام شاهد
معنی نموده عریانی * ابوقلمون حله مجموع مرکب صفت عبارت است که به موصوف مقدم واقع شده یعنی از
شوق عبارت من که حله ابوقلمون است شاهد معنی همیشه عریان خود نموده است ای استحقاق پوشیدن خود ظاهر کرده است
بیت بدستان تو صد گنج شایگان ریزد * چو آستین خود از نامه ام برافشانی * شایگان نام گنجی
و در این بیت تعریف نامه خود از گنج ریزی معنی میکند و تشبیه میدهد نامه را با آستین گنج ریزه ممدوح یعنی اگر
نامه مرا مانند آستین خود بیفشانی صدها گنج شایگان از آن نامه بریزد بیت مده براوی ناجنس نامه ام
که مرا شده در این قصیده همچون کمال خجستانی * کمال اصفهانی مدح ممدوح گفته براوی داده بود در اوی آن
شعر را غلط و زبون عرض کرد ممدوح را چند روز رنجاندن تا مدتی اکنون میگوید نامه من براوی ناجنس مده اگرچه شعر ما
از غلط خواندن غم ندارد بیت چه صاحب آنکه در آن حال خدمتش تشبیه * قصائد صدست دیوار عذر بیجا

از اینجا آغاز در مدح حکیم ابوالفتح و خانخانان کرده یعنی آن ابوالفتح چه صاحب بست که در ترک خدمت او ز صورت
دیوار عذر پیچان پیش قضا نا مسموع ست یعنی قضا با همال خدمتش تصویر را مواخذه میکند **بیت** همان که
هست تو از راز دار افلاطون ✤ خطاب بقیطی و بادی تکلم جانی ✤ آن ابوالفتح که هست ترا ای خانخانان
راز دار افلاطون یعنی آنچه افلاطون داشت در تو جمع ست خطاب بقیطی و بادی تکلم جانی ست یعنی سحبان
مخاطبه زبانی بمکالمه روحانی داری یا آنچه تو افلاطون هستی و او ما از دار تست و خطاب بقیطی که تو بادی
واری هی کلام کردن جانیست **بیت** همان که نشکند از هیچ دست طرف کلاه ✤ که تو نثار روفاقی بران
بیفشانی ✤ آن ابوالفتح که هیچگونه طرف کلاه نشکند ای تفاخر نکند که تو نثار موافقت بران تفاخر کردن
بیفشانی یعنی با این نیاز کردن و فخر نمودن او خوش نشوی طرف کلاه شکستن یعنی فخر کردن ست و فائده
اثبات که از نفی خیز دیده است **بیت** ذخیره نهد از من که مانی از صورت ✤ تمتعی برم از وی که صورت
ازمانی ✤ ذخیره نهادن مانی از صورت خبر آنکه با این صفت نام بر آورده بود و بدیهی ست که این چه
ذخیره هست که ممدوح رها کند و تمتع برم من از آن ممدوح که صورت از مانی برد و آن تمتع وجود گرفتن از مانی
بود یعنی من نفع بسیار از ممدوح برسیدارم که موجود بودن خود را از ممدوح دانسته ام چنانچه موجود شدن
صورت از مانی **ابیات** تو چون گذر کنی آنجا بنظم رنگینم ✤ که مصرعش چمنی کرده بیت بستانی ✤ ضمیر من
اینجا نشان دهد هر جا ✤ که ناخنی بزنی یا سری بجنبانی ✤ درین قطعه بیکدلی ابوالفتح و خانخانان و تنبیه
ایشان بر ضمایر میکند که تو ای که خان خانان جائیکه هستی اگر بنظم رنگین فکر کنی که مصراع آن نظم کار چمن
کرده است و بیت او کارستان ضمیر آن ابوالفتح اینجا باخبر و بداز آنچه که ناخن نهی یا سر بجنبانی ناخن
در سخن نهادن عیب کردن سخن باشد و سر جنبانیدن بر سخن تحسین کردن بران سخن باشد **بیت**
نه نفس کلی دریای گوهر دانش ✤ نه عقل اول استاد جوهر ثانی ✤ از افلاک نه گانه فلکی را که حکما فلک اعظم
قرار داده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آنرا عرش خوانده فرمود و رب العرش العظیم آن فلک را هم
عقل باشد و هم نفس آنرا عقل گویند و قلم الهی اوست و نفس آنرا نفس کل گویند و لوح محفوظ از آنکه هر چه
هست و باشد و بوده همه درو متصور باشد و حق سبحانه تعالی در مبدا خلقت عقل اول آفرید و آن
عقل دیگر و آن عقل را جوهر ثانی گویند و تقریر آن معنی بیت ظاهر ست یعنی آن ممدوح اگرچه نفس کل
نیست آیا دریای گوهر دانش ای بکمال نفس کل دارد و اگرچه عقل نیست اما استاد جوهر ثانی ست
ای بکمال رتبه عقل دارد و العلم اعلم **بیت** عداوتش نگهر سیمیای مصلحتے ✤ عنایتش باثر کیمیای معانی ✤ سیمیا
علمیست که آنرا علم نیرنجات نیز گویند بر جمیع صور غرائب و عجائب او خیزد یعنی آن ممدوح اگر با کس خواهد

سیل دشمنی کند آن عداوت در اصل خود سیمیای مصلحت ست ای عجیب از و بخیر یعنی آن دشمنی محض
بنابر یک مصلحت باشد حرف یا که بالفظ مصلحت متصل ست یای نسبت ست و عنایت آن ممدوح در اثر
کردن اثر کیمیای ایزدی دارد دریاب که آن عنایت را چه درجه باشد **بیت** بجای دیو ملک را کنند شیشه اگر
کسے بخلوت خلقش کند پری خوانی ٭ درین بیت تعریف خُلق ممدوح میکند که ضابطه است که پری خوانی
میکنند بعد تسخیر دیو پری او در شیشه بند میکنند لهذا میگوید اگر در خانه خلق او پری خوانی کنند نظر بحسن بجای دیو ملک
آمده در شیشه بند شود **بیت** سپهر گفت تو آنی که توسن این که منم ٭ براه عجز میرانم چنانکه میرانی ٭ یعنی آسمان
ممدوح گفت تو آنی که تو هستی و من آنم که منتهم ای در کمال مستمندیم چنانچه میخواهی بر ما حکم فرمائی که محکومیم
ابیات زمانه گفت فلک را که ای بباید ابر ٭ مراتب کف جودش ز گوهر افشانی ٭ فرو گریست
که آری گهی که نفس فلک ٭ بعلم جوهر اول رسد ز گردانی ٭ زمانه بر فلک سوال کرد که ای فلک یا شکر که
ابر در گوهر افشانی مرتبه کف جود ممدوح بباید ای برابر او بخشد فلک بگریست جواب داد که آری وقتیکه
نفس فلک از گردش بعلم جوهر اول برسد و این محال ست که نفس کل بعلم جوهر اول برسد پس این نیز محال
باشد که ابر بمرتبه کف جود او در بخشش برسد و این را التعلیق بالمحال گویند **قصیده در مدح میر ابو الفتح**
بیت مرحبا ای اوج بخش در حضیض افتادگان ٭ کز تو بازوی عصفورست شایان عقاب ٭
این قصیده در مدح میر ابو الفتح گفته که مرحبا لفظیست از اخوات القاضی که شعرا در بیت صدر آرند مثل
زهی و حبذا و ده یک و خوشا و غیرهم و آنرا تاج شعر لقب کنند و معنی شان خوشی باد است و عبارت در حضیض
افتادگان تمام مجموع مرکب ست فارسی ست کسانیکه در پستی افتاده اند و معنی بیت آنست که خوشی باد ترا
ای بلند بخش فرو رفتگان گو تنزل که از تو به بازوی گنجشک کار عقاب باشد **بیت** مرحبا ای
نوشدارو ی مزاج روزگار ٭ کز تو در کام حسود دست افعی غم را لعاب ٭ نوشدارو مرادف جاندار ست
یا زهر زهر ست و بممدوح خطاب میکند که ای اعتدال طبیعت زمانه افعی غم لعاب خود که همه زهر هلاهل ست
در کام دشمن از تو میریزد **بیت** مرحبا ای کز لیاقت یافت تجدید نزول ٭ آیت جاهت بدون نسخ حجه
ام الکتاب ٭ یافت فعل و آیت جاهت فاعل آن باز آیت مشبه به و لفظ چون از ادات تشبیه معنی آنکه آیت
جاه ممدوح را تشبیه میدهد بشرط تجدید نزول در حق بدون نسخ آیتهٔ الحمد و تقریر قید بدون نسخ تمکین که
چنین کنند که تجدید نزول آیت آلهی مقابل نسخ آیت مقدم بسیارست و نزول الحمد زیاده است از آن آیه
که نزولش مشروط به نسخ آیت دیگریست چرا که این آیت مجدد اگر ناسخ آیت مقدم نیست نزولش موقوف بود دلیل منصوص
یکی لیاقت او حاصل میشود بخلاف الحمد و تحمیل که تقریر قید کلمه بدون نسخ چنین کنند که او لیاقت تجدید نزول

یافته است آیت جاه تو بغیر نسخ یعنی هیچ آیت قرآن ناسخ سوره فاتحه نیست این جاه تو پاینده است بهرحال
اشارت بر تکرار نزول الحمد است نمیشود که هیچ آیت مکرر نازل نشده مگر الحمد و قید دلیل تجدید نزول مصداق اول
معنی است والله اعلم بیت بره وار از آهوان مرتع جاهت حمل ❊ نیزه را از سرخ بید و ضمهٔ قهرت شهاب ❊
درین بیت تعریف جاه و قهر ممدوح میکند و صفت جاه او بلندی کرده اند لهذا میگوید که جاه تو بمرتبه بلند است
که حمل که برجی ست از دوازده برج بر فلک هشتم که فلک ثابته است و آن صورت بره وار دخود از آهوان
چراگاه تو یک بره است و تره سبز را گویند و سرخ بید قسم بید است از هیژده قسم بید و شهاب که معروف است
از سرخ بید باغ قهر تو یک تیر است شهاب قید سرخ بید خوب کرده و از نیزه تا ویل اگر برگ مراد گیرند هم
نیک باشد بیت خیمهٔ جاهت کجا و تنگنای لامکان ❊ در فضای قدر خود میکشش طناب اندر طناب
بر وسعت سرای خاطر مشکل کشایان پوشیده نماند که غرض ازین بیت آن باشد که ای ممدوح لامکان
باوجود بلندی و توسعه که دارد تاب احاطهٔ خیمهٔ جاه رفیع و وسیع تو نمی آرد پس در میدان قدر خود آن خیمه
برپا کن اگر در ظاهر پیداست که مصنف باعتبار ارتفاع جاه در یک قدر یکی شی بر اطراف و سطر وقت
قرار داده اند و این سهو الفکر از ان صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قدر
باول یعنی دستگاه و قدرت باید کرد و اراده او نیز باین تاویل نزدیک مینماید بیت رشتهٔ نور سناء
دیگر نماند بر زمین ❊ بسکه دارد آفتاب از رشک رایت پیچ و تاب ❊ در مصراع اول این بیت ضمیر سناء
قبل الذکر است و ضمیر شین راجع است بسوی آفتاب ذمی دیگر نماند بر زمین ای پیش رای تو زبان قد
از بکدم نباید بیت چون در آید همت مطلب شگافت در سوال ❊ تر زبانی چون تمنا خشک ماند
در جواب ❊ یعنی اگر همت مطلب شگافت تو ای همت مطلب پس تو در سوال در آید یعنی بگوید که همت
کرا زبانخواهی مثل تمنا سائلی که هرگز سیرچشم از طلب نباشد در جواب خشک ماند ای بسیاری عطای
ترا دیده نتواند که جواب قبول آن عطا دهد در عامهٔ نسخ کلمهٔ تر زبان را تر زبانی بیا نوشته اند
و معنی آن سوال کردن میگویند یعنی تر زبانی مانند نتواند که جواب بقبول عطا دهد اما ظاهر از اول طرز
بیگانه است که زبان دانان تمنای آن طرز نکنند ابیات آسمان از زیر بامت گوید
ای عالی مکان ❊ جوهر گل زار استانت گویدای قدسی جناب ❊ طوف کاخت کان خیال آمد
مراج قبول ❊ سهو رایت کان محال آمد مرا رای صواب ❊ درین قطعه مصرعین بیت ثانی را
با مصرعین بیت اول رعایت ترتیب لف و نشر مرتب است و معنی آنست که ای ممدوح آسمان از زیر
بام تو میگوید که ای رفعت بخش کاخ بلندی خیال طواف کاخ تو مراج قبول آمده است یعنی اگر خیال طواف

کاخ تو کنم آن خیال مراجح قبول قیاس کرد که بعینه طواف کردن را چه درجه خواهد بود و عقل اول میگوید که ای
اوج ده آستانهٔ قدسی محالست که رای تو سهو کند بر تقدیر محال هم سهو رای تو مر رای صواب آمده باید آنکه شنید
که محض ثواب رای را چه مخل تواند بود و از هر حرف کاف که هر دو مصرع بیت این قطعه است گمان آن نشود که جاهل
بیان آینده است بلکه به همان جمله مخصوص است که بر و داخل است و اکثر چنین هم می آید و اگر کاف نباشد خیال نیز
در بعضی نسخ دیده شد هم معنی میدهد بیت آفتاب از شوق پابوست دل خود میخورد ❊ تا ز بهر نقره
خنکت آورد زرین رکاب ❊ در شوق دل و جگر خوردن لازم است درینجا از دل خوردن میان نزار اختیار
کردن مراد است تا قرص آفتاب بصورت رکاب گیرد بیت دیده در حکمت شناس و بی البصر و دهری
قیاس ❊ نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب ❊ این بیت در قطعهٔ چند بیت واقع شده بسیاق
و سیاق خود در ابطه تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابو الفتح چند روز از مرض برون نیامده بود
بعضی مردم ضروری الدفع از عداوت خیال میکردند که حکیم مرد معنی آنست که بینا حکمت شناس است
هرچه از علم و کتاب میگوید نقش بر لوح سنگ میزند ای گفته این درست و استوار است نابینا که دهری
قیاس است ای غلط سنج است چه دهریه عالم را قدیم میگوید و آن غلط سنج محض باشد پس هرچه از جهالت
میگوید بر سطح آب می اندازد و آن نادرست و ناپایدار است و اشارت این و آن رعایت لف و نشر مرتب
میخواهد بیت گیت خوانت زهره قوال و مگس رانت زحل ❊ آبدارت ابر نیسان و خوان آفتاب ❊
گیت در زبان هندی سرود را گویند چون ملا عرفی در سرزمین هندوستان بسیار مانده بود عمداً الفاظ هندی
بعینه گفته و آورده **قصیده در منقبت شیر بیشهٔ ولایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه**
بیت جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار ❊ نیافتم که فروشند بخت در بازار ❊ این شهر و دیار نظم
ثانی خود ندارد در منقبت شیر بیشهٔ ولایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته و طوطیه بزنگ شکایت
زمانه پرداخته و جواب قصیده کمال اصفهانی گفته که در همین ردیف و قافیه بقید قسمات قید کرده است
و مطلع قصیدهٔ کمال اینست مطلع امید لذت عیش از مدار چرخ مدار ❊ که در جهان کرم نیست زادمی
دیار ❊ معنی مطلع عرفی ظاهر است بیت مرا زمانهٔ طناز دست بسته و تیغ ❊ زند بفرقم و گوید که هان
مخیار ❊ طناز بمعنی شوخ و طاعن است یعنی زمانهٔ بیباک دست مرا بسته تیغ بر سر میزند و تکلیف میکند
که سر بخار و این بدیهی است که از دست بسته سر خاری نیاید طریق طنز همین است بیت زمانه مرد مصاف
و من زساده دلی ❊ کنم بجوشن تدبیر وهم دفع مضار ❊ در مصرع ثانی این بیت از روی ترکیب اگر
لفظ تدبیر را جانب وهم اضافت کنند بر تقدیر اضافت لامی وهم را ساکن باید خواند و معنی چنین باید گفت

که زمانه مرد مید آنست ومن از نادانی با جوشن تدبیر هم مدافعه میخواهم وهمین دلیل نادانی ست وهم چون
چیزیست باطل تدبیر او نیز از قبیلهٔ بطلان خواهد بود واگر وهم را جانب لفظ دفع مضاف کنند معنی چنین
توان گفت که من از نادانی با جوشن تدبیر گمان دفع ضرر میکنم درین صورت تدبیر را ساکن باید خواند تقریر اول
بهتر ست **بیت** اگر کرشمهٔ یارم کشد وگر غم عشق ✤ نه آفرین ز لبم بشنوند ونی زنهار ✤ از کرشمه یار حضور دولت وصال
مراد داشته واز غم عشق فراق خواسته واز بلند همتی خود میگوید که مرا نه تحسین بدست ونه زنهار **ازین بیت**
جراحتم چو بخار وبعزم خاریدن ✤ پلنگ ناخن گردد زمانهٔ خونخوار ✤ لفظ بخار در اینجا بمعنی لازم فعل اراده
توان کرد وهم متعدی صلاحیت هردو دارد به تقدیر متعدی بودن فاعل زمانه خواهد بود وبر تقدیر لازم
جراحت خود فاعل آن باشد اما آن اراده فعل لازم لازم بل الزم ست که حسن معنی لفظ زیاده درست
وپلنگ ناخن تمام صفت زمانه است ودر بعضی از نسخ بجای خونخوار غمخوار نوشته اند وغمخوار گفتن زمانه را
باستهزا خواهد بود **بیت** وگر طبیب دهد ناگوار داروئی ✤ کند بشیرهٔ دندان مار نوش گوار ✤ در مصرع
ثانی فعل کند وفاعل آن زمانه که در بیت بالا فعل ست یعنی که با وجود یکه داروی ناگوار دهد زمانه داروی
را با شیر دندان مار که زهر محض ست گوارا سازد حاصل آنکه دو بلای هلاکت برای ما آماده کند **بیت** وگر
ز ننگ بیخاری کنم شبی بالش ✤ بسعی زلزله در دیده ام خلاند خار ✤ یعنی اگر نا یافت بستر آرام بالش از منبع
کنم زمانه ظلم دوست زلزله در زمین انگیزد که آن خار در دیده ام خلد **بیت** ز ذره های پریشان شعاع
نورافشان ✤ نجوم بی مدد آسمان در وسیار ✤ این بیت در تعریف روضهٔ مقدسهٔ حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه ولفظ پریشان شعاع صفت ذره ها ست وکلمه نورافشان در ترکیب صفت بعد صفت وسیر
کواکب بی مدد گردش فلک محال ست ودران محفل او نسبت ذره ها متحقق **بیت** غبار فرش حریمش بتاج
عرش نشست ✤ گرش ز جنبش موری بلند گشت غبار ✤ درین بیت مبالغه اوج آن محل کند که پیدا ست
که جنبش مور از بس آهستگی رفتار غبار نمیتواند برداشت وبر تقدیریکه مور غبار فرش حریم آن محل بجهت
برخاستن غبار که از رفتن حرکت مور محسوس بل معقول نشود آن غبار بر عرش نشیند خیال اینجا فرش حریم
او را بلندی با تاج عرش توان اندیشید هرچه اندیشید بجایی نرسد چنانک درین بیت استغراق الغایت
خوب ست **بیت** فلک به پنجهٔ خورشید ار هوا گیرد ✤ اگر عمامه افتد ز تارک زوار ✤ این نیز در ارتفاع
آن محل گفته یعنی اگر از زیارت کنندگان آن محل دستار افتد پنجهٔ آفتاب آن دستار را در اثنای
هوا گیرد وافتادن ندهد زوار صیغه مبالغه ست بمعنی زیارت کننده **بیت** ازین معامله خود منفعل مباش که تو
بمور پیدهی از پای من پری رفتار ✤ باز خطاب بزمانه لطعنه میکند وطنز میگوید منفعل مباش یعنی

جامی شرمنده شدن است که مو بر چه اخس نوع حیوان است پر دهی و از بابی که از شرف موجودیم رفتار هم گهر است
بیت لغت نویس خرده در صحاح همت او + بمعنی لغت اندک در آورد بسیار + تعریف همت فیاض بخشش
ممدوح میکند و صحاح بکسر لام فرهنگ و در ترکیب اضافت صحاح جانب همت اضافت بیانی است یعنی
لفظ اندک که ضد بیش است در فرهنگ همت او بمعنی بسیار مسطور است ابیات ز فیض خنده لطفش که
کیمیا اثر است + نگاه صیحه قهرش که هست صور آثار + جحیم شاخ گلی از حدیقه احسان + بهشت بیت
خسی از شکنجه عصار + حاصل مصرع اول بیت ثانی با مصرع ثانی بیت اول نسبت دارد عصار آنکه روغن
کنجد کشد و شکنجه و آنچه در وی از کنجد روغن کشد و هشت خس عبارت از فضله که بعد روغن کشیدن از کنجد
بماند که او را کنجاره گویند و صیحه بفتح صاد آواز است بیت فتد چو سایه حلمش بر آفتاب سبک +
که نور ز متعدی نگردد ز آئینه وار + معنی این بیت آئینه است و چون آفتاب می تابد یعنی تعریف آفتاب
بگرانی کرده اند و گران بر چیزی که افتد او را بیحرکت گرداند لهذا میگوید که اگر سایه حلم تو بر خورشید افتد
نور او را که از و متجاوز گرده بر زمین می آید مانند نور آئینه بی تجاوز نماند بیت چه مهر رای تو در صبحدم شود
طالع + ز فرط تهوع گلوی صبح فگار + درین بیت تعریف روشنی رای ممدوح میکند و رای را با مهر از جهت
ذکر صبح مستعار کرده صاحب قاموس در صراح تهوع را بمعنی قی تکلف کردن تحقیق نموده است و قی کردن
صبح را که در برابر طلوع آفتاب یعنی رای ممدوح اراده کرده چنین تاویل کنند که قی را امتلا سبب است و آفتاب
رای ممدوح که صبح را روشنی بدرجه کمال افروزد صبح بتقاضای امتلا چندان قی کرده که گلویش زخمی شد و نیز
چنان تاویل توان کرد که هرگاه آفتاب رای تو در صبحدم بر آید صبح که در شکم خود خورشید را از رشکش تنگ شود
خواهد که قی کرده بر اندازد و بر آمدن آفتاب از صبح بقی کردن بسیار مینماید بیت کمان قصد ترا حذیه بود
که اگر + ز هم بگوش رسانی رسد بقبضه شکار + آهوی معنی این بیت از تیر خوردن کماندار اندیشه صید میشود
یعنی تعریف گرامی قصد ممدوح میکند که پیش از انکه برای مقصودی قصد تو بر روی کار آید بمقصود تو برسید
و زه گوش و قبضه و شکار الفاظ متناسبه اند ابیات عمل طراز فلک و صلاح کون و فساد + اگر نهند بخلاف
مصالح تو مدار + نه چرخ از منه باید بمطابق حرکات + نه دخل حادثه باید بموافق آثار + عمل طراز تصدی را
گویند و از عمل طراز فلک باعتبار اضافت لامی نقش فلک القمر مراد بود که آنرا عقل فعال گویند یا باعتبار اضافت
بیانی همان فلک مراد بود و بهر دو تقدیر اگر فلک خلاف مصلحت تو گردد زمانه موافق حرکت او نبود و نتیجه حادثه
ضد آثار او بر آید بیت غبار صحن سرای تو اوج هفت اورنگ + شکنج زلف سخای تو موج دریا بار + درین بیت
بیک مصرع اراده ارتفاع دولت سرای ممدوح کرده و در مصرع ثانی خیال الصال که شئی سخای او نموده یعنی

هفت آسمان را نسبت بغبار صحن آن سرای داده و موج دریا بار را چنین زلف سخاوت او نسبت
نموده رعایت تقابل الفاظ نیکو کرده چنانچه موج و سخای مقابل سرای و شکنج زلف مقابل غبار صحن و
ارا و شکنج مقابل موج بصورت بر خوب است و همچنین در چند بیت رعایت تقابل د نسبت بغایت خوب
نموده است **بیت** ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز * بهر جهت که رود هست روی بر دیوار * روی بر دیوار در محاوره
بمعنی حیرانی است و اکثر در محل تحیر استعمال میکنند و ازین در محل شرم از جمال این مضمون قصد کرده اگر در مرآت
حیرت می بست خوب میشد و آفتاب چون مؤنث سماعی است و مؤنث از شرم رو بدیوار ارزان اما درینجا
این نکته محض گرانست تا از شرم دیده بپشت پا و چشم بر زمین و سرنگون و سر بپائین یا بندر و بدیوار نه بندند
چنانچه در قصیده نرگس بسته است **مصرعه** ز پشت پای برآرد سر این زمان نرگس * و نیز در قصیده
که ردیف انداز دوار دگفته **بیت ضرب المثل** گرچه طبعم بشرم مدحت تو * سر بپائین چو چهر اندازد *
اما برای آفتاب رو بدیوار بستن خوب است و نسبت با آفتاب دیوار حکم پشت پا دارد هر چند تاویلی است اما
قید لفظ و اندکی بی اهمت **بیت** غبار خشم تو آرایش کلاه خزان * شعار لطف تو افزایش جمال بهار *
بهار بیخزان معنی این بیت چنان صحیح شد که جائیکه ای ممدوح خشم تست کلاه شکسته و جائیکه لطف تست
بهار و نوش خندیده **بیت** محیط بر کف جود تو کرده موج فدا * سپهر بر سر جاه تو کرده اوج نثار * یعنی موج
دریا که گوهر ریز است دریا آن موج را بکف گوهر بخش تو فدا ساخته موج را ساکن باید خواند که در ترکیب محیط
مفعول است و فدا حیثیت فعل محیط که در موضع مفعول ثانی است و تقریر معنی ظاهر است و در ترکیب و تقابل
لفظ مصرع ثانی مانند مصرع اول است **بیت** چگونه پای کم آرم ز آسمان آخر * که بر در تو بود دایمش بسر رفتار *
پای کم آوردن از کسی کوتاهی کردن از آن کس باشد یعنی هرگاه آسمان بر در تو بسر سیر و دمن چگونه
درین کار از آسمان کوتاهی کنم و تواند بود که چنین تقریر کنند که حالی که از آسمان بر در تو بسر
میکرده باشد من چگونه پای کم آرم یعنی بزور پایم نرسم چه مقتضای ادب آن بود که مانند آسمان نیز بسر
میرسیدیم اگر نتوانم ازین چه تقاعد کنم **بیت** بکنه او که تعجب نشد گرانمایه * ازینکه کرد دو کس نبی
بعجز اقرار * حرف با کلمه گنه قسمیه است و اینجا قسم خوردن برای تصدیق مدعای خود آغاز نهاده و کاف در
مصرع اول حرف بیان است مبین او موصوفی که صفتش که در حیز بیان است و مرجع ضمیر او همان موصوف
و معنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال هیبت و عرفان از ادراک کنه ایزدی معترف بعجز و قصور آید تعجب گرانمایه
نباشد ای عجب بسیار نبود **بیت** بعشق او که به پهلوی جان نشاند داد * بشوق او که بیازوی دل دستد
کار * عشق منزلت بخش کامل معرفی است که در دو راجز بهلوی مقام والا نزدیده و شوق نیز دوده قادر جوهریست

که بر عرض ناتوان و قائم یعنی تعبیر از توانائی و قائم بنفسه دو خصوص شوق جناب بقسم به بهر چند ولی جوهر قائم
بذات ست اما در برابر شوق الهی قیام طلب ست **بیت** بسایهٔ علم مصطفی دران عرصه که آفتاب شود
خم علاقهٔ دستارها علم یعنی بر فراز سید ای جهان توان افراشت که علاقه در اصل لغت ریسمان پله ترازو را
گویند اینجا یعنی پیچ دستار و طرهٔ دستار ست یعنی قسم بسایهٔ علم محمدی ست که چون بحشر برپا خواهد شد و مغز مردم
از حدت حرقت آفتاب خواهد جوشید پناه بخش خلائق خواهد بود و خم خوردن دستار را چون صدمه سبب ست
ارادهٔ ادعا کرده که گویند روز حشر آفتاب فرود خواهد آمد که یک قدم آدم از سر مردم خواهد بود و در رنگ
ادعا گوی پیوستگی بدستیاری پیدا کرده و در بعضی از نسخ بجای کلمه خم لفظ هم و بجای لفظ گر تنها کاف بیان
دیده شده برین تقدیر معنی صاف ست و نیکو از اول و ارادهٔ ادعای بسیار فرود آمدن آفتاب باقی
و این ادعامی ست ادعای که در نسخهٔ اول ست مائل طرف وقوع و بر تقدیر ثبوت کلمه گر یا نسخهٔ لفظ هم در هم
علاقگی دستار نه دستار مردم باید گرفت و بلکه دستار علم یعنی سوگند سایه علم مصطفی که دران عرصه با بستند
و با آفتاب هم دستارش هم علاقه گردد درین صورت گوی علم محمدی مقابل فرود آمدن آفتاب ست هر چند تعدد
یعنی از راه تعدد نسخ بقلم آمد اما تفاوت هر یکی روشن خواهد بود **بیت** بسلک یازده عقدی که زان
دو لؤلؤ را علی ست ابر مطیر و بتول دریا بار ها در رشته یازده مروارید که ذات امامان رضوان الله علیهم
باشد و اسامی شان متعارف و دوازدهم آنها که بمنزله واسطة العقد ست ذات مجمع الحسنات حضرت
امیر المؤمنین علی ست که دو لؤلؤ را که کنایت از امامین معصومین ست حضرت علی ابر مطیر ست یعنی والد
بزرگ ست و بتول که لقب خاتون جنت فاطمة الزهرای دو لؤلؤ مذکور را دریا بار ست ای مادر مهربان ست
و وجه تسمیه بتول آنست که بتول در اصل لغت آنرا گویند که حیضش نیاید و دامن عصمت فاطمة الزهرای
ازین دنس پاک بود اما در اخبار وضع مصنف عدد یازده مخصوص شده و در شرح تاویل دوازده بتکلف
کرده شده و دور ست که در ذهن او نیز همین باشد و چه لازم که دوازده بگوید و دوازده تنی را خود جدا
بیان کرده ست **بیت** بطائر ازلی شیخ بی اثر نغمه‌ها بلحن ترانی هندوق فرده دیدارها بطائر ازلی
شیخ کنایت از موسی علیه السلام ست و اضافت طائر جانب ازلی شیخ اضافت موصوف جانب صفت
ست و بی اثر نغمه تمام را صفت ازلی شیخ باید گفت یا صفت طائر غرض آنکه صلاحیت هر دو دارد اضافت
معنی لن ترانی جانب هندوق نیز اضافت موصوف جانب صفت ست و چون کلمه هندوق مقتضی اشارت
طرف دیگر ست لهذا لن ترانی با تو هل لفظ هندوق موصوف شمرده دیدار شده چه پیش عاشقان صادق طلب
حیرت منع دیدار دارد باقی معنی ازین بیت ظاهر ست **بیت** بنوش نوش نذیقی صبوحی بستان‌ها

بکاوکاو کلیدی نه طبیعت هشیار * نوش داروی معنی از حقه نوش نوش منفعل این بیت چنین توان کشیدیم
که ندیم صبوحی ستان که بتکلف شراب خوردن نوش نوش میگوید سوگند آن تاکید است و سوگند کاوکاو کلید
طبیعت هوشیار است چه تقاضای طبیعت هوشیار آنست که هرچه بکاوید یعنی بتحقیق او افتد و در بعضی
نسخ بجای لفظ ندیم نبید است و این نسخه در مقابل لفظ کلید که مصرع اوست بنهایت خوب است بیت بغم فروشی
آسودگان شکوه طرازی * بتازه رویی پژمردگان شکرگزار * سوگند بغم فروشی آسودگان شکایت کردن است
غم فروشیدن عبارت از اظهار غم است یعنی کسانیکه در آسائش اند و گله را شیوه گرفته گویی غم ظاهر میکنند
و سوگند تازه رویی پژمردگان شکرگزاری است که در حال پژمردگی بشکر کردن خود را تازه رو میسازند
بیت بجنتی که کند جذبه طعمه از کف مور * بشهوتی که زند فال بوسه بر لب یار * مرغ قلم دانه معنی از دهان
مورچه این بیت چنان میرباید که اکثر مردم دون همت خصوص مرغ از دهان مور دانه بخت میربایند و فال
بوسه زدن آنست که ذوق بوسه در خیال کند بیت بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات * که دیده باز
نکرد از گشایش منشار * آئینه منطوق سوره قصه زکریا پیغمبر است که نوبتی از بیم کفار پناه به تنه درخت
برد و آن درخت در تنه خود جا داد و مردم کفار بدلالت ابلیس بتلبیس آره آهنین ساخته درخت
را با زکریا دو کردند چنانچه در کتب قصص این قصه مبسوط آمده است اینجا تلمیح بآن قصه است غرض از
زکریا علیه السلام نیست حاصل معنی آنکه سایه خفت در محاوره معنی شخصی است که بسایه خوابیده باشد
و خواب در زیر نخل حیات عبارت از غفلت بسیار باشد که نیز از خواب است در نظر بسایه خفت را حیات
مستعار و بنخل کرده و منشار یعنی آره است سوگند میخورد بهوشیاری آن شخص که در زیر سایه نخل حیات
خوابیده است یعنی بحیات استراحت دارد و از گشایش آره چشم باز نمیکند و اگر کسی را توهم آن شود
که این اراده خلاف قضیه جبلت است بر خفته بهستی خود آگهی دارد دلیل بدیهی است که بر تجربه هستی خود
که آدمی است تنبه از آنجائی آگاه نخواهد بود و چشم باز نکردن جان را غراق خواب بیخودی نه هوشیاری
ممکن که رفع توهم را چنین گویند که خوابیده آرامگاه محبت ادس مجو که آن بمعنی سهو است در چنین چیزها
از خود آگاه است و بیخودی در محبت کمال هوشیاری است چنانکه مولوی معنوی فرموده است بیت
مولوی در طریق عشق بیداری بدست * با خودی تو نیک مجنون بیخودست * بیت عرفی
نه نکته گیری ناموس روسیاهی طبع * بلب گزیدن افسوس خویشتن بیزار * اگر روز سیاهی طبع بر ناموس
یعنی آنکه نکته گیری نکند خود معنی بیت از روی ترکیب چنان است که اضافت نکته گیری جانب ناموس
اضافت لامی است و نکته گیری فعل ناموس توان گفت و اضافت ناموس جانب روسیاهی بطبع نیز

اضافت لامی ست و روسیاهی طبع شخصی که طبع روستا نانه داشته باشد یعنی کسیکه روسیاهی طبع ست کار ناموس او نکته گیری ست و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول ست یعنی شخصی که از خود بیزارست بمقتضای افسوس دائمی کار او لب گزیدن ست والله اعلم بیت بمردمی که بود هم طویلهٔ لغتقا٭ بمحرمی که بود هم قبیلهٔ اسرار٭ سوگند مردمیکه بمعنی مروت و فتوت و از جا گم تمامی حکم عدم دارد و سوگند محرمی ست که هم قبیلهٔ اسرار یک شده بیت بگرم چشمی من در نظارهٔ معنی٭ بشرمگینی من در افادهٔ اشعار٭ سوگند گرم چشمی من که در نظارهٔ معنی ست گرم چشمی بمعنی سیر دیدن ست و سوگند شرمگینی من که در افادهٔ اشعارست یعنی مردم را الشعر مستفید کردن کدام فضیلت ست لهذا میگوید که شرم دارم از و بیت بکان کسب که زاید بنام نذل درم٭ بشان نصیب که دوزد بدوش عزل غبار٭ سوگند کان کسب ست که مردم پیشه در از دست رنج درمی پیدا کند و بمقتضای همت سخاوت اندیش بخشد و سوگند عزت نصیب ست که بدوش عزل غبار رسید وز غبار پیچه زرد ست که مردم جهود و نصاری بر ردای بپیوندند معلوم شوند پس عزل در برا نصیب علامت کفر و ابروای نهایت مبتذل ست بیت باستین کلیم و دریچهٔ مشرق٭ باستان کریم پذیره او را٭ دریچهٔ مشرق بوسیله رابطه عاطفه عطف بیان ست از آستین کلیم و نظر بید بیضا دریچهٔ مشرق بودن آستین کلیم ظاهرست و کریم چون انعام عطای کریم مستحقان میکنند آستان او پذیره او راست واد را معنی انعام تحقیق شده و در بعضی نسخ از نسخه این بیت چنین ست که بجای کلیم گریبان و بجای کریم لیمان نوشته اند برین تقدیر لفظ دریچهٔ مشرق بدل از آستین گریبان ست و ترکیب مصرع ثانی همبرین منوال یعنی سوگند آستین گریبان که دریچهٔ مشرق ست ای هر صباح از و خورشید عطای طالع میشود و سوگند آستین حر که پذیره او را ست یعنی لیمان از دون همتی گوشه گرفته اند که وسیله گرفتن وظیفه ست از منعمان بیت بعرضه دادن شوق باب نشستن باش٭ بدستیاری توفیق و ننگ دادن کار٭ فعل باب نشستن که معطوف بحرف عاطفه تتمه عرض دادن شوق باید گفت یعنی نتیجهٔ اظهار شوق ست علت غائی از اظهار رفع نا امیدی ست و از روی ترکیب معنی مصرع دوم بوضع معنی مصرع اول ست و حمل هر دو قسم نیز بدستور ما سبق بیت بعطلت سکنات و بکوشش حرکات٭ بعزت حسنات و بجوشش اذکار٭ مدیهی ست که سکون را مرتبه دنگ عطلت و حرکت ر منصب کوشش و اعمال حسنه بعزت ممتاز و ذکر بجوشش مناسب بیت بانبساط مکان و بامتیاز جهت٭ باختلاط میان و باحتراز کنار٭ سوگند انبساط می خورد و معاشران میدهند که چون مکان دار انبساط او ست و مکان چون حامل جهان ست جهت نسبت منبسط ست و جهت چون ظرفیت معین و بنسبت مکان تمیز در و تعبیهٔ قسم یاد میکند بامتیاز آن جهت محدد و معین و صوبه داران قلم و حقیقت

ومجاز تمیز جهت نیکو می شناسد و در مصرع ثانی سوگند اختلاط میان از آن اراده کرده که بر کام آن بزم وصال
دوست اختلاط میان پیداست و قسم احتراز کنار از آن جنبیده که کنار را القبول کرم و دریوزه مناسبتی است
تمام قسمیست احتراز از کنار بر ارباب جهت بوجه احسن ظاهرست و اگر کنار بکسر اول بمعنی کرانه بگویند هر چند
از مناسب میان بعیدی می افتد با حتراز بسیار نزدیکست که جو کنار موضع بمعنی احتراز دست بتخیل که از
میان یعنی وسط آزرده کنند نه گرز و ر اختلاط وسط یا اطراف نمایانست و در چهارم قسم اضافت مصدر طرف
فاعلست بیت بعیش زهره چنگی بدرد ناله من + بفیض سرمه حکی زگرد کوچه یار + سوگند عیش
زهره چنگ نواز ست که آن عیش زهره در دو ناله منست و قسم فیض سرمه یکی ست که آن سرمه غبار
از گرد کوچه یار باشد و در بعضی از نسخ بجای حروف زی که در لفظ گرد بار قسمیه است و آن جمله جواب قسم
باید گفت پس برین تقدیر در همه بیت هر چهار جمله قسمیه توان گفت بیت نه بخل وعده تراش قناعت
عیاش + بصدق تنگ معاش و خوش آمد حراز + وعده تراشیدن بمعنی وعده کردنست و این از
قضایای بخل ست و عیاش در ترکیب صفت قناعت ست و قناعت چون آسوده از غم بیش و کم است
عیاش گفتنش شایان و لازم ست راست گفتن تنگ معاشی ست و لفظ حراز مبالغه است از حریدن بمعنی
کشیدن و جذب منافع از غیر کار خوش آمد است ممکن که بخل و قناعت و صدق و خوش آمد هر چهار بدا موصوف
مضاف باید گفت طرف صفت چنانچه در بیت های آینده همین قصد کرده بتخیل که هر چهار را صفت باید گفت
مقدم بر موصوف هر دو درست می آید بیت بداغ پهلوی بیمار ممتنع حرکت + بدرد زانوی جویای
منقطع رفتار + در ترکیب اضافت جانب پهلو اضافت لامی ست همچنین پهلو جانب بیمار و ممتنع حرکت
تمام لفظ صفت بیمارست و اضافت بیمار طرف ممتنع حرکت از قبیل اضافت موصوف جانب صفت ست
و ترکیب مصرع ثانی بر وتیره مصرع اول ست و تقریر معنی ظاهرست بیت بنشگفتن امروز غنچه کشتن و سال +
به توشه بخشتن امسال و نام بردن پار + غنچه معنی این بیت بمدد نسیم فکر خیابان ستم زهرست که هر چه موجود بالفعل
ست منصب ناشگفتگی دارد و آنچه در پرده معنی دشوار شد حکم غنچه پیدا کرد پس امروز باعتبار وجود شگفته
ست و دی باعتبار عدم غنچه گردیده و امسال که هر میوه بهار می آرد گوئی توشه می پزد و پار سال از یاد
میرود گوئی نام خود می برد والله اعلم بیت بکذب بی پدر و صدق آدمی زاده + بجهل بی اثر و صدق
جبرئیل آثار + کذب فی حد ذاته چون مطروح و متروک نظر راستی سنجان ست گوئی پسر بی پدرست والد الکرام
ست که پدرش معلوم کس نیست و صدق فی نفسه چون مقبول خاطر صادقان ست گوئی فرزند ابو البشرست
که شریف ترین ست موجود و بی اثر جهل معلوم و جبرئیل آثار بی عقل پیدا و اضافت کذب جانب

لفظ بی بدل اضافت موصوف جانب صفت ست و همچنین اضافت صدق و جهل و عقل بسوی مضاف الیه
خود ها بیت به هزل معرکه گیر د نفاق تو بتو ٭ بصبر کم سخن شوق آتشین گفتار ٭ اضافت هزل جانب
معرکه گیر د و اضافت موصوف جانب صفت ست همچنین اضافت نفاق جانب تو بر تو اما تو بر تو صفتی
ست که کثرت نفاق را مقتضی ست بخلاف معرکه گیر که آن صفتی ست که فعل موصوف خود واقع شده و ترکیب
و تقریر مصراع ثانی ظاهرست قصیده در فخر خود گفته ٭ بیت گر دل الصحبت گل و سوسن
در آورم ٭ دست چمن گرفته بمسکن در آورم ٭ این قصیده نیز در فخریه خود گفته و منطوق مطلع قصیده
سیر شعار سلیقه آن صحبت ساز شعبده انگیز که نظر بدل فریبی چمن اظهار دلربودگی خود میکند که اگر من دل را
مائل صحبت گل سوسن کنم دست چمن که مسکن گل و سوسن ست گرفته در خانه خود در آورم یعنی ما چمن از
یار فروشی گرم در آیم و بر خود کشش بفریبم بیت گر طاعت صنم کنم از خانقه بدیر ٭ زنار را الطعن برهمن بر آورم
مبالغه در اظهار تعبد خود میکند که اگر من از خانقه بر آمده در دیر پرستش صنم کنم زنار را که از شعار
دین برهمن ست با وجود کمال عبادت که برهمن در جناب صنم دارد بسر طعن آن برهمن در آرم بیت
شرم در دروغ بین که زبان فصیح را ٭ در گفتگوی نطق تو الکن در آورم ٭ معنی این بیت الکنت
دهن آن فصیح حکایت میکند چه در مقامیکه از فخر خود سخن میزد و یا مخاطبی کار نداشت تعیینت خطاب
کرده و چون مخاطب بی رابطه سر آغاز خطاب مجهول ست تاویل از ان مخاطب نتوان کرد خبر معشوق
را و تقریر معنی بیت آنکه در برابر ذوق گویائی تو زبان فصیح را من به لکنت آورده ام پس اگر در دروغ
ورزیده ام باید که بشرم در دروغ من کمی و بیسر توجه آن بیت صد دیده مصلحت بیکی راز تن بهم
کز رشک بخار کردن در آورم ٭ صد دیده مصلحت به یک راز تنیدن عبارت از اخفای راز ست و
اختیار اخفا برای آنست که مبادا در اظهار آن کودن شک کند و بغیرتش از خامی خود رسد والله اعلم
بالصواب بیت آئینه اصالت و خورشید کان شود ٭ هر دانه گهر که بخرمن در آورم ٭ دانه گوهر از لطفه
خورشید در بطن کان وجه دستگیر دارد میگوید که سخن به پایداری گوهر در خرمن آن گوهر سخن اصالت خورشید و
کان را آئینه شود ای فهمیده گردد که مذاق سخن کان زاده ست قصیده در مضامین مختلفه و
نیز در تفاخر بیت الوداع من و گردی کش و بیهوشی دوست ٭ کاینک از خویش بوجه می بیابان
رفتم ٭ این قصیده که دو مطلع دارد در مضامین مختلفه شامل ست چه در بعضی ابیاتش وخط و در بعضی
تفاخر و در بعضی که مدح گفته ست بغایت خوب گفته ست و رهبان زاهد عبادت اصنام اگر میگوید
این یاران رخصت من و گردکش بیهوشی دوست که من از خود با جراز بوی سر اوب رهبان رفتم

وار شراب رهبان که کفر فشار اوست می معیشت و صهبای محویت مراد است زیرا که کفر عشق به از اسلام ریائی ست **بیت** درد و هجر وش و بلا را شریک غم هم رهش * تا براحت که و تسلیم بدیشان رفتم * نام عرب رضا دهند بفعل مقتضی اوست یعنی بیت آنکه راحتی که تسلیم گرفتم درد و بلا و غم و هم سفره اقلیم داشتم **بیت** تا حد وحشت محبت که قیامت گاه ست * پیش روی غم دل مروحه جنبان رفتم * مروحه در عرب بادبزن را گویند آنچه که بلفظ اسم آلت ست و آن آلت راحت یعنی تا در حد وحشت محبت که همان حد قیامتگاه ست ای محل هلاکت و محل آشوب ست و غم دل از صدر نشینان آن محل ست و تواند بود که از قیامتگاه مراد زمان قیامت داشته آید بهر حال نظر به درازی وحشت میگوید که تا بجائیکه محبت آنچه منتهی میشود پیش غم دل مروحه جنبان رفتم ای بعزتش بروم چه مروحه جنبان با کسی رفتن عزیز داشتن آن کس ست **بیت** کس عنان گیر نشد ورنه من از بیت حرام * تا در بتکده در سایه ایمان رفتم * عنان گیر مزاحم را گویند و این علم ست خواه مزاحمت بتقاضای چیزی از کس شود خواه بتمنای راه رفتن او اینجا اراده اول خود من مصنف ست اما مراد که کمال نفس الامری داشتم بهیچ مصرفی نیاید حیف که از غفلت زدگان دینی که بطلب کمال عنان گیری من نگیرد و از عنان گیر اراده ثانی مقصود بود معنی چنین توان گفت که من از بیت حرم تا درین خانه ایمان سلامت داشتم حیف که کسی از کاملان مزاحم حال نشد که ایمان از بت ناگهان نرفت اما معنی اول نازکست ازینکه اراده کمال شاعر را درین محل زیاده اظهار قصور خود در نظر ست **بیت** من کجا کشمکش رد و قبولش ز کجا * نیک رفتم که نه گبر و نه مسلمان رفتم * یعنی من کیستم و رنج رد و قبول مرا که در معرض رد و قبول مرا که مظنون یا متیقن باشد از کجا الحمد لله که نیک رفتم که بری از گبر و مسلمان گذشتم چه گبر و مسلمان اندکه در معرض قبول می افتد و من بجای رسیده ام که رد و قبول را در آنجا هرگز راه نیست **بیت** صفحه تیغم از آن نسخه خلد ست که دوش * بشب خون سیاه غم الوان رفتم * از روی ترکیب اضافت جانب تیغ اضافت لامی ست و از آن حواله ست یعنی روی شمشیر ما از برای آن نسخه خلد ست که بشبیخون سپاه غم رنگارنگ رفته ام ای خونریزی غم بسیار کرده ام و خلد باعتبار اوراد و بوقلمونی رنگین ست و از غم دنیا که قابل کشتن ست مراد اوست نه غم دین **بیت** نور پیشانی صبح طربم لیک چه سود * که غم انگیز تر از شام غریبان رفتم * از روی ترکیب اضافت نور جانب پیشانی اضافت لامی اضافت پیشانی جانب صبح نیز اضافت صبح جانب طرب اضافت عام جانب خاص و حروف میم که با طرب متصل ست میم متکلم ست خلاصه معنی آنکه از اینجا چند بیت در انقلاب پذیرفتن اصل کیفیت خود میگوید که من پیش ازین چهره او نور طرب بودم حالیا تیره و از شام عرب شده ام شام غریب از راه افلاس بغایت غم انگیز ست

بیت بازوی همتم آن روز قیمت اشکست ✤ که تا بدان سرپنجهٔ مردان رفتم ✤ در زمرهٔ ارباب همت
طلب از دنیا می قیمت طالب می شکنند لهذا میگوید بازوی همت من مانند قیمت شکسته شد و خیبت کم
باستحکام زور آن تاب سرپنجه مرجان خواستم ای طالب او شدم مرجان جوهریست که با فق مراتب معادن
رسیده بمبدء ثبات پیوسته چه بنو دالازم او شده و شاخها بر آورده لهذا نسبت سرپنجه بدو مناسب
ست و آن در ما لصورت پنجه بنظیر د بیت منم آن هیکل روحانی اندیشه غرا ✤ که از آب رزوم نی
اثر نان رفتم ✤ از روی ترکیب کلمه اندیشه غرا مجموع صفت هیکل روحانی ست و کاف برای بیان
رجوع هیبت هیکل روحانی ست از اوج بسوی حضیض یعنی پیش ازین آن هیکل روحانی بودم که اندیشه من
نابود و از اغذیه مادی که لازم جسم ست هزاران لوث را در وراه منزه بودم حالیا بطلب آب و نان رسوای
جهان شده ام بیت منم آن شیرفکن صید که آهو گیرم ✤ که چو موشان بشکار تهٔ انبان رفتم ✤ از روی
ترکیب لفظ شیر موصوف و فکن صید که مجموعهٔ کلام صفت او و کلمه آهو گیرم صفت و کاف برای بیان
انتقال یافت شیر از مایهٔ اعلی بسوی ادنی یعنی در زمان سابق من آنچنان شیر بودم که خشتن شکارگاه
نابود و آهو گیری فعل ما حالیا مانند موشان بتقاضای شکار بزانبان رفته ام ای از جهت افتاده ام
بیت رفتم اندر پی مقصود ولی همچو پلنگ ✤ بسر کوه بقصد مه تابان رفتم ✤ درین بیت اظهار عدم
دریافت مقصود و از کوتاهی خود مراد مصنف ست و معروف ست که پلنگ عاشق ماه است و چون ماه
بر اوج تابش می آید پلنگ بقصد گرفتن ماه بسر کوه میرود و از انجا خیال میکند که نزدیک ست میگیرد
و چون قصد گرفتنش اثری ندارد لاچار بر زمین می افتد و از وصول مقصود محروم می ماند پس میگوید
من هم در پی مقصود رفتم ولیکن مانند پلنگ رفتم بیت شب یلدای حیاتم بسحر گوید حیف ✤ که در
افسانهٔ بیهوده بپایان رفتم ✤ از روی ترکیب اضافت شب بسوی یلدای اضافت موصوف جانب
صفت و اضافت مجموع شب یلدای بسوی حیات اضافت لامی و اضافت حیات جانب میم متکلم اضافت
لامی یعنی شب سیاه من بصباح میگوید که صد حیف که در افسانه گفتن بیهوده آخر شدم تمام و تحمل در انتهای
رخسارت صرف شدم و کاری که بایست کرد من نکردم قصیده در منقبت امیر غالب علی ابن
ابی طالب رضی الله عنه بیت چون گردباد آه زخاکم کشید علم ✤ بر فرق روزگار فشاندم
غبار غم ✤ این قصیده نیز در منقبت امیر غالب علی ابن ابیطالب رضی الله عنه گفته و طوطیا و عاشقانه
بر نوشته و این طوطیه را در صنائع نسبت هم نامند یعنی چون گردباد آه از قالب ما بر آید خاک غم بر فرق
زمانه زند ای عالمی را در غم اندازد بیت چون دل بجای خویش بود کر تهیب درد ✤ زین آشیانه

طائر آرام کرده رم ✤ چون معنی چگونه ست و لفظ آشیانه در مصراع ثانی و بیان دل چگونه تسلی باشد
به بینیم در اوراهیم ازین دل رم کرده ست بیت بخشد هزار کشته چشم ترا حیات ✤ لعلت لطیفه که
بیرون آرد از عدم ✤ یعنی لب جان بخش تو لطیفه معنی سخن تازگی از عدم که نظر به تنگی دهان مراد باشد
بیرون آرد هزاران کشته چشم قتال و سفاک ترا جان بخشد بیت گیرد بهردو دست سر خود اجل
ز بیم ✤ جائیکه غمزه تو کشد خنجر ستم ✤ یعنی اجل به تنگی مانند دست از جان شستگان از بیم و خوف
جان خود بهردو دست سر بگیرد جایی که غمزه خونخوار تو خنجر ستم بکشد بیت ای طور وعده تو
فراموشی وفا ✤ ای طرز غمزه تو هم آغوشی ستم ✤ در هردو مصرع اشارت را که اظهار شوکت
دران مشار الیه تعبیه شده و مشار الیه را فراموشی وفا و هم آغوشی ستم باید گفت و هم آن هردو را
بیان وعده و غمزه توان دانست و هر مصرع به مبتدا و خبر خود می شود و مقتضی عبارت زائد هست
و در بعضی از نسخ بجای ای این طور ای طور و بجای این طرز ای طرز واقع شده و این چیز بهتر ست که هر
مصرع علیحده الیضاً فی الالفاظ به مبتدا و خبر خود تمام میشود بیت از وعده تو شوق بتشویقش مبتلا ✤ و ز
عشوه تو فتنه با آشوب متهم ✤ یعنی در وعده تو شوق گرفتار رنج ست زیرا که ایفای وعده میکنی و از عشوه
وعده تو شوق گرفتاری رنج ست زیرا که ایفای وعده نمیکنی و از عشوه قتال تو فتنه با آشوب متهم ست
یعنی هر آشوبی که ظاهر شود عشوه تو میکند فتنه باعث بدنام ست بیت ز اعجاز حسن تست که کلک
قضا بسوخت ✤ بر لعل آتشین خط سبز تا چو زد رقم ✤ از روی ترکیب کلام ز اعجاز حسن تست خبر ست
که به مبتدای خود که کلام کلک بسوخت باشد مقدم واقع شده و بر عکس هم تواند بود و باز مفهوم این مصرع
جزای مفهوم مصرع ثانی ست که حامل شرط ست یعنی آنست که کلک ندرت نگار قضا که صحیفه
شعله صور مختلفه با سانی تواند نگاشت بر لب آتشین تو چون خط سبز را رقم زد حسن معجز تست که کلک
او سوخته شد و بجای بسوخت نسوخت هم توان گفت یعنی کلک صلاحیت نوشتن به آتشش ندارد
از اعجاز حسن تست که در نوشتن خط تو کلک قضا نسوخته ست اما معنی اول چیزی بهتر ست بیت
آن واهب النعم که ز داؤد نطق اوست ✤ نشنید گوش آز بجز نغمه نعم ✤ یعنی ممدوح محمود آن
بخشنده نعمت ست که داؤد نطق او که باعتبار اضافت بیانی همان نطق مراد باشد گوش حرص
بجز نغمه نعم که بمعنی آری ست نشنیده ست بیت مشاطه ولایتش از آذری کند ✤ ز اعجاز
عیسوی کند آرایش صنم ✤ مشاطه ولایت او اگر صورتگری کند آرایش بت با عجاز عیسوی نماید
یعنی صورت بیجان را جان بخشد و رمز آنست که از ولایت و آثار نبوت پیدا می شوند مشاطه بفتح

اول مبالغه ست از مشط یعنی آراستن و مشاط بضم اول و شین مخففه موی شکسته که در شانه کردن افتد و مشاطه بکسر اول حرفت شانه زنی **بیت** مست غرور کرده عروسان خلد را * دعوای باغ لطف تو با روضهٔ ارم * لفظ کرده که در مصرعه اول ست فعل ست و دعوی که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن یعنی تا آن لطف تو که دعوی با روضهٔ بهشت دارد چون تعیین همکنانست که غلبه و تفوق ادا خواهد بود عروسان خلد مست غرور شده اند به لطف آدمی نازند و تواند بود که چنین گویند که بسبب دعوی که باغ لطف تو با روضهٔ بهشت دارد خلد در چشم عروسان خود چیزی معتد به شده و پس مست غرور گشته اند نظر بمتاع نیک خود **قصیده در فخر خود با ظهار محنت اندیشی گفته** **بیت** آن روضه ام که در شجر اوست باغبان * آبش اگر ز خون ندهد خشک و بی بر ست * بر خود گرگان بلا و محنت ظاهر ست که این قصیده در فخر خود با ظهار محنت اندیشی گفته باغبان بمصرع ثانی تعلق دارد یعنی آن روضه ام که تا مدتی که شجر با باشد باغبان اگر آن شجر را از خون دل خود پرورش ننماید خشک گردد **بیت** آن تیغ آب داده بزهر ملامتم * کش پای تا سر از اثر زخم جوهر ست * بر ملامت پسندان و شکستگی دوستان معنی این بیت پیدا است که تیغ ملامتش آب خواهد داد و صریح ست که جوهر آن تیغ شکست آن تیغ خواهد بود **بیت** آن شعله و دست هیزم خشکم که خاک اوست * صندل فروش ناصیهٔ عود و عنبر ست * معنی ازان بیت چنان مشتعل میشود که من سوخته سوختن طلبم که خاکستر من خوشبو کن و خوشبوئیها ست و زینت بخش عطریات ست **بیت** آن بحر جوهری طلب و تشنه دوستم * کش برق موج و آبله سینه گوهر ست * معنی از این بیت برین آب می بر آید که آن بحر جوهری طلبم که مرا آبله های سینه گوهرست و آن بحر تشنه دوستم که برق مرا موج ست پس جوهری باید که این جواهر را گیرد و تشنه باید که از آب مالب تر کند یعنی کار هر جوهری و هر تشنه نیست که نفع از ما بردارد **بیت** آن کشته ام که در دهن زخمهای او * فتادخانهای لبالب ز شکر ست * در دهن زخم اگر شکر جا کند در ذائقه صاحب زخم زندگانی تلخ آید و مرا گوارا شود و مستحسن ست که شکر زخم مرا مضر ست **بیت** آن عالمم که از تو بر عرش تا ثری * اشیا بدون صورت نوعی مصور ست * یعنی من آن عالمم که جمیع اشیا در من سوای صورت مصور ست ای محال با در ما موجود ست و ثری بفتح تا مثلثه فوقانی که یعنی اسفل السافلین ست **قصیده در منقبت حضرت علیؑ** * **بیت** زتاب شعشعهٔ مهر سایه بر شیاه * سزد که بگسلد از شخص تیش گیرد راه * این قصیده در مطلعین در منقبت اسد بیشهٔ شجاعت امیر خافقین حضرت علی کرم الله وجهه پرداخته تمهید مطلع در مبالغه حدت تاب آفتاب

مطلع ثانی

مطلع ثانی را طوبیه عشقیه ساخته و تقریر معنی ظاهرست یعنی از آفتاب سایه که لازم شخص ست و انفکاک
او از شخص تا آنکه شخص هست بهیچ وجه جائز نیست برای پناه جستن سزاوار است که از شخص جدا شود
و بیشتر راه سر کند بیت شود برشته چو ماهی درون روغن گرم ٭ چو عکس ماه تو افتد درین هوا بمیاه ٭
درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط ست که از جزا مؤخر واقع شده مفهوم مصرع اول جزا یعنی اگر عکس ماه
تو درین هوا که این حدت دارد در آب افتد مانند ماهی که در روغن گرم برشته شود بریان گردد در تشبیه عکس ماه تو
تا ماهی قطع نظر از اعتباری بریانی محض بصورت نهایت نیکو افتاده و میاه جمع ماه ست او ماه چهار معنی دارد یکی
ازان یعنی آب ست بیت ز سهم بی صبا پرتو شهاب دهد ٭ ز بسکه تاب هوا بر فروخت گونهٔ نگاه ٭ از روی
ترکیب در مصرع ثانی بر افروخت فعل و تاب هوا فاعل و نگاه مفعول یعنی اگر تاب هوا که برگ را بسوزد
آن برگ سوخته آتش شده را باد صبا از زمین بر دارد و هوا گیر کند از نسبت هوا آسمانی و سرخی رنگ
شهاب سریع و سیر نماید بیت بروی رحم بدان گونه بسته در دل ٭ که ذوق کشتن من در
دلت ندارد راه ٭ خطاب بمعشوق میکند که بروی رحم در دل بستن رحم را در دل راه ندادن
ست مرتبهٔ بیرحمی که ذوق کشتن من که یک گونه غرض تو تواند شد هم در دست راه ندارد چه
میدانی که ذوق کشتن عاشق هم یک نوع التفات و توجه ست بعاشق ابیات چو گیری
آئینه در کف ز شوق عارض خوشکل ٭ ازان کرشمهٔ نرگس وزان فریب نگاه ٭ شود مثال در آئینه
مضطرب ز انسان ٭ که ز اضطراب دل عکس آئینه برآه ٭ معنی موجه این قطعه آئینه ست که بی توجه
رو نماید یعنی ای معشوق بتقاضای شوق خود بینی اگر آئینه را بدست گیری که رخ خود را تماشا کنی
ازان کرشمه نرگس و ازان فریب نگاه که داری مثال تو که در آئینه منقش گردد بدان کشش با مضطرب
شود که عکس ماه در آب مضطرب می نماید قصیده در فکر رسا و طبع خود گفته ٭
بیت بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای ٭ که خرد بر سرش استاد و همین گفت برای ٭
این قصیده که خلف الصدق فروهٔ سخن ست بدستیاری قابله خجسته دست فکر رسای عرفی
از بطن طبع نازکش بسعادت فصاحت تولد یافته و در مدح نواب خانخانان پیرایهٔ انتظام پذیرفته
و تمهید آن بنا بر اسلوب اسباب تولد و امور زادن فرزند ارجمند نواب مذکور و مکالمات و محاورات
خرد و طبیعت معنی ست و معنی بیت از کتم الفاظ چنان جلوه بروز میدهد که از روی ترکیب اضافت
لفظ کتم جانب عدم اضافت بیانی ست و همچنین اضافت بکر جانب طبیعت در عدم بود که خرد بر سر آن طبیعت
استاده تکلف میکرد بیرون آی ٭ بیت چند در پردهٔ نشیند خلف دودهٔ کون ٭ محرم نیست

مگر ہم تو شوی پرده کشای * این ہم مقوله خردست وخطاب او بطبیعت که ای طبیعت خلف دودهٔ
کون که فرزند ممدوح باشد چند در پردهٔ اخفا مختفی نماند محرمی ندارم مگر تو از پرده برائی ومحرم من
باشی واز آن پرده نشین خبر دهی بیت نه ترا عقد زفاف ست درین پرده ضرور * نه مرا مهر
وسکون داده ازین دار جدای * درین بیت شریف جز وبه طبیعت ست وزفاف بکسر اول و آن
کردن زن جانب شوهر و دار بزبان تازی معروف ست که خانه را گویند وبه هر دو مصرع استفهام
انکاری ست یعنی ای طبیعت نه ترا درین پرده بودن از ضروریات ست ونه مرا درین دنیا صبر و
سکون عطا شده ونتیجهٔ تحریص در بیت آینده ست بیت مریمی کن تو که فرزند مسیح ست مسیح *
حاتمی کن تو که توفیق گدا نیست گدای * درین بیت خرد بشارت میدهد طبیعت را از فرزند
تنجم شعار و رتبه سخاوت نام وحرف یا که با لفظ مریم وحاتم متصل ست یای مصدری ست یعنی کار
مریم طبیعت که ترا فرزند مثل مسیح میدهند و کار حاتم کن ای طبیعت که دولت خود با سید سخاوت
بطلب دریوزه بر در تو میرسد وتکرار لفظ مسیح وگدا برای تاکید ست بیت این سخن گوش زد گر
طبیعت چو نگشت * خنده زد گفت که رو صبر کن وآز مخوای * این بیت مقوله مصنف ست
که حاکی ست از حال هر دو یعنی آنچه ماسبق جز وطبیعت گفته بود همه را شنید وطبیعت خندید بخرد
گفت که برو چندی صبر کن بیت گوشه گیر وجگر میخور وتلخی میکش * تا بعهد که شود صاحب تو مالک
آرامی * این بیت وچند بیت دیگر برابر از زبان طبیعت ست که معنی در ذیل همین بیت می نویسد
که طبیعت خرد را گفت که در گوشه نشینی ومحبت اختیار تا آنکه صاحب تو همین ممدوح باشد
آرایش ده مالک شود وخلق به بشارت دادن هرزه شنیدن جمع آیند وجمله خلق طلب جوهر کشند
وآن صاحب گنج سخنش باشد فلک در تهیه طرازی شود وزهره بغالیه سائی برخیزد من با صد غنج
دلال وهزاران زیب وزینت رفته آن حجله را از خبر مقدم خود آرایش بخشم بعد از ان در مهر من
بیاید آنکه مرا بمنسوب کرده اند وآن صاحب باشد که بالا بر داشارت رفته بند نقاب مرا بگشاید
رفع حجاب ما کند ومن بند قبا را بکشایم ای گرم اختلاط شوم ونشاط سرانجام یابد وحال ومحل
انتقال گردد این کنایت از کامیاب شدن بمراد هم بستری ست بعد از ان ای خرد اگر سوال
کنی وعرض داری بجای خود باشد بیت لله الحمد که آن عهد بپایان آمد * هم خرد کام روا
اند وهم یار جدای * تا این بیت مکالمه خرد وطبیعت بود از ینجا باز مصنف میگوید که شکر
ایزدی که آن عهد که خرد میخواست آخر آمد وخرد بکام خود رسید وصاحب نیز بیت دوش نادو

قضا دست در آغوش قدر * آمد از پرده برون پردگی صنع خدای * دوش بر دوش یعنی برابرست و دست
در آغوش کنی کنایت از محرمیت با اوست و این کلام هم تتمهٔ سپاس مصنف ست که در بیت بالا مذکور
شده یعنی برابر قضا و محرم قدر پردگی وضع خدا که کنایت از مولود مسعود باشد از پرده برون جلوه گر شد
بیت وهم طالع او گفت که باشیم در عرش * گفت اگر کم نشود بیشترک هم می آید * این بیت در
مبالغه اوج طالع آن مولود گفته که وهم که قوتی ست رسا و بهر چیز بلند و باریک میرسد چون با طالع سعید و
رفیعش که بلند عرش گذشته ست و بلامکان نشسته گفت انی طالع در عرش باشیم طالع اگر خود کم نکنی
بیشتر هم میآیی بیت بخت با گوهر او گفت که دولت بس هست * گفت دام بسها حامله و بی زائی * بخت
آن امکان جود و دولت ساتید با گوهر ممدوح گفت که دولت بس هست از بسندگی دولت سوال بیکرد گوهر چشم او
جواب داد که بسیار انم ای بخت از ان چیزها که حامله هستی بر و بزائی بما چه خواهی داد حاصل آنست که گوهر ممدوح
محتاج بدو بخت نیست بیت سال مولودش از ان شاخ گل بی بدل ست * که ندارد و بدل اندر چمن دولت و
رای * لفظ از ان درین بیت شبهه ست و حرف کاف که در اول مصرع ثانی ست بیان سبب و درین بیت
ملا عرفی تاریخ تولد پسر خانخانان گفته کلمهٔ شاخ بی بدل مادهٔ تاریخ ست باقی تقریر یعنی بیت ظاهرست بیت
مرحبا ای گهرت را شرف ذات پدر * مرحبا ای قدمت را اثر ظل خدای * مرحبا لفظیست که بر آینده
مرغوب و به هر کار موزون اطلاق کنند لهذا میگوید که خوش آمدی ای پسر که ذات ترا بزرگی ذات پدر ارزانی
است و خوش آمدی ای پسر که قدم ترا اثر بادشاه ست یعنی دولت بعینه در ذات و سلطنت وابستهٔ تو
بیت مرحبا ای ز عنایات ازل رمز فروش * مرحبا ای ز علامات هنر خویش ستای * نیک آمدی
ای آنکه رموز عنایات ازلی از تو سر بر میزند و خوش آمدی ای آنکه از علامات هنری که داری ستاینده
خویش هستی یعنی علامات هنر که در تو ظاهر ند مداح و اوصاف تو هستند بیت ناخن قدرت او پردهٔ
تحقیق شگاف * خامهٔ دولت او پردهٔ توفیق کشای * چون از تمهید تولد پسر فارغ شده گریز کرده در
مدح خانخانان میگوید که ناخن قدرت او پرده شگاف تحقیق ست یعنی تحقیق از سعی قدرت او جلوه
بروز میدهد و از خامهٔ دولت او چهره نمای توفیق ظاهرست از ادای این محاوره معلوم شده که پرده
تحقیق شگاف مجموع کلام ماول بتاویل معنی فاعلی شده صفت لفظ ناخن باشد یعنی ناخن قدرت او
شگافندهٔ پردهٔ تحقیق ست و در ادای این کلام فعل از مفعول موخر واقع ست که کلام معقد گردیده و چهره
توفیق نمائی بر همین صورت خامه ست والله اعلم بیت دشمنش را بود آن پایه شقاوت که بود * گرد آلایش او دامن
جیحون آلای * یعنی دشمن او آنقدر بدبختی دارد که گرد آلودگی او آلایندهٔ دامن دریا گردد این طرز تشوق

کلام همین است که مسطور شده حاصل آنکه آلودگی بدبختی او بدریا شسته نشود ای هیچگاه سعادت بد ورا نبرد **بیت** عدل او چون روش آموز مکافات شود ✤ بیروی جاذبه کاه شود کاه ربای ✤ یعنی عدل آن ممدوح اگر اشیاء گونه را روش امور مکافات بیاموزد قوت جاذبه کهربا از ربایدای پیش از آنکه کهربا را می ربود بتقویت عدل او حالیا کاه کهربا را بربایه **بیت** دیدهٔ عقل شود خیره ز آئینهٔ وهم ✤ گر شود صیقل اندیشهٔ او زنگ زدای ✤ صیقل اندیشه روشنگر او اگر زنگ زدائی کند آئینهٔ وهم که زنگین ترین اینهاست چنان صاف و روشن شود که دیدهٔ عقل از دیدن او خیره گردد ورنه وهم پیش عقل زشتی ملوم ست **بیت** آنچنان پیر و شاه ست که از غایت قرب ✤ که گهی سایه رساند بسرش بال همای ✤ درین بیت مبالغه در تقرب او با دشاه کرده بال همای کنایت از اتاقه است یعنی با آنچنان نزدیکی همراه شده میرود که گاه سایهٔ آن اتاقه است که از بازوی همای ست بسر آن می افتد پس درینصورت لازم آمد که با پادشاه متصل میرود **بیت** اختلاف صور از نوع بشر برخیزد ✤ خانهٔ معدلت او شود ار چهره کشای ✤ درین بیت تعریف عدل میکند که مقتضی تساوی ست و در نوع بشر اختلاف صورت تمام ست که هیچ یکی درین نوع مانند دیگری نیست لهذا میگوید که اگر خامهٔ عدل او کشائی کند همه افراد انسان از نقش بیک صورت نباشد **بیت** نزد ادراک تو اسرار قضا بر کف دست ✤ پیش فرمان تو احکام فلک بسر پای ✤ بودن چیزی بر کف دست کنایت از ظهور او ست یعنی ادراک ترا جملگی اسرار قضا ظاهر اند و پیش حکم تو احکام فلکی همگی بسر پای بی ندامی استعداد قبول آفریده **ابیات** بسکه از لطف عطا عزت و ثروت بخشد ✤ عالم از اول می دست تو بهر بی سر و پای ✤ وقت آنست که دختر طلبد از پی عقد ✤ دودمان کرم از سلسلهٔ آز گدای ✤ درین قطعه تعریف بسیار بخششی ممدوح میکند و در بیت اول بخشد فعل و دل فاعل و دست معطوف بر دل و لفظ عالم آرا صفت دل و دست ست که بر موصوف مقدم واقع شده مفهوم بیت ثانی در ترک نتیجه مفهوم بیت اول و در بیت ثانی از موصوف و گدا صفت یعنی از بسکه دل و دست عالم آرای تو هر بی سر و پا را از لطف و عطا عزت و توانگری بخشد وقت آن آمده است که دودمان کرم از سلسله آری که گدائی ست از برای عقد دختر خواهند ای باهم رابطهٔ خویشی و محبت درست کنند آز که از دولت بیجائی غیر کفو کرم بود حالیا از بخشش ممدوح همسر کرم شده است اگر باهم خویشاوند مناسب ست **بیت** گر نگشتی کرمت حامی انصاف امم ✤ احتساب نشدی عالم معزول نمای ✤ یعنی ای ممدوح اگر کرم تو حمایت کنندهٔ انواع خلق نشدی احتساب تو از گرفت و گیر آن خلق بکیفیت عامل معزول نمی نمود کرم تست که احتساب بر هوین او اینجا از لفظ نمائی معنی فاعلی را از قرینه شوق مدعا میخواهد **بیت** زهر بار از نگه خود مکه خشم تبان ✤ هر کجا عدل تو

از ظلم شود پرده کشائی * درین بیت مفهوم مصرع ثانی مبتدا است که موخر واقع شده و مفهوم مصرع خبر آن که مقدم در
مصرع اول بکند و چشم فاعل یعنی ای ممدوح هرجا که عدل تو باظهار و افشاء ظلم طلبه برخیزد چشم معشوقان که ظالم بیباک
ست از بیم عدل تو زهر مار از گره زر نگار خود میکند و چو دو زهر در نگاه چنان چشم که خزانهٔ اهل ایل ست
هویدا ست **قصیده در نعت سرور دینی گفته** * بیت * نه شهد لطف گزد و کام جان شود شیرین
نه وعده که گلوی گمان شود شیرین * این قصیده شیرین از ان رطب اللسان که حلاوت بخش که کام سامعه
زمان زمین ست در نعت سرور دینی واقع شده و معنی این بیت که از زبان الحال شکایت و حکایت میکند
چنانست که از معشوق نه شهد لطف متحقق ست که کام جان شیرین ساخته شود و نه وعده ست که گلوی
گمان را شیرین سازد چون وعده گلوی گمان را شیرین نمیتواند کرد لفظ شهد که در مصرع اول واقع شده
بر وعده مقدر باید گفت که از شهد وعده ست که گمان از و شیرین کام شود اگرچه وعده معشوق خمیر مایه
شیرین ست بتقدیر شهد بران وجهی ندارد اما لطف را که زیاده از وعده شیرین ست بتقید شهد کرده است
و وعده در احتمالین وفا و قضا واقع ست همچنین گمان هم دو طرف یمکن دارد پس مناسبت در اتحاد خاصیت
یافته شد * بیت * فغان ز زهر فروشند غمزه کو تر * ز جوش جان در و بام دکان شود شیرین * دل شیرین عشاق
که تلخی غمزه را نوشین تر از نوشدارو دانند کلمه زهر فروشند صفت غمزه ست که موصوف شده و وجه
فریاد از غمزهٔ تلخی فروش آنست که او زهر فروش باشد و خریدارش چنان شیرین که جان عاشقان بتقاضای
خریداری آن تلخی از بس هجوم که گرد و پیش دکان غمزه را گرفته است دکان تمام شیرین شده است و بدیهی
است که شیرینی جان شیرین تر از جمیع شیرینیهاست * بیت * دمیکه شوق لب او دلم بجوش آرد *
ز ناله ام دهن آسمان شود شیرین * درین بیت مبالغه شیرینی لب معشوق میکند که وقتیکه شوق لب شیرین او
دل مرا در جوش و ناله شیرین گداز شوق لب شیرین از دل جوشان بابر آید دهن آسمان را شیرین سازد
بنظر بلفظ شیرین دهن آسمان اراده کرده اگر رعایت نا کرده گوش ایرادی یافت هر آئینه استعاره
تخییلیه تمام میشد و هر چند که دران صورت هم کلمه شیرین معطل میماند اما بدیه است که مظروف شیرین ظرف را
فی الجمله شیرین میتواند کرد و بهر کیف خالی از مسامحت نیست * بیت * ز بس چو حور و ملک با زبان شهد بود *
خدنگ غمزهٔ او در گمان شود شیرین * آماج مژگان هر نگاه خدنگ اندازی محبت غرض این بیت را
در می یابند که مبالغه در شیرینی تیر غمزه معشوق میکند و از ظاهر ترکیب چنان می نماید که بود در مصرع
اول فعل و خدنگ در مصرع ثانی فاعل آن خدنگ غمزه محکوم به تمام مصرع اول حیثیت آن محکوم به که
مقدم واقع شده و کلمه در گمان شود شیرین محکوم ست و حور و ملک آیا زبان شیرین بودن خدنگ غمزه شده

آن خدنگ یعنی خدنگ غمزه او از بسکه مانند حور و ملک با زبان شهد باشد پیش از آن که از خانهٔ کمان
بر و بر آید در کام از جان سیر شد گمان شیرین می آید استعاره بالکنایه تمام می شود زیرا که اثبات شیرین
مر خدنگ را ابهام کیفیتیست که زبان حور و ملک را چه زبان حور و ملک را مرتبه شیرینیست که بی آنکه
سخن رسنیده شیرین می نماید اما چنانچه خدنگ را مقید بغمزه کرد اگر گمان را هم مقید می توانست کرد خوب
می بود چنان استعاره لفظی را با استعاره معنوی ربط داده می آید **بیت** بر آستانه طبعش کسی
که سجده کند ٭ ز نور ناصیه اش آسمان شود شیرین ٭ چون تعریف طبع از شیرینی هم کرده اند میگوید که بر آستانه
طبع آن ممدوح محمود اگر کسی سجده کند ناصیهٔ آن کس از سودن آن آستانه بمرتبه شیرین شود که نور ناصیه تمام آسمان
شیرین کنند اندکی مناسب بودن نور با لفظ شیرین شود که روشن ست که در ذائقه تلخ می آید براقی و درخشانی بر و
اگر محال ست خوب بود **بیت** اگر نه مصدر ذاتت بود چگونه قفا ٭ لبش ز زمزمهٔ کن فکان شود شیرین ٭ بر رموز دانا یان
اسرار کن فکان ظاهرست که کن فکان مصدر جمیع اشیاست لهذا میگوید که اگر مصدر ذات تو کن فکان نمی شود لب قضا
از گفتن امر کن نظر مصدر ذات تست که خمیرمایهٔ حلوا ست **بیت** اگر بگوهر منظوم نظم خود
سنجم ٭ ز چاشنی گهر ریسمان شود شیرین ٭ بر گهر سنجان معنی پوشیده نیست که مبالغه در شیرینی سخن خود
میکند که اگر گوهرهای ظاهر را با گهر سنجیه سخن خود برابر کنم از نسبت برابری گهرهای منظوم ما که سخنها
باشند از آن بمرتبه استکساب شیرینی نماید که ریسمان که در آن گوهرها کشیده باشد از آن گوهر منکسب شیرینی
بود **بیت** بکام قافیه سنجان ز لذت سخنم ٭ سزد که قافیهٔ شایگان شود شیرین ٭ شایگان
نام قافیه معیوب ست و آن از قسم ایطاست و ایطا از عیوب قافیه است چنانچه در رسالهای
قوافی مفصل مذکور و ایطا بر دو قسم یکی ایطای خفی دیگرے ایطای جلی ایطای خفی آنکه در قافیه تکرار آید مانند
الف و نون جمع در قافیه یاران و دوستان یعنی در کام قافیه سنجان از بس لذت سخن من تا قافیه
شایگان که تلخ ست شیرین می نماید **بیت** چگونه شیرین گرز و در شکر ز دوست لبت ٭ ز کلک من
لب معنی چنان شود شیرین ٭ از روی ترکیب در مصرع اول شیرین بودن لب از شکر دوست مشبه به
ست و شیرین لب معنی از کلک مشبه و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیه است این قسم
تشبیه در محلی آرند که مخاطب را تنبیه از حال التشبیه کند و سبب تشبیه و من اشیاء مخاطب باشد و باقی
تقریر معنی ظاهرست **قصیده در مدح اکبر پادشاه گفته** **بیت** کجا انجمن شود
با تو همعنان نرگس ٭ تو چشم عالمی و چشم بوستان نرگس ٭ این قصیده در مدح اکبر پادشاه گفته
در تتبع کمال اسمعیل اصفی که بهمین ردیف و قافیه فرموده پرداخته و **مطلع قصیده**

کمال امنیت * سزد که تاجور آید ببوستان نرگس * که نیست بر چمن تاج قهرمان نرگس * و معنی انست
که نرگس کجا بخوبی برابر تو شود که تو عالم را چشمی و نرگس بوستان را چشم ست بیت عرفی نهاد چشم تو مسند
به پیشگاه بهشت * اگر ز بزم نگین یافت بوستان نرگس * مفهوم مصرع ثانی در محل شرط ست و
مفهوم مصرع اول در موضع جزا که مقدم واقع شده یعنی اگر نرگس را ز نگین خود کرده ست ای تصرف
خود آورده چشم تو از بزرگی خود بر صفحه بهشت انداخته ست بیت بعالم آمده خسرو ترنج زر در کف *
ز جهل نامش کردند بادگان نرگس * خسرو نام پادشاه عجم ست که مدائن پای تخت او بود و پرویز هم او را
میگفتند و چون در دست نادان ۱۲ رسیده داشت از جهت عدم اطلاع عزیز یعنی ترنج از زر ساخته پیوسته
در دست میداشت و چون بندق طفلان بگرداند و آهسته آهسته می جنبانید بعضی دانشوران تصرفی در آن چنین
کرده تجویز نموده اند که چون زر دست را بد بو میکند اگر از عطریات مثلثه مثل عود و عنبر و بان بندق طور ساخته در دست
گنجایش دارد بعد ازین همچنانکه معمول شد و او را دست افشار پرویز گفتندی حاصل معنی آنکه نرگس باعتبار زردی
که در خود دارد گویی خسروی ست که ترنج زر در کف گرفته ست و نادانی که نمیدانند نرگسش می نامند بیت گهی
شراب و گهی شربت بنفشه خورد * ز جام لاله که شوخ ست و ناتوان نرگس * درین بیت رعایت لف نشر مرتب کرده
که اقتضای شوخ شرب ست و ناتوان را شربت بنفشه مفید ست بیت زبان طعنه سوسن ز کام چون نکشید * اگر
ز روی چمن دمید درمیان نرگس * از روی ترکیب نکشید فعل و نرگس فاعل آن نکشند فعل منفی و ندمید نیز فعل منفی
و لفظ چون مقتضی سوال و کلمه روی در چمن دمید جواب آن یعنی نرگس نظر بر چمن کرده زبان طعنه سوسن از کام
برون نکشید چه نسبت زبان بسوسن ظاهرست و طعنه زنی صاحب زبان ظاهر ترپس گویی سوسن از خام طمعی
در حق نرگس طعنه میزد و چون از حاشیه نشینان بساط چمن بود نرگس روی چمن دیده اغماض فرموده بیت چمن
و سایه سنبل هزار سر دارد * اگرچه ساخته خورشید را عیان نرگس * درین بیت که ملا عرفی قصد بسی سایه
سنبل از کثرت سنبل کرده و خورشید نرگس را در شب سایه آن نهفته که کلمه اگرچه بران دلیلی ست و ان مع
بهانا از سهو الفکر اوست که در قرینه تعریف نرگس ذکر مبالغه تعریف سنبل میکند بیت سحر که دیده گردون
به شش جهت بازست * کند بشعبده تقلید آسمان نرگس * دیده گردون کنایت از کواکب ست
یعنی بتاویل ذکر خبر آورده گل از دیده گردون کواکب مراد توان داشت و از دیده گردون آفتاب هم
اراده می توان کرد باری تقدیر اول در کشاده شدن آن دیده بر شش جهت تخصیص سحر برای انست
که وقت شام که ذرات بخارات باعث منع فروغی دیده گردون میشود وقت سحر که از شبنم گرد و بخار فرو می نشیند
کواکب بسیار تابان می نماید پس نرگس یعنی نرگستان تقلید آسمان بشرط کیفیت صد میکند و بیشک تخمهای

نرگس همچنان می نماید و از گل ترکیب مصرع اول که دران بیان کشادن دیده گردون بخشش جهت کرده است
عتبند است باید که مصرع ثانی بیان کیفیت آسمان خبر باشد بوی چنان می آید که آسمان تقلید نرگس کند و جای
آنست که رنگ افزای تعریف نرگس ست این تقریر ولیکن درین صورت ر وا دار غنچه تعقید که بدو نسیم فتح
بشگفد باید شد لفظ کند را که در اول مصراع ثانی واقع ست آسمان فاعل باشد و لفظ تقلید مضاف طرف
نرگس این تکلیف برای قافیه گویند والله اعلم **بیت** لباس خضر بپوشید طاش بازی کرد ✤ زبیچگان مشعبد
و بدنشان نرگس ✤ طاش بازی نوعی از بازی ست که مشعبدان هنگامه گر میسازند چنانچه دو طاشش را
در دست گرفته هر طاش را بنوبت در هوامی تابند باز هر طاش را در هوا میگیرند که یکی ازان از هر دو بر زمین
بیفتد لباس خضر که سبز انست در نرگس متحقق ست و کاسه زرد که در خود دارد گوئی که طاش بازی میکند
پس نرگس را با وجود پوشش خضر مشعبد نیز توان گفت **بیت** چو غنچه کیسه پر از زر کن ای چمن که دگر ✤
رساند بر در دروازه کاروان نرگس ✤ غنچه کیسه ئیست از زر دارد که خورده گل در وجمع ست پس چمن را تحریص
میکند که استعداد نهفته خریداری متاع کند که نرگس کاروان آورده است **بیت** خیال کج روشش سایه
بر دماغ افگند ✤ کسی او فتاده ز سر مغز در دهان نرگس ✤ خیال کج روش نشاید که بر دماغ عرفی سایه افگنده است
که از سر نرگس تا دهان نرگس تفاوتی فاحش نهاده و یکی ازین هر دو از سر یا دهان برای نرگس ثابت توان کرد
مگر تاویل چنان کرده شود که مغز در سر میباشد و او را در دهان ست باز قید دماغ در مصرع اول این تاویل
را هم بسیار نمیخواهد مگر آنهم با ول بود که از دماغ حیثیتی نگرند و ضمیر شین در مصرع اول و ثانی اضمار قبل الذکر ست
و عائد ست بسوی نرگس **ابیات** اگر بصحن چمن فی المثل شجاعت او ✤ دهد نهیب که هین یاسمین فی هان
نرگس ✤ چو عکس لاله زند یاسمین در آب آتش ✤ چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس ✤ اگر شجاعت ممدوح تکلیف
حمله کردن به نرگس و یاسمین کند یاسمین حمله انگیزد که مانند عکس لاله که تمام آتش را مینماید آتش تاب زند و نرگس
بقصد حمله مانند شاخ بید خنجر از میان کشد و شاخ بید را برگ بصورت خنجر ست نهیب امالهٔ نهایت ست یعنی
غارت کردن **بیت** سیاست تو جهان را برنگ وا دارد ✤ ز خستگی ست چنین خرم و جوان نرگس ✤ یعنی سیاست
تو جهان را تازه میدارد ازان رو که خستگی نرگس باعث خوبی نرگس ست و این دلیل واضح بر تازه داشتن تو
جهان را **بیت** ز مهر دست تو جدول مگر بدید که هست ✤ بجای آب ز فواره زرفشان نرگس ✤ بدیده فعل
و نرگس فاعل و جدول مفعول و هست حکم و نرگس محکوم علیه و زرفشان حیثیت حکم و فواره عبارت از قلم او و
زرفشانی از راه سپیدی چون نقره و زردی چون زر آشکار ست **بیت** ز باغ لطف تو گلها دمد که می چینید
فضاله چمن زرگران سوسن از میان نرگس ✤ فضاله چمن باغبانست ازان رو که رشتهای نو و اندر کاکاشته

سیر و بدیمالاحظه آنکه مبادا که بگلها آسیب رساند چیده برون می انداز دپس میگوید که در باغ لطف تو آن گلها می دمد که فضاله چین از کنار و درمیان آن باغ سوسن و نرگس را چیده می انداز د **بیت** مبارزان تو از پی استیفای مهر و چشم ٭ زتیغ لاله برون آید و سنان نرگس ٭ سپاهیان ساز معرکه میهمزن تراسبکه شوق مهره نگاری چشم و وزیست از تیغ لاله که بچهره تشبیه دارد سیر و بید از سنان نرگس که بچشم میماید میخیز د **بیت** دیار خلق تو بی فیض آنچنان که خزند ٭ برای هیزم گلخن زباغبان نرگس ٭ یعنی شهر خلق تو بی موسم آنچنان گل خیز ست که خریداری نرگس از باغبان محض برای گلخن میکنند **قصیده در نعت عرض و جواب حکیم خاقانی**

بیت دل من باغبان عشق و حیرانی گلستانش ٭ ازل دروازهٔ باغ و ابد حد خیابانش ٭ این قصیده در نعت عرض کرده و جواب حکیم خاقانی گفته و اعمال الجواهر نام آن نهاده اکثر عزیز تتبع مذکور کرده آیا جواب شایسته بنا بر آن اسلوب آن پیشتر و اقلیم سخن خسرو ملک معنی امیر خسرو فرموده که نام قصیده که خود مرآت الفقها نام نهاده چنانچه مطلع آن قصیده اینست **ع** دلم طفلست و پیر عشق استاد زبان دانش ٭ سواد لوح سبق و مثلث گنج و بستانش ٭

معنی مطلع ملا عرفی آنست که دل من باغبان عشق و حیرانی گلستان باغبان یعنی دل چون باغبان عشق ستد حیرانی گلستان او بستو تواند بود که ضمیر شین در مصرع اول راجع بسوی عشق باشد بهر تقدیر باغ بعد ذکر گلستان عجب ست هر چند تاویل نسبت خبر بگل مهیا کرده حاصل آنکه ازل که باهیت اولا بدایت له است دروازه آن باغ عشق ست و ابد حقیقت او لانهایت له است خیابان آن باغ ست نسبت این مطلع که در ظاهر خود گل دارد و در باطن خود دارد همانست که گلخن و گلشن را باهم نسبت باشد **بیت عرفی** گلی کز خرمی وی انجمند اندچو فروردی ٭ بر آن گل کز وداع شاخ گریاند زمستانش ٭ گل بوستان عشق آن گل ست که از شگفتگی اندیمی اگر باد خزان ست از شاخش جدا کند یعنی رشته گل زمین عشق را باد فنا نیز دخرف یا که باگل متصل ست برای صفت ست **بیت**

اگر سر در هوا گردد کسی باری دران وادی ٭ که گردد چه فتد همدرد باشد ماه کنعانش ٭ از روی ترکیب گردد فعل و لفظ کس فاعل آن کلمه سر در هوای حیثیت فعل و از لفظ باری تا آخر مصرع ثانی جمله کلام جزای شرط و کاف در مصرع ثانی حرف بیان و کس در مصرع اول مبین او تواند بود که وادی هم مبین باشد و ضمیر شین راجع بسوی کس و ماه کنعان کنایه از یوسف علیه السلام خلاصه معنی آنکه اگر کسی سر در هوای شود یعنی عشق بورزد و صحرا پیمای عشق کند باید که دران وادی بود که اگر از صدمهٔ عشق در چه هم افتد یوسف همدرد و غمخوار او بود دریابد که یوسف ماه لیلة القدر حسن و خورشید نصف النهار عشق بود و چون همدرد کسی بود باعث مزید رتبه آنکس در عشق باشد **بیت**

بروح احمد بخند انند حسن آفتاب ما ٭ گر بینند گریانش مگر باشند بریانش ٭ از روی ترکیب بخند انند فعل و قضا و قدر فاعل و حسن آفتاب مفعول و لفظ مگر در موضع مفهوم و استثنا و کلمه بینند گریان مستثنی و مضمون جمله

منفی بمصدر مستثنی ست وضمیر شین راجع بسوی عیسی علیه السلام یعنی تا عیسی اگر یان بر بیانش چند قابل شناید
حسن آفتاب ما نیاید بیت کسی کز علم منطق دم زند بی عشق نشاید ÷ که بشماری بدون انتساب فصل حیوانش
همین انسان در جنس حیوان داخل ست و چون فصل را که لفظ ناطق باشد با کلمه حیوان ذکر کنند انسان
از نحیر انسان بر آید و تمیز باید و تقریر معنی آنکه شخصی که دعوی علم منطق بی تحصیل کند با وجود آنکس جنس را با فصل
نسبت گرفته باشد ای حیوان ناطق هم میگفتند باشد حیوان مطلق گیرند و از این معلوم شد که عشق فصلی باشد
که فرد انسان را از افراد حیوان بیرون کشد و ضمیر شین راجع ست بسوی لفظ کسی بیت محبت در سر معنی
گوید افلاطون مطلب گو ÷ که صغری خندد و کبری فرو گرید به برهانش ÷ در علم منطق صغری و کبری دو قضیه اند
که مانده صورت اشکال اربعه متعارفه اند حاصل معنی آنکه محبت در سر معنی میگوید افلاطون که باضافت بیانی
همان مطلب مراد باشد کجاست که مقدمه صغری بر زخارفش بخندد و ریشخند کند و مقدمه کبری از دیده حال
عدم قبول او از ان مقام بگرید خلاصه آنکه جای محبت معنی فرماست مطلب که یک افلاطون ست مجهول و
نارسا باشد و ترک مطلب سبق که آن محبت مصداق گشادی مطلب که برابر مطلب ست و در بعضی از نسخ در افلاطو
مطلب او عاطفه دیده شد درین صورت همین افلاطون مطلب افلاطون مراد خواهد بود و تقریر اول بهتر مینماید
باشد و اعلم بیت برنجوری کسی ارزد که هر گه مرد از لذت ÷ در ان مردن بود صاحب عزا صد عید قربانش ÷
رنجوری کسی که عزا او راست که چون بمیرد در ان مردن او از بس لذت ماتم صاحب خراشش صد عید قربان باشد
یعنی عید قربان او روز بیست بزرگ کیفیت از جان گذشتن چه شادی جا و بیست در و تعبیه شده نظر بنست
یافتن ماتم دار آنکس گردد در شیعی کلمه لذت را نسبت بمصرع ثانی باید داد بیت بر آن شاید گشودن چشمه
معنی که چون بر روی ÷ فشانی قطره ذوق افگند در قعر عمانش ÷ یعنی چشم معنی بر آن شخص باید گشود که اگر
قطره از ان چشمه بر روی افشانده شود ذوق آن قطره در قعر عمان کشد دریا یعنی از دریافت خبر جویای گل گردد
بیت چو نازش تیغ بردارد چه جای سدره و طوبی ÷ گه گردد عرش و کرسی حرف تابوت شهیدانش ÷ یعنی
تیغ ناز او آنقدر عاشقان را بکشد که عرش و کرسی صرف تابوت شهیدان آن تیغ گردد تا بسدره و طوبی چه رسد و بسیاری
و عظمت عرش و کرسی نسبت سدره و طوبی مقتضی کثرت مقتولان تیغ ناز ست و اشعار بر عزت کشتگان تیغ ناز ست که عرش و
کرسی صرف تابوت شان شود بیت فشاندم در ازل گردی ز دامن این زمان منیم ÷ که نامش عالم ست و می کشد در دیده
خاقانش ÷ یعنی عالمی که امروز در چشم پادشاهان جا کرده ست و عزیز دل ایشان شده گردی ایست که من در روز
ازل از دامن خود فشانده ام ای نخست ترک او گرفته ام بیت ببال عافیت ثانی بپرواز آوری دل را ÷ سهیل حسن
تا باوج زمهریر آری بپر بالش ÷ یعنی بزور بازوی عافیت دل بپرواز آوردن خوی دلخواه سلامت خرمن

نه کار اوج گیران هوای عشق است یعنی میگوید که بگذار آن مرغ را تا در بلندی زمهریر پژمرده بیارم هلاک کنم مرغی که با وج
زمهریر رسد بدیهی ست که افسرده و پژمرده گردد کلمه بهل فائده امر میداد که لفظ کن با وج حسن ندارد و در بعضی
از نسخ با وج ز اوج و بجای پژمان بریان نوشته اند درین صورت از اوج زمهریر کره اثیر باید گرفت که بالای
زمهریر است * بیت * پریشان دیده این گوی میدان مجازی را * ز بام هوش سر بر کن که رنگین سید شد
غنودگان خواب غفلت را تنبیه از حال دنیی میکند که پریشان دیده این * بیت * خواهش ... نظر نگاه کرده
از بام هوش سر بر کن ای فهمیده ببین که شان آن گوی مجازی که دنیا باشد رنگین سیه بهم این
میگوید * بیت * ابام شهر یعنی یادی باد در دم مردن * شهادت بر زبان اندها رکیاد و ایمانش * بیت
سنجان زمانه و مرشدان روزگار که یادگاری شکیه و خود کرده اند مر و ایمان او دغا الت حی اندازند میکنند
و بعضی میگویند که هنگام مردن کلمه میگویند ایمان با ایشان مبارکباد * بیت * لب داؤد دستی می نهد بر سینه نغمه
داؤد نغمه را مانا اگر دل لب بگیرد و افغانش * لب داؤد دست بر سینه نغمه می نهد ای نغمه را خاموش میکند زیرا که دل لب
مراگر دل لب افغان میپوشد یعنی دل با تنگ بفریاد آید داؤد با وجود خوش الحانی خاموش شد میل شنودن خود کنند
دست لب و برین بیت همانا استعاره است که بنجه بر روی معنی میزند * بیت * سلامت را بدار الملک ... میکشد
که فرمان میرود در کشور دلهای ویرانش * یعنی گزیدن کار آن بادشاه است که فرمان فرمای قلمرو دلهای
ویرانست از دلهای ویران مراد اولیا است باعتبار خلو از متاع محبت دنیی * بیت * دلت از پیش است ورد
زنجیر الماسش بهر موبه * مکن در گشت عشق آباد و شادوش در مانش * عاشقانه پند میکند که اگر دل پیش
است از الماس که مرهم ریش رنجوری است زنجیر بر هر موی آن دل نه ای زیاده در هلاکت و آرزو در
سرای عیش آباد که مقام عافیت اندوزان تن پرستان است و معرض قبول در میان میاور گشتن بفتح کاف عجمی
بمعنی سیر است * بیت * ز ایمان گر دلت آسیب می یابد بدیش بر * که بر بندد حرز کفر بر بازوی ایمانش *
یعنی اثر ایمان اگر دل تو آسیب میخورد و در پیر که تعویذ کفر بر بازوی ایمان او ببندد و آسیب رهایی بخشند
زیرا که کفر عشق حقیقی به از اسلام ریائی است و درین بیت ملا عرفی چون آسیب زدگان حرف زده است یعنی
بایستی تعویذ بر بازوی آسیب زده که دل است می بست و او به آسیب زدن که ایمان است بسته است اگر بجای
لفظ ایمان ایقان باشد بغایت خوب بود و شاید تحریف کاتبان بود * بیت * بمژگان رخنه در کشتی کن از طوفان
مهلک باشد * و ران دریای بی ساحل که تسلیم است پایانش * یعنی اگر دریای طوفان دریا که محل هلاکت است
از جوش فرو نشیند رخنه در کشتی بمژگان کن و این محال است یعنی هرچند که عدم امکان غرق موجود شود بتکلف
خود را غرق کن و ران دریای بیکرانه که تسلیم پایان او است و آن دریای معرفت است * بیت * دل از حسن گل

بستان ولیکن در کف عصیان + بعصمت هر که نازد معصیت دان ترک عصیانش + یعنی دل را از حسن عمل نگیر
ای از غرورش بهان یعنی هرچند که دل عمل نیک کند ترکیه بدان مده و در کف عصیانش بشکن ای متهم بگناه در
زیرا که هر که بعصمت ناز کند آن عصمت عصیان باشد **بیت** بنوش آن می که گر آئینه گردد کفر و ایمان را + بچشم
هم امام و برهمن گردند حیرانش + یعنی بادهٔ آن بخور که اگر آئینه جلوه کفر و ایمان شود در چشم امام و برهمن حیران او
شود در دیده برهمن و امام حیرت زده او گردد ای از اثر نشاء آن ماهیت کفر و ایمان بر هر دو روشن شود
و بدانند که دوئی منظور نیست **بیت** سفال از بهر می جستم درین دیر مغان ناگه + خضر بر سنگ زد لبهاز و سبوی
آب حیوانش + این بیت در ابیات نعمت واقعه است و در بعضی از نسخ در ابیات فخر مصنف دیده شده
درین صورت ضمیر شین بمعنی خود باید گفت و باقی تقریر واضح است و بر تقدیر اول معنی آنست که من بمقتضای
شراب سفال میجواستم ناگاه در دیر مغان یعنی میخانه خضر آمد و بر سنگ زد لبها سبوی آب حیات حقیقت محمدی
را بزدای بیخبران سنگدل را زنده دل از آن آب حیوان ساخت یعنی ما بیخبر سفال طلب را سبوی از آن
آب حیات رسانید اینمعنی درست هم به تکلف کشیده میشود ورنه آنچه ظاهر میگردد مصنف بی شائبه گوهر معنی را
بسنگ شکسته است و بجای دُر سفال سُفته **بیت** همای گلستانی فیض تا در زیر پرواز د + که می نازد
بزاغی هدهد و روح سلیمانش + از روی ترکیب یا که با گلستان متصل است برای صفت است و اضافت
همای جانب فیض اضافت بیانی دارد فعل و همای فیض فاعل آن و گلستان مفعول مقدم و حرف یا که با کلمه
زاغ پیوسته است معروف خوانده میشود به وزن باغی مصدری است و اضافت روح جانب هدهد اضافت روح
سلیمان اضافت لامی و ضمیر شین راجع بسوی معنی و تقریر گلستان آنکه بیاری فیض او ازین بابت گلستان
در زیر خود دارد که روح سلیمان برای زاغ بودن آن گلستان فخر خود میداند **بیت** بهشتی نزهت گلگشت
او دارد که هر ساعت + ز طوبی باج میگیرد پی بازیچه ریحانش + اینجا هم حرف یا برای صفت است و دارد
فعل و نزهت گلگشت فاعل آن بهشت مفعول مقدم و ضمیر شین راجع بسوی بهشت و تقریر معنی آنکه پیغامبر
علیه السلام در انجنان بهشت نزهت گلگشت میفرماید که ریحان تو برای بازیچه از طوبی باج میگیرد **بیت** گل
رحمت بود خودرو گیاه گلشن طبعش + صف امکان بود حق ناشناس نعمت خوانش + یعنی گل رحمت خودرو
گیاهی است در باغ طبیعت او و چون خودرو بودن نبات بمقتضی کثرت نبات است میگوید که طبیعت بر رشک فرما
چمن ارم آن گل سر سبد بزم تقدس رحمت بکثرت است و در مصرع ثانی میگوید که صفت موجودات حق شناس
خوان او است یعنی نعمت او مرتبه افزونی دارد که موجودات استعداد حق شناسی آن ندارد **بیت** ندارد ساده زین
بخششی که نظم الامکان سیرم + گذار قافیه هرگز نیفتاده بسلمانش + بفخر خود میگوید ساده شهر نیست که سلمان

از انجا بود و لفظ زین تشبیه است و نظم موصوف و لامکان سیر صفت یعنی از نظم اوج گیر ما که در لامکان سیر
میکنند نصیبی بساده نرسیده است زیرا که در شعر ما از راه تنگ گذار قافیه سلمان افتاده است و اینجا بنا بر
ضرورت مطلب ایراد کرده و ضمیر شین راجع است بسوی نظم قصیده در موعظت گفته + بیت
شکست رنگ شباب و هنوز رعنائی + دران دیار بچه زادی هنوز آنجائی + این قصیده نیز در موعظت
ازان کهنه خرد خوب واقع شده و تقریر ظاهر است که جوانی رفته است و تو خود را به تکلف جوان میگیری در ان
دیاری که زاده و آن دیار طفلی است و غفلت باشد هنوز همانجا هستی ای پیر شده و غفلت طفلی نمیگذاری
بیت اگر در آئینه بینی ز شرم زشتی خویش + بچاه ویل در افتی و دیده بکشائی + یعنی اگر خود را در آئینه
از شرم زشتی صورت خود چنان رم خوری که در ویل که چاه دوزخ است بیفتی و دیده از بیم آنکه مبادا در آن
صورت زشت باز در نظر آید باز نکنی + بیت هزار مغلطه دارد در آستین زنهار + کلاه گوشه دانش بعشق بیمائی
دارد فعل عشق فاعل و لفظ زنهار برای تاکید یعنی عشق در آستین خود هزار مغلطه دارد ای [illegible]
دار هرگز کلاه گوشه دانش را بعشق بیمائی ای عقل را در عشق مکنی که عقل را خواهد ربود و درین بیت
بر اسلوب واعظان نصیحت برعایت حفظ عقل است اگرچه عشق به از وست + بیت شکسته اند
دو ایشان همان شکستگی است + تو تندرستی و به مومیائی افزائی + یعنی کاملان شکستگی دست
خود را شکسته اند و شکستگی خود را علاج میکنند ای زیاده شکستگی میخواهند و تو ای نادان تندرست هستی
و از غایت تن پروری مومیائی میخواهی امنیت بیخردی + بیت سپهر بیضه عنقا بود و کنون در باب + که تو
بدعوی هستی چه راز میخائی + یعنی اگر آسمان با اینهمه عظمت و تاثیر در جمیع مکنونات به بیضه عنقا باشد ای
معدوم بود در باب که دعوی تو هستی جز بیهودگی چه خواهد بود + بیت بهشت مجو قرب دوست هم جنسی ست +
قدم فراز ترک نه چه گرم سودائی + از طلب بهشت منع میکند یعنی از مقام بهشت قدم پیشتر نه چه گرم سودا
می شوی قرب دوست هم جنس عظیم است باید که طالب او شوی حرف یا که با لفظ جنس متصل است برای
تعظیم است لفظ فراز معانی متعدده دارد و اینجا بمعنی پیش مذکور است و لفظ تر که با فراز متصل است برای تفضیل
است و حرف کاف که با لفظ تر لاحق است برای تصغیر است و گرم سودا آنکه به آرزوی تمام سودا کند ابیات
چه عذرهای موجه بهین معاصی را + بچش لعاب دهانت که قند میخائی + تمام عرصه محشر مگس فرو گیرد + اگر
چنین بقیامت شکر فروش آئی + این دو بیت را در ادای مطلب مشارکت است یعنی گناه میکنی و عذرها
استوار در پیش داری و آن گوئی که قند میخوری و لعاب آن از دهن فرو میریزی بچش آن لعاب را ای یار گیر
حاصل آنکه از گناه باز آ و رنه اگر چنین شکر فروش که عبارت ازان عذرهای ناموجه باشند در قیامتگاه گذری

تمام جمعه محشر را مگس فرو خواهد گرفت ای مگر وه خواهد بود چه خوش مگس در مقامی باعث مگر و ببهشت آن مقام بود
بیت عصا از کف نه و تکبیر فتح خوان و بره ÷ که نشنود ز تو همت که ناتوانائی ÷ عصا در کف گرفتن بتقاضای
ناتوانی ست و همت باین چیز مقصود و نمیدارد لهذا میگوید که عصا از کف بنه ای اسباب ناتوانی بگذار و تکبیر فتح
مقصود بخوان در راه خود و گیر مباد اکه همت نشنود که عذر ناتوانی دارد آن خوب نباشد قصیده در مدح
شاهزاده سلیم گفته بیت و گر سفیر طبیعت بساز آگاهی ÷ بعالم ملکوت ست محملش راهی ÷ این قصیده
آن محمل کش عالم معنی کلباز آگاهی در مدح گوهر معدن شاهنشاهی شاهزاده سلیم گفته و از روی ترکیب سفیر
طبیعت مبتدا ست و محملش راهی تمام جمله بواسطه ضمیر خبر آن و لفظ ست که با کلمه ملکوت متصل ست حکم ست که
مقدم واقع شده بر محکوم به که محمل باشد و اضافت سفیر جانب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محمل برای او استعاره
تخییلیه و ایراد لفظ گر دا سبکت که در ابتدای کلام در آرند که مقابل اول نباشد یعنی لباس آگاهی نه لباس غفلت
در عالم الملکوت محمل سفیر طبیعت راهی ست ای طبیعت بعالم الملکوت بدانش تمام گزیده بیت شاهی راه و بخریداری
جواهر قدس ÷ ز بهر تحفه یکدانه گوهر شاهی ÷ ایراد لفظ هی برای اثبات قبول مدعای ما قبل باشد در و دو فعل و سفیر
طبیعت که در بیت اول مذکور ست و فاعل آن و ذکر خریداری جواهر بنظر سفیر طبیعت استعاره ترشیح
یکدانه گوهر آن گوهری که در صدف یکتا بود و آن بیش بها باشد یعنی رفتن طبیعت در عالم ملکوت خریداری
جواهر قدس ست که تحفه رساند گوهر یکدانه بادشاهی را بیت طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم ÷
که یافت بازوی او صولت ید اللهی ÷ طراز دولت جاوید مجموعه کلام صفت ست که مقدم واقع شده
بر موصوف خود که شاهزاده سلیم باشد و آن موصوف بدل ست از یکدانه گوهر و مفهوم مصرع ثانی صفت
بعد صفت ست یعنی گوهر یکتا ملکی بادشاهی شاهزاده سلیم ست که طراز دولت جاوید ست و بازوی او
منصب جمله و ست قدرت الهی یافته ست صولت یعنی جمله این هر سه بیت در ادای مطلب باهم مربوط اند
بیت ستوده که بعنوان نامه وصفش بمحسود او مصور نوشته جم جاهی ÷ ایراد لفظ ستوده که درین
بیت ست بطرزی ست که تعظیم صفت بدان تعبیه شده که حرف کاف بعد او بیان آن تعظیم ست و حاسد
جز لقب ندیم محسود هرگز نمیدانسته و اگر لقب تعظیم محسود در تصور خود آرد همانا تصدیق مبالغه تعظیم آن
محسود باشد یعنی اینچنین موصوفی ست که در اول نامه وصف حاسد او را جم جاه تصور میکنند و تخصیص
عنوان نامه بتصور حاسد برای مبالغه صفت ست زیرا که در عنوان نامه اگر جم جاه لقب باشد قیاس کن که
در میان نامه لقب ها بوده اگر نیک اندیش صفت او کند دریابد که زیاده از جم جاه تا کجا القاب صفت
تصور کنند بیت زهی ضمیر تو پاک از عبور سهو و خطا ÷ چو زهره ملکوتی ز مخطی و شاهی ÷ درین بیت تعریف

دل صواب اندیش ممدوح میکند و لفظ زهی از الفاظ مدحت و تحسین ست مثل در یک و حبذا و غیرهما مخطی اسم
فاعل ست از باب افعال و حرف یا که با ملکوت متصل ست برای نسبت ست و ملکوت چون نفوس اند و خطا
و سهو لازم عناصر و اجسام ست لهذا التخطیه بالنسبت بملکوت نیست ضمیر مشبه و زمره ملکوت مشبه به ثابت
کردن عدم سهو و خطاست ملکوت برای مخبر استعاره بالکنایه و باقی تقریر ظاهر ست **بیت** چو خلق و رای تو
آتش فروز دهر شوند * سزد که دود کنند عنبری شر رباهی * تعریف خلق از خوشبوی کرده اند و تعریف
رای از روشنی یعنی اگر خُلق و رای تو آتش فروز زمانه شوند ای زمانه را خواهند که بنور خود بار وشن کنند
دودی که از ان آتش افروخته ایشان برخیزد نسبت بخلق تو کار عنبر کنند و شرری که برخیزد نسبت برای
تو کار ماه کند حرف یا که با لفظ عنبر و ماه متصل ست یای مصدری ست **بیت** حسود جاه تو در تنگنای
غم هردم * فراق نامه نویسد بمرگ ناگاهی * فراق نامه نوشتن بر باعث طلب وصال باشد لهذا میگوید
که حاسد جاه تو ای ممدوح از بس غم خوردن مشتاق مرگ ناگاهی ست ای شتاب مردن خود در آرزو مند
ست **بیت** چو ظل جاه برارقام هندسی فگنی * بدون صفر بود پنج فرد پنجاهی * تعریف جاه چنانچه
از بلندی کرده اند از افزونی هم کرده اند لفظ صفر که حافظ رتبه شی هندسه ست لهذا میگوید که اگر سایه
افزونی بخش تو بر رقمهای هندسی افتد یعنی هندسه عدد پنج کار هندسه پنجاهی کند **قصیده** در موعظت
واقع شده **بیت** بسعی گوهر اندیشه راز دین بکشای * کلید موم بر قفل آهنین بکشای * این
قصیده هم واسطة العقد سخن ست از سعی اندیشه آن راز دار دین که بکلید زبان قفل معنی می گشاید در
موعظت واقع شده و تقریر معنی بیت آنست که گشادن راز دین را بسعی منع میکند از انکه میگوید
که سعی اندیشه را کلید از موم برای نرم سهل و آن در از دین که چون قفل آهنین سخت ست از ان کلید
بکشای و بجای بر اگر لفظ هی باشد آئینه هی نماید و هردو امر نهی برابر بکار میشوند **بیت** بهشت زار مقام
دراز دستان ست * در مشاهده بر روی میوه چین بکشای * لفظ زار از هر چیزی که ترکیب یابد فائده
کثرت آن چیز دهد چنانچه گلزار و لاله زار یعنی بسیاری گل و لاله است همچنین بهشت زار یعنی بهشتهاست
دراز دستان کنایه از حریصان یعنی طالب بهشت بودن کار خاصان ست دروازه مشاهده معشوق
حقیقی بر روی میوه چین که همان حریص باشد باید که بکشای و در بعضی از نسخ بجای لفظ زار راز و در آخر
مصرع اول کلمه بیت دیده شده در ینصورت کلمه بهشت مضاف بسوی راز خواهد بود و بهتر ست نزدیک
تنجریف کینه مینماید **بیت** هنوز در رحم ست آنکه طبع دایه اوست * بروی ستر ازل دیده جنین بکشای
رحم بفتح اول و کسر دوم محلی که در ان تحویل نطفه شود و بر و در ان محل آن نطفه بچه شود آنرا در پارسی

زهدان گویند وجنین بفتح جیم عربی بچه که پنج شش ماهه در شکم باشد وتقریرست آنکه شخصے که در کنار دایه طبیعت
پرورش یابد هنوز در رحم ست ودر جهان نیامده ای پس قافلست پس باید که تماشای سرازل چنین
رانگنی بیت برون گره که زند بر دلت نهفتن راز ✤ بکاوش نفس تیز واپسین بکشای ✤ زند
فعل و نهفتن راز فاعل وگره مفعول یعنی هر گرهی که نهفتن راز بر دل تو زند ای هر رازی که شایستهٔ نهفتن
باشد باید که بکاوش نفس تیز واپسین بکشائی ای آن راز را در وقت نزع هم که دران وقت تیز می راند و
امکان برآمدن حرف نابرآوردن درون وقت متحقق ست برون نیاری بیت خدنگ طعنهٔ همت
نشانه می طلبد ✤ مشبک مژه بر روی حور عین بکشای ✤ اضافت خدنگ بجانب طعنه اضافت بیانی
واضافت طعنه بجانب همت اضافت لامی ومشبک چیزی سوراخدار را گویند مفعول از باب تفعیل است
ومشبک مجرداوست یعنی سوراخ یعنی همت در صدد آنست که هر که مشاهدهٔ ماسوی الله کند بر وخدنگ طعنه
زند پس باید که هرگز دیده بر عرض بکشائی که از همت دور افتی وبرابر رستن مژه کم کم فصل گرفته را مشبک
گفتن مناسب بود بیت اگر دلت زخرابی عاقبت تنگ ست ✤ هزار گونه عمارت بهل همین بکشای ✤
یعنی اگر دل تو از خراب شده عافیت تنگ ست ای خراب شدن عافیت را نمیخواهد باید که هزار گونه
آبادانی را که برای عافیت بکار آید بگذاری وهمین بکشای یعنی همین دل که تنگ شده زیاده تنگ
پسندی بیت دریچه که غمی سر برون نیار وزن ✤ بروی خرقه کار دل حزین بکشای ✤ نفط بکشاے
بمعنے نفع است یعنے دریچه را که ازان غم سر نیار د باید که بروے نفع دل غمگین بکشاے
بمعنے نفع ست یعنی دریچه را که ازان غم سر نیارد باید که بروی نفع دل غمگین بکشائی وای نفع دل غمگین بکشای
وای نفع دل در طرب ندانی بیت محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت ✤ که گرد غم بنشیند بر رخ جبین
بکشای ✤ رتبه شناس طرب شو یعنی دریاب که کجا طرب باید کرد وخود نشان میدهد یعنی وقتیکه گرد
غم بر رخ بنشیند ای غم روی نهد باید که شگفته شوی جبین کشودن یعنی شگفته شدن است حاصل آنکه
محل طرب غم ست بیت اگر نه مرد رهی زحمت وجود مبر ✤ زآسمان در تشنیع بر زمین بکشای ✤ یعنی
اگر مرد راه نیستی تصدیع وجود اختیار کن زیرا که مردان ره ترک وجود گرفته ورعایت او را زحمت محض
دانسته از آسمان در طعنه بر زمین بکشای یعنی اگر زحمت وجود خواهی مرد از آسمان بر زمین طعنه ها و
خواهد آمد که سالکان تو تن پرورانند بیت زآب ورنگ چه خیزد غنچه لاله ✤ بگو که بند قبا پیش یاسمین
بکشای ✤ آب ورنگ را نسبت بغنچه ولاله باید داد ودرین صورت حرف با که با غنچه ولاله متصل ست بمعنی
نے قرار باید داد واین چیزی بهتر ست یعنی از آب ورنگ غنچه ولاله هیچ حاصل بگو طالب آب ورنگ را

که پیش یاسمین بند قبا نگشاید اے خواهان بوی یاسمین که نسبت آب و رنگ غنچه و لاله بهتر ست نباشد و
تواند بود که بغنچه و لاله امر کند ای غنچه و لاله آب و رنگی که شما دارید چه چیز دباید که طلب بوی یاسمین بکنند که آن
نیز بوی بیش نیست و چندان اعتبار را نمی شاید پس باید که طلب چیزی باقی و پاینده کنید اما
درین صورت لفظ نگشای مقابل دو مخاطب که غنچه و لاله باشد نمیشود **بیت** متاع دل که نباید گشود
جز بر دوست ✤ اگر لباس سلیمان دهد نگین نگشای ✤ در مصرع ثانی بیت لفظ دهد فعل نگین فاعل لباس
سلیمان مفعول نگینی که بران نقش اسم اعظم بود آصف بن برخیا بسلیمان علیه السلام داده بود که جهان
و ما فیها بتمام مسخر او بود پس آن نگین که ترا لباس دهد ای همچو سلیمان کند باید که راز دل را جز بر دوست
هرگز نگوئی و شیفته فریب نگین نشوی حاصل آنکه مرتبه سلیمان برابر راز دل از زشتی ندارد **بیت**
ز بخل صاحب خرمن نصیحت ست این حرف ✤ که مرحمت کن و دامان خوشه چین نگشای ✤ از بخیلی صاحب
خرمن این حرف که در مصرع اول میگوید نصیحت ست که مرحمت بکن و دامان چین ای نگشای چه خوشه چین
چه قدر خواهد بود که صاحب خرمن ناسپاسی دولت وقت خود کرده مزاحم شود و اگر مزاحمت کند موصوف
به بخل باشد پس باید که باز پس نکند که سر بیرون دهد **قصیده در منقبت خدیو خافقین**
علی کرم الله وجهه گفته ✤ **بیت** تبارک الله ازان آسمان شتاب گرنگ ✤ که نعل
آئینه زنگش ندیده زنگ درنگ ✤ این قصیده دو مطلعین در منقبت خدیو خافقین امیر المومنین
علی کرم الله وجهه گفته و ططیه آن در صفت اشهب پرداخته و توسن آسمان گرد اندیشه و برق نعل ادا
نور و فکر را دران قصیده دنگیا ساخته معنی تبارک الله برکت دهد خدای تعالی و این لفظ را در جائیکه
تعظیم شے مراد باشد ذکر کنند و کلمه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت آنست که مقدم واقع
ست و بر موصوف خود که لفظ گرنگ باشد و همچنین نعل موصوف آئینه زنگ صفت او یعنی نعلی که همچو
آئینه صاف و شفاف ست ندیده فعل و نعل فاعل آن و زنگ مفعول و اضافت جانب درنگ اضافت
بیانی و تقریر معنی ظاهر ست **بیت** اگر بساحت میدان او در آید غم ✤ دگر گشاده شود از هجوم غم
دل تنگ ✤ معنی این بیت چنان انبساط فزائی دل تنگ ست که هر چند ساحت یعنی میدان ست اما اینجا
بمعنی فراخی اراده باید که دو اضافت ساحت میدان اضافت یکی جانب دیگر هم مستکره نیست چنانچه
بالا هم مذکور شده و لفظ اگر برای شرط ست و کلمه گشاده شود که در مصرع ثانی واقع ست جزای الوجود
غم در مقام مقتضی ضیق و تنگی آن مقام ست خلاصه معنی آنکه اگر غم در میدان فراخ آن اسپ در آید
بمرتبه اثر انقباض غم با نبساط بدل گردد که چون بعد ازین در وی بهجوم راه کند آن دل اگر تنگ هم باشد

نذیرای گشادگی گره ❊ بیت درین نفس که رود همعنان او نفسی ❊ شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ ❊
شاطر قلم در فضای شرح این بیت چنان شلنگ میزند که باعتبار اضافت شبانی آن سپهر مراد باشد
شب و روز شلنگ میزند برای استعمال گردنش برای آنست که میخواهد که نفسی تا آن نفس همراه رود و شلنگ
بمعنی معلق زدن باشد که شاطران جهت استعمال میزنند بیت سکروی که چنان برد و د زخمه تار ❊ که نغمه
لب نکشاید بعرصه آهنگ ❊ نی قلم باهنگ نغمه سرائی معنی این بیت چنان دم میزند که حرف یا که با کلمه سکرو
متصل است برای صفت است و کاف بمعنی آن نغمه را صاحب مولد الفضلا بالضم نون بمعنی آواز حزین
نوشته است و آهنگ از عام است خواه پست باشد خواه بلند است آهنگ بمعنی مقام از مقامات موسیقی
استعمال یافته است بغایتی سکروست که هر نغمه از تاری بر آید و چه دگر نغمه باشد وجه گرفتنش و تا هنگ
رسیدنش توان است چنان تنگ گذرد که نغمه را لب آشنائی آهنگ نشود همانا مبالغه را بجائی
رسانده که اندیشه در شرح لب گشودن نتواند در مرحله طی مسافت آن تا بسائی بنیاد د بیت
جهنده که بگاهی جهندگی رشاید ❊ که چون بغش آید برون ز جامه رنگ ❊ در مبالغه معنی این بیت رنگ
پریده را بجای خویش آورد باید دانست که از روی ترکیب نحوی لفظ جهنده فعل و اسپ که با لا
مذکور شده فاعل آن فعل یک نوع صفت در ان تعبیه رفته و آن صفت کاشفه توان گفت که
کاف بمعنی او ست و چو بمعنی تن همان تن مراد باشد و اضافت جامه بر جانب تن از قبیل اضافت عام بخواص
خواهد بود و جامه رنگ هذا الصوق آنچنانست که بوقتی از اوقات جز در صورت فرض از هم جدا
نتواند شد و ممکن که در صورت فرض هم از شدت الصوق الصاق متصور باشد پس آن اسپ آنچنان
جهنده است که چون بجهد تن او لباس رنگ تنگ شکسته بر جای خود بماند و جامه رنگ برای نشان بود از ین
باز ماند والله اعلم بیت اگر کند مثل طی ساحت ز صدا و ❊ ز طبع شهد بجائی رود بطبع شرنگ ❊ در
مبالغه این بیت که اگر اجتماع چندین فرق نتواند کرد طبع شیرین کام مش شهد را از بر چنان کشیده که
دو چیز که باهم متضاد باشند میانشان مسافت لاحد و لانهایت خواهد بود که اگر مثل آن اسپ جهان پیمارا
به طی مسافت مذکوره قصد افتد بیک گام زدن از طبع شهد بطبع شرنگ تواند رسید بیت اگر گذشت
بسوی نسبت درنگ بسهو ❊ شتاب فهم شود بعد ازین لفظ درنگ ❊ فهم معنی این بیت چنین
توان کرد که اگر بالفرض از راه سهو نسبت درنگ با آن تیز رو گشت لفظ درنگ که معنی پیدا و بعد ازین
معنی شتاب می آورده باشد هستی مبالغه تمام است بیت ستاره گفت که اینک سپهر و چشمه مهر ❊
نشانه سم او دید چون بروی النگ ❊ معنی این بیت آنست که النگ بالضم اول بهند استاره نشانه

سمرا چون به روی الِنگ بخورشید ادعا کرده بیت حساب طول امل در فضای میدانش ٭ چه عرصه ابد است و
شماره فرسنگ ٭ بدستیاری مهندس اندیشه شمار ساحت معنی این بیت چنان توان گرفت که حساب
درازی امید پایانی ندارد که در کشادگی میدان اسپ عرصه ابد شماره فرسنگ راهی نماید چنانچه مقدار فرسنگ نه
آنرا بر عرصه ابدیت حیات طول امل در جنب وسعت میدان او کوته است هر چند معنی سیدانست اما تاویل
یک شهری باید کرد چنانچه در حسن مطلع رقم یافته ابیات شهی که صیقل رای هدایت افروزش ٭ صبا زدوده
آئینه با کدورت زنگ ٭ که پرده شاهد معنی برای کحل بصر ٭ سیاهی شکن زلف لعبتان فرنگ ٭ درین قطعه بکرتبه ذکر
ممدوح کرده و تمهید حسن گریز ننماید شاید که از نسخ مصروح شده باشند ورنه چه لازم که مصنف فروگذاشت کند
هر چند تفحص کرده اند هیچ نسخ یافته نشد آئینه صاف این قطعه چنان چهره نمای شاهد معنی ست که آن ممدوح چنان
پادشاهی ست که صیقل رای روشن کس هدایت و بران نقش از اینهای عالم سیاهی زنگ زدوده صاف کرده
که شاهد ایمان با کمال تقدیس و نیز برای سرمه چشم خود سیاهی از زلف لعبتان فرنگ گرفته دعا را از کفر نگرده
و چرا نکرده که مصقله هدایت آن پادشاه از بسکه قوات و کدورات اینها برداشته سواد کفر لوث بدینی در لعبتان فرنگ
نمانده ورنه ظاهرست که لعبتان فرنگ را از آب و گل در سرشته اند بیت بکوه جاه تو جو بدیمانه نسبت از آن ٭
ز نور سایه کند جلوه در لباس پلنگ ٭ درین بیت معنی چنان جلوه گرست که زمانه آرزوی آن دارد که بکوه جاه تو
نسبتی پیدا کند لهذا از نور و سایه که شب و روز باشد جلوه در لباس پلنگ میکند ای خود را میکند که بکوه تو باشد و
پلنگ دو رنگ میگردد و جای بودن او در کوه است بیت اگر ز همی بطبیعت عنان نظم آموز ٭ رود بصنعت
روشنگری طبیعت زنگ ٭ معنی این بیت صاف و روشن ست صفت ضمیر روشنی کرده با لفظ ضمیر متصل ست
باید گفت که ای ضمیر خود را اکار فرمائی نظم آموز کنی پس روشنگری شو بیت بعون عینک رائی تو اعمی فطری ٭
کند مشاهده از نغمه صورت آهنگ ٭ معنی این بیت چنان ست که آفتاب مشالش ست و اضافت معنی اعمی
فطری اضافت موصوف جانب صفت و کند فعل و اعمی فاعل آن و چون تعریف رای از روشنی کرده اند میگوید
که بمددگاری عینک رای تو کور از نغمه صورت آهنگ را که هیچ بینا نتواند دید مشاهده کند و چون آهنگ در اصل
صورت خارجی ندارد دیدن او بینا و نابینا را مساوی ست اما قصد آنست که آنچه در خارج صورت نیست روشنی
رای او را ببیند بیت محیط عالم جاه تو دار دان وسعت ٭ که بر شکوه آمیش نیست دائره تنگ ٭ شکوه معنی بیت چنان ست
که محیط جاه تو چنان فراخ ست که شکوه آلهی را دائره تمام آفرینش ست در جنب او کم از لفظ نماید قصر کند و
تنگ نگرد و بیت زهی مجال چو حفظت به بحر خیمه زند ٭ که بعد ازین شکنند زورق حباب نهنگ ٭ معنی اینست
که زورق حباب تو بیست که نام او نهنگ ست می شکنند اگر تو دست حفظ اندازی آن نهنگ هم او نشکند

ابیات دل سیاه عدوی ترا اگر گویند * که نسبتی ز سپهرش بود بهشت درنگ * برون روند عناصر عصیر و وش
ز فلک * هنوز بسکه دائرهٔ آسمان شود دلتنگ * معنی این قطعه اینست که دل عدوی ترا سیاه است اگر آن دل را سیاهی
سپهر نسبت دهند عناصر از غیرت این چیز از سپهر بدر روند بیت فروغ شعلهٔ قهرت اگر فتد بسحاب *
بچشم نار برآید سمندر از خرچنگ * فروغ معنی این بیت اینست که پرتو شعله قهر تو اگر در ابر حام بیفتد
سمندر که گرم آتش است از بطن خرچنگ که گرم آبی است و آنرا اینج باید گویند در عربی سرطان خلاصه آنکه آتش
تاب نزند چه تسمیه سمندر اوست که در لفظ سام اندر است و سام آتش را گویند و چون آواز در میان آتش بجز در
همین نام موسوم شده و از کثرت استعمال الف از سام افتاد و از شدت اتصال الف ثانی از کلمه اندر
نیز رفته سمندر مشهور شده و وجه تسمیه خرچنگ اینست که لفظ خر در پارسی بمعنی کلان استعمال باید چنانچه
خربسته بمعنی بستهٔ کلان و خربطه بمعنی بط کلان و غیرها و چنگ بمعنی چنگل است و چون آن گرم آبی چنگل کلان
دارد بخرچنگ موسوم شده والله اعلم بیت منم که شیشه ام از لوح مدعا بر سنگ * ز تشنگی کشم انجم نه آرزو
چه سرنگ * درین بیت که مطلع ثانی است عرفی لفظ خود را از سنگ استعاره میکند که من از لوح مدعا
بر سنگ شیشه ام ای ترک مدعا کرده ام و بر سنگ کرده که برای تصویه کشیدن کرده باشند و سنگ در و نیز بکنیه
منعه مرادف اوست و معنی مصرع ثانی آنکه نه تمنای آب تشنگی دارم ای بسبب طلب آب دارم و نه پهلوان
رنگ آرزو شده ام و از آب و رنگ گذشتن از مدعای مخاطب گذشتن است بیت بزیر سایهٔ طوبی
غنوده ام یعنی * نه در عنان شتابم نه در رکاب درنگ * یعنی در سایهٔ طوبی که محل استراحت و آرامش
است خوش آسوده ام از آنکه از شتاب و درنگ گذشته ام چه در عنان چیزی شدن تعلق بدان چیز گرفتن است
پس من در عنان شتاب را از دست داده ام و رکاب درنگ از پا کشیده اما از قید غنودن در زیر طوبی
توهم درنگ میشود اگرچه از طوبی مطلق گیرند که در بهشت آزادی اما سایه گسترده است مقصود درنگ نسخه
صحیحه که بخط ولایت بود مصرع ثانی مطلع ثانی بالا ولا داشت و در آن صورت توهم بالکل بیت بپای آتش
تسلیم گاه نهاده ام * که نایستم بصلح و به تسبیح به جنگ * یعنی تا محبت خود در تسلیم کرده ام و بصلح و جنگ بر
خوشم بیت صنم بجیب نه ناخیزم از در اسلام * رود بدوش نه تا نگذرم ز شهر فرنگ * صنم بجیب داشتن
عرو در اسلام شدن است و رود بدوش کشیدن نامقبول فرنگ بودن چه رود آن طیلسان است که بیشتر مجادیم
معبر بدوش دارند خلاصه اینست که من آن آثار ندارم که اسلامیان از خود بهر آرند و آن علامت هم ندارم
که منظور فرنگیان نشوم بیت بکعبه نغمهٔ ناقوس هم آرد ارسماع * نماز بت نکنم گر قضا شود از سنگ * از رود
ترکیب حرف میم که با کلمه ناقوس متصل است برای متکلم مفعول است و لفظ آرد فعل و نغمه فاعل آن ارزنگ نام علم

کہ نقش بستہ و تصویر کشیدہ مانی بود حاصل معنی آنکه اظهار رسوخ اسلام خود میکند که اگر در کعبه باشم و نغمه ناقوس هرا
در سماع آرد اگر قضا خود از رنگ شود بت بسجده بکشم چه از رنگ چون صورتها دارد گوئی بتخانه است قضا
اگر بتخانه شود کیست که بت بسر و نکند بیت اگر سرو و ضمد جوشد از بیم درد سر ٭ نفس همی شکنم در گلوی
سینه تنگ ٭ درین بیت دیر آرا صائب کفر خود عرض دارد از ان میگوید که اگر من درد سر نباشم بیت
نه در مذاق من از نوش عافیت لذت ٭ نه بر جبین من از بیم عافیت آژنگ ٭ یعنی نه در مذاقه من از
شربت عافیت متلذذ شدست و نه بر پیشانی من از بیم عافیت بر جبین یعنی از هر دو مستغنی ام آژنگ یعنی گنجلک
و جبین بیت **قصیده در مدح گلشن اقبال اکبر بادشاه** بیت نو بهار آمد که افشاند چو حسن یار
گل ٭ چون وصال عام ریزد بر خس و بر خار گل ٭ این قصیده گلدسته بسته طبع رنگین آن بهار سرو و نو
بسخن در مدح گلشن اقبال اکبر شاه طراز بخت دیهیم شاهزاده سلیم ست که آب و رنگ تمام طراز بالای گلزار
حسن یار شباهت شایستگی دارد که مشبه به بوی یار میگویند و بر خس و خار ریختن گل عبارت از کثرت جوش گل
یعنی چه گلشن و چه گلخن همه گلزار ست بیت بسکه طبع کائنات از خرمی آبستن ست ٭ بر دماند باد او
محرمان از در گل ٭ از بسکه طبیعت کائنات چون گلشن بهار آورده لبریز خرمی ست آه و دود محرمان
فراق صبا دو دیگر رفته که از خوب خنک داران محرمان گل میدماند بیت مشهد بخت مرا شد مرده گل برگ
رسید ٭ بسکه از نزل چمن گردید بیمقدار گل ٭ فسردگی بخت خود را شرح میدهد که از بسیار بخشش چمن که
گل بیقدر گردیده کو بخت مرا یک گل که گل شد مرده رسیده در ترکیب مفهوم مصرع اول خبر ست که مقدم واقع
ثانی که مبتدا است اما توهمی که هست از نسبتن معنی چون گل شد مرده اوست زیرا که نارسائی بخت آن اقتضا
کجا میکند بیمعنی برای آنکه بسیار بودن گل را اقتضای آن بود که حصه بخت نگون او تازه گل میرسید
چه چیزی را که بسیار باشد آنقدر بود جای بیاید هم نرسید بیت سایه گردد موج زن بی جنبش گل از نسیم
چون کند با این رطوبت سایه بر دیوار گل ٭ از دوی ترکیب موج زن گردیدن سایه خبر ست که بشرط
در مصرع ثانی ست مقدم واقع شده و تقریر یعنی آنکه با این رطوبت که گل و او در دیوار کند بی آنکه نسیم گل را
بجنباند سایه آن گل موج زن نماید بیت گر صبا از رزمگاه او در آید در چمن ٭ از دو هانش خون چکد در نیش
زنهار گل ٭ تعریف معرکه جانستان ممدوح میکند که اگر باد صبا در رزمگاه او گذر کرده در چمن آید گل صبا
در زنهار خواهی در آید از بس هم در زنهار خواستن از دهان آن گل خون بچکد و ضمیر شین که با لفظ دهانش
متصل ست راجع ست بسوی گل بطریق اضمار قبل ذکر بیت جوهر اول طلب کرد از ضمیر او ٭ نهر
سه را یا بسر چه شود که دهان به دارد گل ٭ تعریف ضمیر روشن کرده اند بنا بر ان میگوید که اگر خواهی اول

در باغ بر دارد و درین اراده یا بسر مهر و مه زدن رمزیست که جای رتبهٔ سائل و مسئول در نظر نمیباشد این اراده
میکند و لفظ هان هوشیار شو بیت شهر خلق او عجب شهریست کاندروی بود * درد درمان و طبیب
خسته و بیمار گل * خلق او عجب شهر صحت که در رو او در ان شهر مزاج در مانست یعنی در ان شهر درد نیست و کسی
بیمار نمیشود و اگر احیانا کسی خستگی و بیماری آرد گل طبیب آن شود و بیمار را گل دوای او ست و نظر بخلق از او
کاکل خوب است اما طبیب گفتن گل را اندکی استعاره سقیم ست و بجای درد در هم در بعضی از نسخه ملحوظ شده این
نیز وجهی پیدا میکند که در اکثر ادویه گل را استعمال میکنند بیت عزم و گر باغبان دهر گردد و نیست * گر شود
چون آفتاب اندر جهان بسیار گل * قصد جهان گردد و اگر زمانه را باغبانی کند اگر مستفید نباشد اگر یافت
آفتاب گل که زمین ست و از جا جنبیدن نمیتواند بسیار کی کند بیت ای که از اندیشهٔ عدل صلاح اندیش تو *
هر نفس بندد ره غمازی اسرار گل * یعنی از بیم عدل تو که صلاح اندیشه است گل هر با در راه غمازی اسرار
می بندد چه بوی گل را باد که بمشام مردم میرساند گوئی افشای راز میکند و این علاج نامناسب ست بیت
از دماغ خلق بگشاید نمیش سیل خون * گر ز آب چشمهٔ تیغت شود نمدار گل * اگر آب چشمهٔ خون آشام تو گل
سیراب شود هر که از ان گل بو کند سیل خونها از دماغ آنکس بر بیند مفهوم مصرع اول جزای مفهوم مصرع ثانی ست
قطعه گر نگیرد طبع رنگ آمیز تو گلشن طرازی * آن ز فیضت خرم و خندان بهر بازار گل * در حریم روضهٔ
ارکان کجا از یک نهال * بر خلاف رنگ و بوی هم بروید خار و گل * درین قطعه مصرع اول از بیت اول
در موضع شرط ست و مصرع ثانی آن جملهٔ معترضه و مصرع ثانی بیت ثانی جزای آن شرط یعنی اگر طبع آمیز تو
گلشن طرازی بکند ای آنکه گل را هر جا که منصب شگفتگی ست از فیض تست در حریم روضهٔ ارکان که کنایت
از دهنی باشد از یک نهال که وجه مراد از ندیز جا دارد بیت در دل خصم لئیمت گر عبور از نیشش * از
چه میباز دهشت درهم و دینار گل * لئیم آنکه نه خود خورد و نه دیگری را خوردن دهد و لفظ شین که بمشت متصل
عائد ست بسوی گل بطریق اضمار قبل ذکر یعنی در دل و سر من نشاط سرشت تو اگر گل را گذر
نیست آن گل بمشت درهم و دینار بضر میباز دو درهم و دینار همان برگهای خورد که در خوف گل باشد و آنرا
خورده از سر گویند بیت با وحشمت گر وزد بر گلشن از تحریک برگ * چون دل بلبل کند الماس را از نگاه
گل * با وحشیم تو بر گلشن اگر بوزد اثر آن باد گل ریحان آنچنان شدت در حدت دهد که گل از تحریک برگ
خود الماس را که هیچ چیز نتوان شگافت بشگافد تا بسانی که دل بلبل را می شگافد بیت
عهد داور بین که از زلف و جبین حسن غرور * می فشاند هر طرف در خوابگاه یار گل * حسن غیرت ناک
هرگز آرام عاشق نمی خواهد و در عهد داور از زلف و جبین خود در خوابگاه عاشق گل می فشاند

ای از غیرت فراتر گ شده گرم اختلاط ست و درین بیت محل نظر ست چه تغایر کلمه و زلف بسنبل مقتضی آنست که دو قسم گل بر عایت لف نشر بهر کلمه مذکور یست گل بچنین آرزوی تشبیه زشت میتواند شد اما زلف یک جهتی بوید می باید هر چند گل بمعنی عام مراد دارند نه بمعنی خاص تا بنفشه و سنبل در ان راه یابد و بزلف ربط پیدا کند لیکن انصاف آنست که گل این توجیه رنگی ذارد نه بو الفهم والله اعلم **قصیده** در مدح اکبر بادشاه + **ابیات** منادی ست زهر سو که ای خواص و عوام + می نشاط حلال و شراب غصه حرام + فضای عالم هستی بعرصه تنگ آمد + مشابه دل عاشق مثال چشم حرام + این قصیده در مدح اکبر بادشاه گفته و مطلع اول در تعریف حصول نشاط طربیه کرده بیت از مطلع ثانی حکایت از معشوق نمود الغرض بخواص و عوام منادی ست که نشاط حلال ست و غصه حرام و نشاط بمرتبه تو غلو کرده هجوم آورد که فضاے موجودات باکمال وسعت که در دیده عرصه تنگ شده و عرصه راه نمانده و تنگ شد پس دل عاشق را که از بس غم خوردن تنگ تر از دل بوره ست و چشم نسیم را کوتاه تر از چشم سوزن ست مینماید **ابیات** قضا نهاده بکام زمانه معجونے + که بهر ساختن آن قدر گرفته بوام + بشاشت دل اطفال در شب نوروز + نشاط خاطر پیران بصبح عید صیام + معجونی یعنی ازین قطعه چنان توان کشید که حرف یا که بالفظ معجون متصل ست تواند بود که برای صفت باشد و برای وحدت هم بود که در مصرع ثانی بیان اوست و بشاشت بفتح اول خرمی یعنی قضاے در کام زمانه معجونی نهاده که قدر برای ساختن آن معجون خوشحالی دل اطفال را که در شب نوروز بغایت تمام ست و نشاط خاطر پیران که صباح عید رمضان نظر بر خلاصی خود از محنت روزه داشتن بمرتبه اقصی ست وام گرفته این الفاظ بسیار زمانه را روی داده **بیت** هم از نتیجه افیون امن شاهد تیغ + نهاده پهلوی راحت بخوابگاه نیام + تریاک یعنی از حقه این بیت چنان توان بر آورد که اضافت افیون جانب امن اضافت بیانی ست و اضافت شاهد جانب تیغ نیز اضافت بیانی و تقریر معنی آنکه شاهد تیغ از نشاء افیون امن در خوابگاه نیام و در بستر راحت استراحت گزیده ست ای از بس امن که در جهان شده ست تیغ بیکار گردیده و گوش عارضه [illegible] عدم رسیده و نه بچشم حادثه میل فنا کشید ایام در گوش عارضه که او از عدم از زمانه خواهد رسید و دیگر عارضه مطلوب و بدعو عدم خواهد شد و در چشم حادثه که زمانه میل فنا خواهد کشید که بودن حادثه از [illegible] خواهد بود حاصل آنکه علت و مرض در جهان نمانده و حادثه هم فانی و عدم شده **بیت** ز اتفاق طبائع در آشیان وفاق + بود ظلعمه شاهین بزرگ بچه حمام + مرغ یعنی از آشیان این بیت چنین پرواز میکند که ترکیب بچه حمام بقطع اضافت لامی قرار داده و این بر فواکه گرانی دارد

بهر حال معنی آنست که از متفق شدن طبائع مختلفه در آشیانه دوستی بچه حجام الطبعه شاهین بزرگ میشود ای بچه این
که شاهین بچه حجام الطبعه میگردد بالجمله حجام الطبعه خود می پرورد و در ترکیب طعمه شاهین دو احتمال دارد اضافت
طعمه جانب شاهین یا اضافت بیشانی باشد یا اضافت لامی گفتن خوب می شود که قید الاتفاق
مقتضی اراده خبرست **بیت** نیاید از دهن باز کبک نفس برون + زبان کبک طبع لباس طرفه
خرام + معنی این بیت ظاهرست مطلق ست و مطابق ست مضمون بیت اول او بیرون نیامدن
زبان کبک از دهن باز عبارت از ذوکرم هری بازست بر کبک و ترکیب ندیدی کبک باعتبار تلوین
پر و بال او نمایان ست **بیت** ز ذوق کشتن عرفی بحیرتم که چرا + چو کینه در دل بی مهر او گرفته مقام
یعنی از ذوق کشتن عرفی که آن معشوق دارد حیرانم که چرا مانند کینه در دل بی مهر جا کرده ست و چنانچه
کینه را امکان برآمدن از دل او نیست ذوق کشتن عرفی را نیز امکان نیست و این آرزوی سلامت منت
کند بلکه اظهار بی مهری او عوض دارد **بیت** زهی بجود سخاوت مشخص از کف تو + چنانچه ذات
بصورت چنانچه شخص بنام + مشخص معنی از اجرای این بیت نمایان ست یعنی کف زر بخش سخاوت
ست و مشخص بودن سخاوت از ان چنان پیداست که ذات بصورت مشخص شده چه صورت اول
محسوس میشود بعد از ان بر ذات او گاهی اطلاع رو دهد چون نام کسی مذکور شود البته مشخص آن کس
معقول گردد **بیت** بعهد عدل تو شاید که توامان نشوند + صبیه و صبی اندر مشیمه ارحام + فکرت که توامان
معنی ست میداند درین بیت تعریف عدل صلاح پسند ممدوح کرده که فضای عدل تو اگر دختر و پسر در یک
مشیمه توامان نشوند می سزد و حال آنکه توامان بودن صبیه و صبی در یک مشیمه منع صلاح نمیکند غلو در مبالغه
ست و مشیمه پوستی ست که در رحم بچه در و معلق شد و بعد از برآمدن بچه برآید **بیت** ز زخم نشتر فصاد انتقام
تو شد + درون خانه پر خون چو شیشه حجام + بر نشتر زنان رگ معنی پوشیده نیست که شیشه حجام کنایت
از ان شیشه ست که در ولایت بعد نشتر زدن برای معلوم کردن مقدار معین خون در شیشه گیرند
و نیز کدوی خورد که چون دلو می جنبانند و بعد جدا کردن آن دلو در ان مقام کدوی خورد که خون در ان
کده جمع آید و آنرا در هند تونبری گویند چنانچه آمدن درین ملک معمول ست یعنی فصاد انتقام تو که نشتر
حادثه زده است از زخم آن نشتر درون حادثه تمام مانند شیشه حجام پر از خون گشته حجامت بمعنی
خون گرفتن ست و حجام مبالغه است از ان **بیت** حروف قدر ترا صورت فلک جرم ست +
بعکس قاعده پائین فتاده در ارقام + بر لوح اندیشه ساکنان ملک معنی و تتمه کان قلم و سخن صورت معنی
این بیت چنان پذیرائی رقم می یابد که در مصرع ثانی بلفظ فتاده فعل فلک که در مصرع اول واقع شده

واو را بصورت دائره فرض کرده اند فاعل آن یعنی قدر ترا که نظر بجزم حروف مستعار شده فلک
جزم ست بایستی بالای حروف میشد اما از نارسائی خود با یمین الحروف قدر که از بسکه بلند رفته اند بعکس
قاعده افتاده ست **بیت** بعهد عدل تو کرد کحل حزم همچو غزال * بخون گرگ سیاه ست دیدهٔ اغنام *
غزال یعنی از دام این قطعه چنان بر جسته میزند که بیت اول در معنی شامل بیت ثانی ست و حزم بفتح
اول و سکون دوم بمعنی هوشیاری ست و اغنام جمع غنم و غنم در عرب گوسفند را گویند و دیده بخون کس
سیاه کردن کنایت از تشبیه خون آنکس شدن ست و از بحث کاف رابطه که در زیر لفظ عدل واقع ست
تا آخر بیت جمله معترضه ست و معنی جمله معترضه آنکه گرگ که گوسفند را می خورد و جان مشاطه عدل تو که سرمهٔ
حزم در چشم غنم کشیده ست دیده اش بر خون گرگ مانند چشم غزال سیاه می باشد ای بدل گرمی
عدل تو غنم گرگ را می کشد پس در عهد عدل تو آنانکه صیاد پیشه اند بقصد گیران باز اگر کبوتر را درست
کنند سزاوار ست یعنی در حمایت عدل تو ضعیف بر قوی چیره ست **ابیات** شها به بزم تو چون این قصیده
برخوانم * که ملک نظم ز فیضش گرفته ست نظام * سزد بجایزه ناحیت بر درم گر چرخ * بدوشم افگند
این جامهٔ زمرد فام * صورت زیبای معنی این قطعه چنان بر مع لفظ چاک کرده می بر آید که لفظ چون در مصرع
اول برای شرط ست و مفهوم بیت ثانی خبر از ان و مصرع ثانی بیت اول جمله معترضه یعنی ای بادشاه
اگر در مجلس تو این قصیده را انشا کنم که ملک سخن را از فیض این قصیده خوبی نظام حاصل ست و فلک
بچنین کتان جامهٔ زمرد فام جهور بر دوش من افگند من آن جامه را نظر بصله و بخشش تو ناحیت سپردم
ای قبول نکنم جایزه یعنی صله و بخشش ست **بیت** همیشه تا ز دم عنکبوت پردهٔ صبح * بود لعاب
سپیده بر ایام * این قطعه ادعیه شرطیه ست و عنکبوت پرده صبح مراد از آفتاب ست به و پرده دوش که
بر عالم می افتد گویی لعاب اوست که بر ایام سپیده و چون پردهٔ عنکبوت سپید می باشد ارادهٔ صبح بغایت
خوب ست و این پرده تنیده عنکبوت آفتاب تا قیامت خواهد بود پس تا آنزمان آنچنان باد که در بیت
ثانی میگوید و این در حسن نسبت شرطیه ست که ایراد الفاظ جزا در شرطیه مطابق الفاظ شرطیه باشد
چنانچه دگر لفظ لعاب واقعی مقابل گر لفظ عنکبوت باشد **قصیده در مدح خانخانان و تتبع
قصیدهٔ انوری پرداخته** * **بیت** تا بازم از وصال چه اگر در روزگار * بار روزگار شوق
چنانکه در روزگار * این قصیده در مدح خانخانان گفته و بر تتبع قصیدهٔ انوری پرداخته و مطلع قصیده
انوری اینست ع جبل متین ملک دو تا کر در روزگار * اقبال را الوعده وفا کرد روزگار * از روی ترکیب
لفظ تا برای ابتدای مدت ست و در پارسی کلمه با با لفظ تا استعمال می یابد و مراد ازو معنی [illegible]

ازان مدتست که زمانه مرا جدا ساخته است تا وقت شوق چه شمارم که جدا کرده است بیت آن دست را که بفگندی حجاب وصل ✤ بند قبای هجر کشا کر در روزگار ✤ یعنی آن دست مرا که نقاب وصال بر بنید اشت ای از وصال مستغنی بود اکنون زمانه گرفتار قبای که هجر میکشاید یعنی ازان قبای هجر می برآید کرده است و تواند بود که درین بیت تعقید گویند چنانچه در اکثر ابیات اول این قصیده اراده ایراد تعقید ده و این کاتب بر تقدیر معنی مینویسد اما التعقید با عتقاد خوب سیدانند که گوهر معنی خوب در عقد اوست پس درین بیت لفظ کشاد را با کلمه بند بند باید کرد یعنی زمانه آن دست مرا که رفع نقاب میکرد ای بی نیاز از فضول بود حالا زمانه بند گیر ای قبای هجر کرده ای نیاز مند هجر نموده وضع این معنی با وضع معنی مصرع اول مساوی میشود بیت ای جان پیاله درکش و مستی زیاده کن ✤ کت زهر هجر نشاء فزا کرد روزگار ✤ تحریص بر بهجت میکند که ای جان پیاله بکش و مستی زیاده کن ای بسیار خوش شو که ترا زمانه از زهر نشاء مند کرده است بیت آخر نیز بهمین منطوق است بیت آن دست را که رو ننمودی ز آستین ✤ دامان سعی گیر دعا کرد روزگار ✤ یعنی آن دست مرا که از آستین بروی نمود ای برنمی آمد و روی نمودن است از آستین خبر در حال استغنای تجمل نخواهد بود اینجا استغنا مراد است زمانه و زمانه سعی گیر دعا کرده است وقت دعا ای چون دست از آستین کشند میگویند که محتاج قبول اثر دعا ساخته ای از استغنا مرتبه نیاز آورده و تواند بود و تعقید گویند یعنی لفظ گیر درا در زیر لفظ اما مقدر گویند و سعی را مضاف جای لفظ دعا کنند یعنی ای دست بر او دامنگیر سعی و دعا کرده است و ضابطه است که نظر بر توقع دست بدامن می بازند بیت آن دست را که بوسه ندادی بدست وصل ✤ پا در شمر دسیر صبا کرد روزگار ✤ تمام کلام با شمر دسیر را اگر طرف صبا مضاف فرض کنند تواند بود که التیکام را با اول تا ویل معنی معهد کنند یعنی دریا شمر دسیری صبا کرده است زمانه آن دست را ای در رسید و مردن بکار بای شمر و صبا ساخته است و در مصرع ثانی این بیت نیز تعقید است و تقدیر ترکیب آنست که لفظ سیر فعل مشیت است که در مصرع اول مذکور است بای شمر و که مضاف اوست و صبا مضاف الیه بر دو را بوسیله لفظ در آرزوی معنی ظرف سیر که بمعنی میرنده باول شده و فعل است بگویند و تقریر معنی چنین کنند که آن دست را که پیشتر از بی پروائی و استغنا بدست وصل بوسه نمیداد و دست وصال باو قدر نمیداد حالا بیار روزگار در پای شمر و صبا میرنده کرده است یعنی صبا چون از طرف یار چیزی میرساند ازین قدر خود دست و پای شمر و صبا نیز دو بی تکلف هر دو صورت تمام تکلف دارد و آن دست بی پروا را در چنین تکلف شده دگر درین بیت معنی از کجا آمد که بپای شمر داده جان نوان داد بیت از آرزوی سایه ایوان رفعتش ✤ تعمیر ارتفاع سما کرد روزگار ✤ یعنی زمانه که تعمیر بلندی آسمان کرد نظر به آرزوی سایه ایوان رفعت ممدوح کرد یعنی خواست که

چون آسمان بلند شود سایهٔ ایوان رفعت او بر آسمان بفتد **ابیات** هم روزنامهٔ از نصیب حسود وی
فتوی نویس خوف و رجا کرد روزگار ✤ هم چهرهٔ مسا و صباح دل حسود ✤ اندوده صباح و مسا کرد روزگار ✤
درین دو بیت که بیک طرز معنی طرازنده رعایت صفت لف و نشر مرتب کرده یعنی زمانه روزنامهٔ از نصیب دشمن را
فتوی نویس رجا ساخته ای تمام رجا نصیب ممدوح کرده همچنین چهره شام ممدوح را بصباح اندوده یعنی روشن
کرده و چهره صباح دشمن را بشام اندوده ای سیه ساخته **بیت** ای عدل پروری که بحکم عتاب تو ✤ آجال را
بریده فنا کرد روزگار ✤ آجال جمع اجل است بریدن بمعنی فاصل بعضی تقریر این چنان کنند که زمانه مرگ را فرستاده
فنا کرده تا بر هر که تو عتاب کنی فنا بمرگ گراید اما بخاطر احقر میرسد که مرگ زمانه و ملک فنا کرد ای بحکم عتاب تو زمانه
مرگ را فنا پذیر ساخته **بیت** بر آسمان عنت تو خورشیدی که گرد ✤ با سایهٔ سعید هما کرد روزگار ✤ یعنی زمانه
بر ملک غضب تو کار آفتاب که گرده با سایهٔ سعید هما کرد که کار آفتاب یعنی سایه است پس سعادت از هما بر داشت
و بمقتضای غضب آنکه تغیر هیئت از چیزی کند مال آنکه اگر تو غضب فرمائی سعادت هما را سلب نمائی **بیت**
در روزگار عدل تو معموره که ساخت ✤ در تحت ظل چغد بنا کرد روزگار ✤ یعنی روزگار زمانه لطف تو معمور کرده ا
در زیر سایه چغد بنا کرده است هر چند سایهٔ چغد از نحوست ویران کردن است اما لطف تو که تبدیل نحوست چغد نموده بر عمارتیکه در زیر
سایهٔ چغد بنا کرده روزگار خواهد بود پایدار خواهد ماند قید لفظ معموره نظر به پایدار ماندن خوب مخصوص شده **بیت** گلزار وصل
شاهد عمرت بدست کرد ✤ بخت خود چه مایه ثنا کرد روزگار ✤ یعنی وصال شاهد عمر تو یک گلزاری است که زمانه او را دست گیر
است حاصل نموده یعنی بتو که لائق باشد بخت خود بسیار ثنا کرد که باین مطلب رسانید چه مایه ثنا کردن یعنی بسیار ثنا کرد
و در بعضی از نسخ بجای لفظ عمرت لفظ معنی است درینصورت هم از شاهد معنی ذات ممدوح مراد خواهد بود **بیت** ما از دحام
جاه ترا سوی لا مکان ✤ تاکید در عموم ملا کرد روزگار ✤ ملا بمعنی پری است و هر چند خرد نمیرسد قیاس آن کرده که
آن طرف لا مکان ملا نیست و نرسیدن قیاس خرد آنجا بر نفی ملا دلیل است واضح لهذا مصنف قصد کرده که ای ممدوح
از بس کثرت جاه تو کائنات را بر گرده آن طرف لا مکان رسیده است بنا برین روزگار تاکید عموم ملا کرده است که
آن طرف لا مکان هم از جاه تو مملو است **بیت** برهان دهر سوز عتاب تو بگذشت ✤ تسلیم در ثبوت خلا کرد روزگار ✤
نظر بنقض قضیه حکما دهر میگویند زیرا که سخته میزان ایشانست که در مردم هیچ جا نیست که خلو ممکن باشد محالی را که شما خالی
اندیشید ایشان ملای او از هوا ثابت کنند پس قصد آنست بدلیل آنکه هرگاه دهر سوخت مقتضای او که بزعم حکما دهر
ملا بود نیز سوخته شد از روی ترکیب اضافت برهان دهر سوز مجموع مرکب از قبل اضافت موصوف جانب صفت که
باشد تواند بود که ای سوز را ساکن خوانند و هر سوز مجموع را صفت عتاب گویند که مقدم واقع شده و اضافت برهان طرف
عتاب اضافت لامی اما طرز اول بهتر نماید والله اعلم **بیت** امر مصلحت قدحی گر بسنگ زد ✤ دستار در گلوی قضا کرد

روزگار ۞ یعنی ام تو از راه مصلحت اگر قدم به بنگ نهاده ای ایستاده روزگار دست تقاضا از گلوی قضا کرده بکناره گرفت
که چرا او ممدوح از روانی باز مانده و تر الپسند آمد **بیت** شوخی که با وجود وی از بیم فرقتش ۞ از بهر جان خویش دعا کرد روزگار
در لفظ شوخی یاء از برای نسبت است که تشبیه بیان او میکند که زمانه با امکان حضور او از بیم فرقتش که بمقتضای شوخی جا گرم
نکرده ام بخود برای جان خود دعا میکند که اگر خود زر د باعث زندگانی ماست **قصیده در فخر خود گفته**
و تعریف اسپ ۞ بیت ای طعن فلک نوشته بر سم ۞ وی زلف صبا بریده در دم ۞ این قصیده در
فخر گفته و مطلع آن در تعریف اسپ پرداخته متبع قصیده حکیم انوری که بر همین طور طیه اسپ گفته نموده و مطلع بلند
متین حکیم مذکور نیست سه ای از دین آهنی سم ۞ وی سوسن گوش پرنان دم ۞ حاصل معنی مطلع عرفی آنست که خطاب
با اسپ میکند و در دو بیت اول این قصیده بعد حرف خطاب جمله معترضه است تمام خطاب در بیت ثالث است یعنی چون
سرعت رفتار آسمان فلک آوازه است و از آفتاب مشهور تر میگوید تو بسرعت آنچنان گرم روی که هیچو فلک را بسم نوشته
هر چند انتفاره نوشتن بر سم استعاره است پامال کرده مند چه لانی اندیشه آن سبک که در قضای معنی اما دو وجه
توان گفت اول آنکه چون تقدیر رفتار از سم اسپ و هیچو چیزی کردن در برابر چیزیست یعنی اسپ نظر بر تیز پائی
خود هیچو فلک را بسم نوشته یعنی دانسته که بکرم چیزی پای با فلاک نمیرسد دوم آنکه هیچو کسی نوشتن بر سوا کردن آن
کس است و باز آن هیچو را بپا نوشتن غرض از غایت رسوائی و اهانت آن کس خواهد بود و بیک نسخه که بر غلطیش
فتوی صحیح توان داد در مصرع اول بجای لفظ طعن و بجای لفظ بر بقطار مرقوم بود در نصورت نوشته را بفتح
واو و معنی بیهوده باید گفت اگر در نفس الامر شاعر همین را گفته باشد و موضوعی نبود نسبت نسخه اول معنی این
آینده است و در مصرع ثانی بیت استعاره زلف صبا بریدن و باز در دم بریدن مخصوص فکر آن هوا پیمای
قرینه ناشناس است که گوش را با شیرین می پیوندد و این را هم در دو وجه میتوان گفت یکی آنکه زلف صبا را در دم بریده
ای دنیا خود از صبا ساخته معنی دنیائی که آن بدین کنایه همان قدر باشد که زلف صبا را در دنبال خود قلمبر
کرده ای در پس رفتن خود هم صبا را مقصر شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب صبا مراد بود اما این تعقیب را رنگ
دیگر است والله اعلم **بیت** ز غنچه سکروی بد انسان ۞ نکشد خنده تر آید از تبسم ۞ خنده غنچه آنست که
بهر گرش شگفته تبسمش آنکه اندک دهان وا کند و در خنده آمدن غنچه از تبسم باولیست صبا و نسیم میشود و معنی بیت
آنکه در تعریف سبکروی آن اسپ مبالغه می کند که بر غنچه تبسم آنچنان سبک گذرد که در خنده نماند **بیت**
از کام شمرده خط نگاری ۞ هر نقطه چو نوک غیش کژدم ۞ غیش کژدم را که نقطه بر نوک لفظ است که جز چشم وهم
احساس او نکنند و در اصطلاح اهل بیت نقطه طرف خود را گویند که انتهای خط باد ست و تقسیم و تجزیه او از جمله محالات و
خط آنکه مشتمل از او نقاط باشد و چون وقوع چیزی که حامل آن نقطه باشد بلکه اطراف آن چیز آن نقطه غیر جائز است

مبالغه در رفتار نمایان آن اسپ میکند در محلی که امکان عدم رفتار دران محل و هست یعنی خط نگهداشتن از قدم
بر لفظ امری ست غیر ممکن و آن اسپ امر محال را بوجود می آرد و از روی ترکیب آنست لفظ شمرد با خط باید
و از اضافت کام بسوی شمرده چیزی بهتر میشود یعنی از قدم بر نقطه خط های متعدده می انگاری بی شائبه
تلاش مصنف درین بیت و هم را اسیر میکند **بیت** کرد از تو شهاب یافت زان کرد + سیمرغ وجود خویش
را گم + سرعت شهاب روشن ست و گم بودن سیمرغ پیدا در تعریف سرعت اسپ میگوید شهاب از تو گرد یافت
یعنی اثری از تو بدو رسید از ان سیمرغ وجود خود را گم کرد تخصیص سیمرغ برای وجود شهاب بنظر گم بودن سیمرغ ست
حاصل آنکه شهاب از دریافت سرعت تو خود را گم ساخته و در بعضے از نسخ مصرع اول چنان نسخ کرده نسخ شدن
الفاظ از هر دو نسخه پیدا است کرد از تو شتاب دام زان کرد بهر حال درین صورت تقریر چنان توان کرد که
لفظ سیمرغ که در مصرع ثانی ست فاعل ست که از فعل ست که از فعل خود که لفظ کرد که باشد موخر واقع شده
و شتاب مفعول و دام حیثیت فعل یعنی سیمرغ از تو شتابی دام گرفته ست از برای همین چنان بسرعت رفته است
که وجود را گم کرده **بیت** اول قدم ریاض طبعش + آخر چمن بهشت هشتم + در بیت بالا گریز بفخر
کرده و این بیت در فخریه اوست یعنی اول قدم ریاض طبع عرفی ای ابتدگاه طبیعت و آخر چمن بهشت
هشتم ست و از آخر چمن مقابل قدم طرف آخر بهشت هشتم اراده توان کرد چه یک بهشت چمنهای
متعدده شامل ست و از بهشت هشتم ارم مراد بود چه جنات هفت اسامی پید اشت ارم که ساخته بود
ملائک بامر الله تعالی بر داشته بردند از ان هنگام هشت بهشت گویند خلاصه آنکه نهایت خوبی ارم در ابتدا
باغ عرفی محصور ست **بیت** دایره اطلس فلک دوخت + ز آتش ز بیاض صبح قاقم + رنگ
فلک را در نظر کرده نسبت اطلس بفلک نموده و نیز از اسامی فلک نهم فلک اطلس ست و تعریف آن
از روشنی کرده اند و قاقم پوستی ست سفید و بیشتر آنرا بابره اطلس میدوزند خلاصه آنکه صبح که در
پرده فلک نمایان میشود قاقمی ست که برای عرفی با اطلس دوخته **بیت** گردون بنظاره ضمیرش +
تنگ دیده ز آفتاب مردم + ضمیر چیزی که در دل مضمن باشد و دل را نیز میگویند و بیشتر چیزی پوشیده
و باریک را یک چشم می بیند که بآسانی محسوس شود یعنی در نظاره ضمیر آن عرفی آسمان تنگ دیده از
آفتاب مردم دیده حاصل آنکه ضمیر آن عرفی بمرتبه خفی ست که آسمان بدیده آفتاب نظر امعان میفرماید
بیت از آب سخاش خوشه بر داشت + نوک مژه چون سنان گندم + سنان گندم همان گندم را که سرانه [illegible]
پیدا رود و موی مژه بصورت سنان میشود و آن با آب حیات اگر برده شود و قابل نشو و نما نبود و دانه در دیده [illegible]
میگیرد از تاثیرات سخاهای آن عرفی ممکن که موی مژه چون سنان گندم خوشه آرد محض نظر بر لفظ سنان

آن سوی چشم اندیشه با بیاری سخای خود وجود خوشه را در موی مژه کرده ورنه تا به سخا تخصیص موی مژه فائده
خاص نمیدهد قصیده در شکایت زمانه دون گفته * بیت کدامی ساده زن فعل یابی * که بسر
چادر از داماں ندارد * این قصیده در شکایت زمانه دون و مردمان دون همت گفته یعنی کدام
بی ریش یابی که مانند زن فعلان چادر از داماں بر سر نمیکند ای لشت انداز نیست کلمه ساده موصوف و
لفظ زن فعل صفت اوست بیت چنان بر خضر بوی می گذر بست * که ره در چشمهٔ حیوان نمی آرد * در بن زمانه بر خضر
می گذر بسته است که ره بچشمه خود آن نمیتواند برد همین می را آب حیات خیال میکنند بیت چنان گرم اند و
در عصیان که دوزخ * غم بیکاری شیطان ندارد * یعنی از بسکه خود بخود مرتکب عصیان اند دوزخ
غم بیکاری بودن شیطان نمیدارد چه اغوای شیطان است که مردم را مستحق دوزخ گرداند بیت عمل این و
نگهی لب نغمه پرداز * که مسکین این ندارد آن ندارد * غم دین داشتن و انگه این نغمه زدن که مسکین این
ندارد و آن ندارد شایستهٔ اطوار اهل دین نیست و در بعضی از نسخه بجای لفظ غم دین کلمه عمل این دین شده
درین صورت هم معنی ظاهر است کاف در مصرع ثانی بیانیست و نغم مبین بیت مکافات عمل رزاق خلق است * هوای
نفس قوت جان ندارد * اضافت مکافات جانب عمل اضافت لامی و مکافات بمعنی پاداش یعنی چنانچه
کس عمل میکند در پاداش آن از کارخانه تقدیر رزق میباید که مکافات عمل از روی مجاز رزاق باشد
بیت کسی کز بیم حق نعمت شناس است * بدست از شکر جز دستان ندارد * یعنی شخصیکه نعمت شناسی
منعم حقیقی از بیم او کند نه دستناسان بی بیم شکر او جز مکر و دروغ نباشد بیت کسی کو داند و مغلوب نفس است *
ز مردم عیب خود پنهان ندارد * این بیت و چهار پنج بیت دیگر در معنی باهم مربوط اند و معنی آن باشد
که کسی را که علم بر غلبه نفس بهیمی باشد مغلوب او بود چون اثر قوت تمیز که مقتضی شریعت است مطلق
از و مرتفع و منتفی شود در اظهار کوشد اگر دشمن از عیب او حرف زند همان نفس بهیمی که شوم و شوخ است
از غرور خود آسان نه آرد و بمد نفس سبعی که همسایه بلا اوست بجنگ و پرخاش برخیزد و کسیکه مطلق بر غلبه آتش
باشد و قادر بر ترک مغلوبیت خود از و بود و بی قصد ترک او نکند اگر سلیمانی باشد باید تقریع و توبیخ کرد و
اگر کافر دست در کفر خود ثابت نیست و کسیکه ترک گیرد اگر تواند حیران بکار خود نباشد و کسیکه نه علم آن
داشته باشد و نه قدرت بر آن گوئی بمعشوق حقیقی سپاسی ندارد ای داخل نوع جماد و نبات است قصیده
خطاب بمعشوق میکند * ابیات ای برزده دامن بلا را * سر در پی خویش داده ما را * چون
در ره مردمی نهی پای * از کوچه ماطلب وفا را * بیت اول از روی ربط حاصل بیت ثانی است خطاب
بمعشوق جفا کوش ستم کیش میکند که ای دامن بلا را زده ای بلا را چیست و چابک گیر ای عاشقان بدل

ساخته ما را سر در پی خود داده ای گرفتار و مبتلای خود نموده چون در راه مردمی پای نهی ای خواهی مردمی کنی
باید که وفا که متاع بازار مردمی ست از ما یاد گیری بیت یادم نکنی و هیچگه من * بی غمزده ندیده ام صبا را *
ای رنگ افروز چهره تغافل هر چند در ظاهر مرا یاد نمیکنی اما من از التفات نهانی تو صبا را بی غمزده ندیده ام
بیت صد چاک سپرده ام بهر دست * تا کرده بدوش یک قبا را * یعنی من که در دیوانگی عریانی لباس
خود کرده ام یک قبا را بر دوش نیفگنده صد چاک بهر دست سپرده ام ای مهیای چاک زدن قبایم ابیات
ای بخت چنان مکن که آخر * ممنون اثر کنم دعا را * با دست جفای چرخ بر بند * یا بخل عطا و مدعا را * یعنی
ای بخت در مدد باش و چنان مکن که از بیمددی تو محتاج دعا شوم و دعای من منت دار اثر گردد پس با دست
ظلم چرخ را که بیداد از کرده بر بند یا بخل را که در دادن مدعای ما میکند بند کن و در بعضی از نسخ بجای مکن
بکن نوشته اند معنی آن همانقدر ست که از بخت طلب بقصور باشد و قصور معنی برین تقدیر در مدد
خواستن از بخت و باز ممنون اثر کردن دعا را ظاهر ست بیت در انجمن آفتاب رویت * بگرفته
به آفتاب جا را * ای شمع بزم خوبی روی تو مجلس حسن آفتاب جا گرفته ای به و غالب آمده و لفظ جا را
را اضافت طرف رونما بدیگر رو فاعل ست لفظ بگرفته را بیت دستی سخن آورم که شوید * مجموعه
لطف اولیا را * درین بیت که پیش شکستگی سخن خود عدم صفای مجموعه لطف اولیا خواسته لفظ دست را
بمعنی نوع استعمال کرده و دست سوای این معنی یک معنی دیگر متصل ست و حرف یا که با دست متصل
برای صفت ست و درین بیت های بالا لفظ گنجی و درجی برهمین طریق متصل ست که مذکور شده قصیده
در مدح ابوالفتح بر تهنیت وزن * بیت داورا سال نوت محفل طراز سور باد * تهنیت گویان
خاصت قیصر و فغفور باد * این قصیده در مدح میر ابوالفتح بر سبیل تهنیت جشن وزن او گفته و سور
بمعنی خورش رفتار ست و قیصر پادشاه روم و فغفور پادشاه چین و تقریر معنی ظاهر ست بیت تا ابد سال
نوت برگشته بهر تهنیت * جملگی در ساحت سال نوت محصور باد * یعنی سال کهنه تا ابد برگشته برای تهنیت خوانی
تو در همه سال و همه نو نو آمده محصور باد و این کنایت از تقاضای هستی عمر و بدایت زندگانی ممدوح خواهد بود
و در بعضی نسخه بجای لفظ ابد ازل دیده شده و درین صورت معنی چنان توان گفت که تعریف ازل لا بدایت له
گفته اند و تعریف ابد لا نهایت له پس هر چه از عمر گذرد منزل گزین طرف ازل باشد لهذا غرض
آنست که تا ازل آنچه از سالهای کهنه رسیده اند همه برگشته محسوب دو سال نو نو باشند و بجای لفظ از اگر می
میشود بصافی آئینه سنائی صورت آن معنی میشد چون غرض یک میشود نسخه اول بهتر ست بیت از در دروازه
نوروز تا میدان عید * همچنین آرایش بازار عمرش سور باد * دو لفظ بیک معنی در محاوره نظم بسیار واقع شود

واز آن دو یکی مراد بود چنانچه ساحت میدان و خلق عالم و ورود دروازه غیر هم و اگر واو عاطفه باشد هم خوبست
و معنی آنست که چنانچه خوبی بازار عمر تو خوشوقتی باد و نوروز دروازه عید را امید اگر گفته از اجتماع هر دو
کثرت شادی مراد دارند نه آنکه شائبه ایام که بنیهار اه یابد که معنی را در خلل اندازد و بوسیله لفظ همین ایراد
کلمه چنانچه در معنی مصرع اول و جب بست بیت هر معاکش بود افزایش مصداق رسم ❊ در میان کودکان
دولت مشهور باد ❊ بر نغمه کشایان معنی پوشیده نیست که مصداق معنی گواهست اینجا مراد از ماده باشد
پس میگویند هر معانی را که افزایش مصداق رسم او باشد کودکان دولت تو فهمیده حاصل آنکه افزونی
و زیادتی مصروف مفید باشد ای دولت تو باد آنکه افزونی مراتب دولت تو بسیار است و دولت تو محتاج
افزایش نیست و افزایش چون مصداق رسم شد باید غیر افزایش باشد و آن رسم اگر اغراض کند کیفیت
که افزایش نتیج اوست بیت هر لغت کاندیشه باید بهر مفهوم آید ❊ جمله جا لوان لوح منصبت مسطور باد ❊
بر فرهنگ کشاف غوامض دانایان پوشیده نماند که درین بیت استدعای دوام هستی ممدوح کرده یعنی
بر لغتی که ابدیت معنی آن لغت باشد بر دیباچه نسخه هستی تو نوشته باد ای ابد متعلق و مضبوط با آغاز وجود تو
باد و لفظ که جمله اقتضای کثرت میکند مقابل هر لغت که مقتضی وحدتست نظر بجمیع افراد لوح آن
لغتست و تواند بود که لفظ جمله برای تاکید انحصار باشد یعنی همه همان لغت مسطور باد غیر او مباد
بیت در سماع انداز صریر خامه ات اسرار غیب ❊ حشر و نشر لفظ و معنی از دم این صور باد ❊ بر
رموز دانایان غیب و سماع آوردن نغمه گاه معنی پیداست که از آواز خوش و حزین شنونده را وجد
در رقص می آید گویا از آواز قلم تو اسرار آلهی در رقص در آیند ظهور گیرند حشر و نشر از صور ثابت خواهد شد
ایجاد و اعدام لفظ و معنی از صور خانه تو باد هر چند معنی از جنبش اسرار غیب اما اینجا از معنی معنی مجاز
ست بیت شاخ تاکی کش بود بخت بلندت باغبان ❊ طارم گردون شکن از خوشه انگور باد ❊
میوه معنی از شاخ هر برگ نخل این بیت چنین می تراود که هر شاخ تاک را بخت بلند تو باغبانی کند
آن شاخ از بسیاری انگور طاری باد که سقف گردون را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم گردون شکن
تعقید گویند یعنی آن شاخ شکستند طارم گردون باد و در بعضی از نسخ صرف شین با لفظ طارم متصل
و درین صورت بی تکلف معنی آینده است و مبالغه خوب در بلندی بخت کرده ❊ بیت ❊ قبضه شمشیر کیفیت
دستگاه آفتست ❊ سایه شمشاد رایت چشمه شاپور باد ❊ جوهر معنی از قبضه تیغ این بیت چنان
نمایانست که کمین تو بلا انگیز است که آفت و بلا از وی نیز و طلب است و در مصرع ثانی تعریف روشنی رایت
میکند و رایت را از نظر به بلندی شمشاد استعاره کرده و سایه او را چشمه شاپور گفته و رایت مقابل شمشیر است

از روی ترکیب مضاف ست جانب کین اما اینجا مضاف الیه را مقدر باید گفت یعنی سایهٔ شمشاد رایت
کین تو چشمهٔ شاپور ست اگر کلمه رایت را بکلمه کین ترکیب مضاف و مضاف الیه مقابل گویند و
تعریف روشنی رایت قرار دهند معنی خوب شود اما استعاره رای بشمشاد از آن گلشن برای معنی عجب
بنماید چشمه شاپور مشهور ست که شاپور به دستیاری هنر در زمین ارمن از سنگ یمین چشمه ساخته ست تابان
و درخشان که نظر بدان از صافی نمی ایستد و باب سایه چون این روشنی دارد در روشنی رایت در چه مرتبه
خواهد بود **بیت** عالم عیشست که بالطبیق شرع آمد قدیم ٭ آسمان او بهشت و زهره او حور باد ٭ مرتبه شناسا
حدوث و قدیم پوشیده نیست که مقدم را که متکلم قصد اثبات میکند برای سند ثبوت او بحجر مقیسه
بطالبت میدهد تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرع نا صحیح ست مصنف عالم عیش
ممدوح را گفت قدیم ست پس از برای اثبات قدیم عالم عیش قید سند کرد که قدیم بالطبیق شرع آمده
یعنی از روی حکم شرع قدیم ست یا گویند چنانچه شرع قدیم ست و عالم را آسمان با میر و زهره و لطف
بر عالم عیش بهشت و حور را آسمان و زهره گفت **بیت** بهر اخذ نعمت تسخیر عالم پرورت ٭ دامن دریوزه
در کف سایه باد و نور باد ٭ بر سخن گستان قلم و معنی واضح ست که تسخیر عالم را استعاره به نعمت کرده و اضافت
نعمت جانب تسخیر عالم پرور تو ای مسخر کردن تو که عالم را می پرورد این یک نعمت ایست برای
گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز زمانه باشد دامن دریوزه مانند گدایان در کف گرفته
فراز کناد تعریف ترتیب و صیانت ممدوح ست **بیت** گر قضا خود را شمارد دستیار حکم او ٭ جای
تقصیر ست اما گوییش معذور باد ٭ یعنی قضا خود را اگر مددگار حکم کرد محل تعریف ست که چرا این
دلیری و گستاخی کرد اما من معذورش دارم از آنکه خطا کرده است مخطی را به خطا رفته معذور میدارند
قصیده در مدح اکبر بادشاه و طوطیه بر مرجستان شمع ورزیده **بیت** چیست آن جوهر
هدایت فن ٭ آسمان مولد و زمین مسکن ٭ این قصیده کشیده در مدح اکبر بادشاه از فکر معنی رس
آن والا طبع تراویده و طوطیه آن بر مرجستان شمع ورزیده و در اکثر جا معنی و گوش مضمون بریده و معنی
بیت آنست که از روی ترکیب اضافت جوهر جانب هدایت فن اضافت موصوف جانب صفت ست
یعنی تنها انظر بشعله آن شمع سوال میکند از جوهری هدایت فن ست دانا نیست مگر جوهر علوی که آتش ست آسمان
مولد گفتن او را نظر باصل تولد او بر زمین از آسمان اگرچه وجود آتش از بخار ادر دنیا از عهد جمشید ثابت
ست چنانچه کتب مبسوطه تاریخ مانی برین حکایت مشتمل ست اما و دانا دانند که وجود آتش و بخار اهم
اصل از آسمان ست والله اعلم **بیت** سوزش او حرارت رشته ٭ رشته اش در سیاست سوزن ٭

ضمیر شین عائدست بسوی شمع که در صدر بیت سوال از حال اوست و سوزن گفتن او را نظر بجسم بهی اوست
می آید و رشته که در آغوش خود دارد گوئی حراستش میکند و چون سے افروزد همان ریسمان ست که بوسیله شعله
آن پنبه را میگدازد و آن در معنی سیاست سوزن میکند که مضمحل میگردد بیت هم ز باد صبا شود
جوزا ❊ هم ز برق صفا سهیل یمن ❊ پوشیده نیست که جوزا برجیست که دو پیکرش هم گویند و وجه تسمیه
آن پیش ازین بیان کرده یعنی چون صدمه باد بشعله شمع میرسد آن شعله شق میشود و از ان بصورت
دو پیکر مینماید و هم از درخشان صفائی که دارد بسهیل یمن بیت برخط استوا کند حرکت ❊ آفتابش
چه تیر و چه بهمن ❊ بر مهندسی فطرتان پوشیده نیست که استوا خطی ست راست موهوم که در وسط آسمان
مقرر کرده اند و تیر ماه گرمائی ست و بهمن نام ماه سرمای آفتاب در ماه تیر بعین خط استوا حرکت میکند اے
اگر کسی متوجه قبله بایستد بسمت الراس رو بتابد و در ماه بهمن از خط استوا تجاوز کرده مائل طرف جنوب میشود چنانچه
اگر کسی متوجه قبله بایستد بر دوش چپ او درخشد بیت قصب ماهتاب واکسون ❊ شرف آفتاب وادی ❊ یعنی شرف
آفتاب شعله او در وادی ایمن باعتبار جلوه تجلی موسئی ست در ان وادی اما ایمن را شرف گاه آفتاب شعله باید گفت
نه شرف و اکسون بکسر اول پارچه ریشمی ست قیمتی تر از قصب بیت گاهی از مستان تاج خروش ❊ بر فشاند بفرق خود
ارزن ❊ شعله شمع چون بعینه بشکل تاج خروس می نماید ارزن افشاندن او دود میان خود باعتبار شرر ظاهرست و تخم
خورد مثل شرار در تاج خروس بر آید بیت چو هیولاش هیولائیست ❊ در قبول صور چو گوهر ظن ❊ صورت شمع را
که ماده موم ست هیولائی ست که در قبول صور مختلفه بگوهر ظن می نماید چه ظن جوهرست که تصویر چیزے را
باسانی قبول میکند و قبولیت موم همین صورتها پذیرد بیت خرمن از سنگ آسیا گر باشد ❊ بزبان آرد
میکند خرمن ❊ معنی این بیت را که نتیجه طبع آن آسیا گردان اردوی معلای گیتی ستان سخن ست خیال
از بیرون اندیشه گذرانده میشود که همانا فکر خنگ خود در ادراک سیاهی تکلف آورد کرده است پای جان
تقریر معنی چنین توان کرد که گنج سنگ آسیا اگر باشد آن شمع از زبان آرد کند و این اراده آرد شدن سنگ
آسیا از زبان آن شمع نظریه بالقوه ست نه بالفعل چه زبان آن شمع که شعله خود باشد اگر باشد
نگه یکفرت بود که کوهی سوخته سرمه گرداند و تواند بود که بجای کلمه بزبان باشد و زبان در محاوره بمعنی شتاب
استعمال مییابد درینصورت تقریر خیال بود که آن شمع خرمن سنگ آس را در زمان امی شتاب آرد
و حسن قید لفظ خرمن بوجوه متحقق ست چه از رهگذر اقتضای آن خرمن مفهوم کثرت را وجه از راه
مناسب آن خرمن سنگ آس را و آرد را وجه از ممر رعایت عکس تقیید که کار سنگ آس آرد کردن
ست و اینجا سنگ آهن خود آرد میشود ذکر خرمن خالی از استدراک نخواهد بود مگر برای ضرورت

قافیه که چندان نزدیک متاخرین ضرور نیست ایضاح ضرور گویند **بیت** جوهرش در حریم خاطر شاه ✤
ماه نخشب بود چه بیرزن ✤ درین بیت تعریف خاطر روشن ممدوح میکند و میگوید که جوهر آن شمع که شعله باشد
در حریم خاطر روشن بادشاه ماه نخشب است یعنی روشنی عملی است ای زبون چه ماه نخشب ماهی است در شهر نخشب
که حکیم مقنع از عمل نیرنجات کرده آن از چاهی طالع و غارب بود و چون بر اوج آید سه فرسنگی چار طرف پرتوش
محیط گیرد و چاه شیرین معروف است که افراسیاب از جهت گرفتاری شیرین بعشق منیژه که دختر افراسیاب بود
بچاهی محبوس کرده بود که آخر رستم ازان چاه او را اخلاص داده است و لفظ چه شیرین از روی ترکیب برای
انکار اقرار با عاشق است یعنی ماه نخشب نیست چاه شیرین است ای تیره و تاریک و ممکن که از جوهر شمع همه
ذات او را اراده کرده باشد درینصورت بتقدیر واو عاطفه در مصرع ثانی معنی چنین باید گفت که آن شمع
در خاطر بادشاه باعتبار شعله خود بماه نخشب و باعتبار چشم بکدر خود که از موم است و درد که بر سر دارد بچاه شیرین
مانند است اما چاه گفتن چشم شمع و شعله شمع را اصلی نیست و وجهی نه **قصیده که دران ثابت ردیف توبه**
بیت می ساختمش بباده ممزوج ✤ بی خستگی از گلاب توبه ✤ این قصیده ازان تایب نو توبه بردیف توبه
فرهست فنایت باصواب واقع شده و تقریر **بیت** ظاهر است که ضمیر شین در مصرع اول بر وجه اضمار قبل ذکر راجع
است بسوی گلاب و چون گلاب را با شراب ممزوج کرده میخورند میگوید که من گلاب را با باده ممزوج میکردم
از تنها گشت امتزاج با آنکه خستگی ای زبانی از گلاب متصور نیست توبه کردیم **بیت** اگر در ندامتم بسنجد ✤ زر دیت
کند عذاب توبه ✤ بسنجد فعل و عذاب فاعل و لفظ کند هم فعل عذاب و توبه مفعول یعنی اگر در ندامت مرا عذاب وزن
کند ای معلوم نماید از سبب رسانیدن توبه کند **بیت** صد فوج گنه کشد بیکدم ✤ چون تیغ کشد قراب توبه ✤ یعنی
صد فوج گنه را دریکدم بکشد اگر تیغ خود را تنگ از نیام توبه کشد چه توبه موجب افنای گنه است گوئی شمشیر کشیده
توبه لشکر گناه را میکشد و به لفظ قراب از نیام مقدر باید گفت که قرینه تیغ کشیدن بر تقدیر آن دلیلی است و اوضح
ابیات در حالت بیم موت کاندم ✤ بیدار شود ز خواب توبه ✤ ز اندیشه مرگ توبه کردم ✤ آنرا نکنم حساب توبه ✤
یعنی در وقت توبه از خواب بیداری میشود چه آدمی که بمردن می افتد مستعد توبه میگردد و لهذا عرفی میگوید که از
اندیشه مرگ ای از بیم مرگ توبه کردم آنرا توبه حساب نکنم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه دری
او ای معنی محمول بر قلب است برای وضع ردیف و قافیه **بیت** سی سال ز نفس معصیت زاد ✤ اکنون دهد
از سداب توبه ✤ یعنی از نفس سی سال گناه ظاهر شد توبه اکنون او را سداب میدهد ای نفس از گناه منع میکند
و باز میدارد و فرض کردم که توبه تو ای بخشد آیا سی سال گناهی که کرده است شرمندگی او غیر محسوب نیست سداب
بفتح سین مهمله در فرهنگ جهانگیری گیاهی تحقیق کرده که اگر عورت بخورد عقیمه گردد **بیت** بر توبه بدو زکیه اجر

تا نگسلد از عتاب توبه یعنی بر توبه کیسهٔ اجر بدوزی و توقع جزا مدار تا از عتاب الهی آن توبه نگسلد چه جیره بر توبه شدن و
تکیه بر آن نمودن شایستهٔ عتاب الهی شدن ست و آن باعث هزاران وبال نکال ست +

خاتمة الطبع نوگریز خامهٔ ضراعت سید ابن حسن مودودی

پس از سپاس یزدان و سلام بر برگزیدهٔ بندگان بر ضمائر بیضا نظائر عقده کشایان معنی آشنا و موشگافان
صاحب طبع رسا بستان مهر پی سحاب بر روشن باد که حق جل و علا حضرت انسان را بتشریف جوهر علم نواخت و دل او را به تجلی
معارف نورانی ساخت و حقیقت آدمی بمایهٔ علم و حکمت آدمیست ورنه در چشم حقیقت بین ذخیره گاو خر بهره و آنچه خواهیست و سواد
علم به سرمهٔ بینائی ماند که همه روشنائی مردمست و هم زیبائی و علم واسطهٔ ایصال معانی غامضه الهیست و سبب آگاهیست
بر حقائق الاشیاء کما هی لاکن به تألیفهای گوش گیر از زر علم نباشد در میزان عقل مردم گران سنگ خفیف نماید و شکی نیست
که علم را بی دیدهٔ فکر منزه زاده درین نیست که هر قدر مطالب دور و باریکتر بود برای اهین نزدیک مشاهده میکنند مقام صد آفرین ست
بر بلندی فکر صاحبان سخن که شاهین تلاش خیال شان چها طائران بادپروار مضامین شکار کرده اند که ادراک عقول عامه
تعقل آن در مانده خوشا ست رسائی خرد شارحان نکته پرور که چها عقده های سربستهٔ متون عسیر الحل را بناخن تیزی فکر کشوده اند
اگر چنان جگر سوزی نفرمودی احدی متوسط الفهم کی از مانده ادراک مطالب مهم بهره بردی آنچه از فیض شراح ست که از لذائذ
نکات علوم کام جان را حلاوت انگبین میسازند فی الواقع شرح کتاب بقفل گنج کتاب میباشد و کلید خزینهٔ معلومات ارباب حجاب در خصوص ثابت وقت ست
که سخن سنجان والا افکار را بشارت داده شود که درین اوان شرحی بس لطیف و کافی قصائد ملا عرفی شیرازی که نامش طراز معنی ست موسوم
به شرح قصائد عرفی از رشحهٔ طبع معنی آفرین ملا قطب الدین فارغ و تاریخ تالیفش فیض بارست هر چند دیگر شروح قصائد
از دیگران هم هستند لیکن در آن بجز حل لغات و معانی الفاظ کسی قدم در وادی سنگلاخ حل معضلات مطالب آن نهاده ۱۲۵۹ھ
و درین شرح خاص بحل آن رب مشکله شارح موصوف خون جگر خورده چنانچه از دیباچهٔ این شرح مبرهن ست و این شرح از نادر الوجود
شروح ست که بتلاش مدت ممتد از کتب خانهٔ قدردان علم و هنر رتبه شناس کلام اهل جوهر منشی کالی پرشاد صاحب وکیل عهده دار عدالت
ملک اوده بهم رسیده و کهنه نسخه که از اثر کرم خوردگی بخواندن دشواری بود و نسخهٔ دیگر آن دستیاب نشده که مقامات مشتبه کرم خورده
را صاف نماید مهما امکن بغور و فکر تمام نقل کاپی از همون یک نسخه برداشته سابق طبع شده اکنون از قدردانی اهل شوق
بار دوم در مطبع مرجع علوم نامی منشی نول کشور بمقام لکهنؤ محله حضرت گنج باه نومبر ۱۸۸۱ء مطابق ماه ذیحجه ۱۲۹۸ھ طبع شد

قطعهٔ تاریخ طبع از زبان آذر شیرین مقال منشی بهگوان دیال عاقل سر رشته دار دفتر مطبع

ز قطب الدین فارغ شرح عرفی — بشد شائع چو با تصحیح وافر
سروش غیب گفتا با دل شاد — بگو عاقل چه هست این شرح نادر

۱۲۹۸ھ

کلیات جامی - تصنیف ملا عبد الرحمن جامی -
کلیات نظیری نیشاپوری - از خوشی نکری ملا نظیری نیشاپوری -
کلیات ظہیر فاریابی - تصنیف صدر الحکما ابو نصر فاریابی -
کلیات انوری - کلام ملا اوحد الدین انوری کا ہی جو استاد مسلم الثبوت ہی -
کلیات عرفی - از ملا عرفی شیرازی -
دیوان ملا عرفی - شیرازی -
دیوان ملا نور الدین ظہوری ترشیزی -
دیوان کلیم - مصنفہ ابو طالب کلیم -
دیوان صائب کامل - از مرزا محمد علی صائب تبریزی
کلیات مرزا جلال اسیر - ہندوستانی استاد کا کلام ہی
ایضاً - انتخاب - دیوان -
دیوان حافظ - محشی خوشخط از انکشاف طبع روشن صاحب باطن ملقب بلسان الغیب حضرت خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی -
ایضاً - مطبوعہ جدید بہت خوشخط -
شرح دیوان حافظ - باحل معانی مصطلحات صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از جانب مطبع -
دیوان شمس تبریز - مشہور کلام از روشنی طبع مولوی نادر زمانہ جلال الدین ملک داد معروف بہ شمس تبریز

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی - کلام پر تاثیر -
دیوان حضرت احمد جام - ژندہ پیل سرخیل عارفان -
دیوان خواجہ معین الدین چشتی - یہ دیوان نایاب محض عنایت ایزدی سے اس مطبع کو ملا تبرکاً طبع ہوا -
دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس سرہٗ -
دیوان رسوا - جسمین قصائد مدیہ اور غزلیات عمدہ ہین طبعزاد مولوی احمد حسین پھپھوندی متخلص رسوا -
دیوان نعمت خان عالی - نادر الوجود دیوان ہی نعمت خان عالی شیرازی کا کہ جنکی جمعیت علوم اظہر من الشمس ہی -
دیوان مخفی - اوستاد اہل زبان کا کلام ہی از جلوہ طبع مخفی رشتی اور جو نا واقف کلام زیب النسا کہتے ہین وہ نا درست ہی تذکرون سے ظاہر ہی -
دیوان غنی - درسی دیوان مصنفہ ملا محمد طاہر غنی کشمیری -
دیوان مہتاب - از سخنور نازک فکر منشی مہتاب سنگھ شرہی و استو یہ نمیس گڑھ -
دیوان موزون - از خوش فکری جالبخاب

تذکرہ شعرا